

# ننہ

ہفتی کیساں



# کانزدیواری



# سوسو تو

WALLPAPER



# DeSoto

نمایندۀ انحصاری  
دایران  
سایه روشن  
خیابان قدیم شمیران تلفن  
۲۵۰۰۰  
۲۵۱۱۱

نمایندگان فروش در شهرستانها. بابل - نمایشگاه میل پرتو تلفن ۳۰۰۱ - مشهد - خیابان خسروی جنب کوچه دبستان خیام شماره ۱۱۸ فروشگاه آقای احمدی تلفن ۹۱۲۹۶  
یزد - خیابان ثریا فروشگاه آقای محمد رضا طوفان. اهواز - خیابان ۲۴ متری فروشگاه برادران شاوردی تلفن ۵۹۹۹ - گرگان - میدان پهلوی فروشگاه بهزاز تلفن ۴۵۳۵

ره آوردی از شیراز هنر پرور

سرمقاله و اظهار نظر

## شیرازیها و «مجله زن روز»

عدهای از شیرازیان  
هوشمند و نکته سنج  
انتقادات و پیشنهاداتی  
نسبت به روش و بعضی  
از مقالات زن روز  
دارند که در این مقاله  
یک بیک درباره آنها  
گفت و گو شده است.

هنه گذشته یکی از خانم‌های عضو هیئت تحریریه بشریاز رفته بود تا مقدمات شرکت در جشن هنر شیراز را برای چندتن از نویسندگان و عکاسان «زن روز» فراهم کند و ضمن انجام اینکار با جمعی از شیرازیان هوشمند و نکته‌سنج برخوردی نسبت به کار و روش مجله زن روز انتقادات و پیشنهاداتی داشتند و خاصه درباره تفهیم غلط معنی اصل «آزادی و تساوی حقوق زن و مرد» حرفهایی میزدند.

هم‌اکنون گزارش نماینده اعزامی در برابر من است. نخستین نتیجه‌ای که از مطالعه این گزارش میتوان گرفت، این حقیقت بسیار خوشحال‌کننده است که: مردم ما، در مورد بسیاری مسائل اجتماعی، و از جمله در مورد مطبوعات، آن‌هایی که وسکوت و روش «پن‌چ» را بکنار گذاشته‌اند، و اکنون ترجیح میدهند که در مورد هر مسأله کوچک و بزرگی که بنحوی از انحاء به زندگی خانوادگی آنان یا شهر و دیارشان مربوط میشود، سؤالاتی مطرح کنند و توضیح بخواهند. از جمله در مورد سیاست و شیوه کلی مجله «زن روز» و مطالبان، نماینده مارا سؤال پیچ کرده‌اند و با او بر سر بحث و انتقاد نشسته‌اند. من این بیداری حس انتقاد را خوشحال‌کننده نامیدم، زیرا که هر نوع دگرگونی را در هر زمینه اجتماعی و از جمله در مورد روابط مردم و مطبوعات، از همین نقطه باید آغاز کرد. در مورد هر پدیده اجتماعی و از جمله در مورد مطبوعات و نقش آنان، در حساب آخر، خود مردم و خوانندگان مطبوعات، شایسته‌ترین قضات هستند و مطبوعات تنها در صورتی میتوانند سخنگوی واقعی مردم باشند که خود مردم بآید انتقاد ب مطالب مطبوعات بیندیشند.

حالا ببینیم مردم شیراز در بحث و گفت‌وگو با نماینده اعزامی زن روز چه گفته‌اند. نماینده زن روز که با افرادی از قشرهای مختلف اجتماع و از جمله با آموزگاران، دانشجویان، افسران ارتش، قنات، تاجر و کسبه و اسنان صحبت کرده، خلاصه کله آنان را در یک جمله آورده است: «مرد های شیرازی گله دارند که هر چه زن روز درباره «آزادی و تساوی» مینویسد، زنها آنرا به بی‌بندوباری تعبیر می‌کنند، و در نتیجه از انجام بسیاری از وظایف مادری و خانوادگی خود بی‌بهره آزادی و تساوی سر باز میزنند!»

متأسفانه این گله مرد های شیرازی در بعضی موارد حقیقت دارد و نمایندگان «زن روز» در سایر شهرها و استانها نیز گاه برای ما می‌نویسند که: بعضی از خانمها (نه اکثریت آنها) معنی آزادی و تساوی حقوق زن و مرد را در تدریج و مبالغه‌جویی و پر خاش کردن علیه مردها تلقی کرده‌اند. و البته این سوء تفاهم بکلی مغایر با معنی اصل آزادی و برابری زن و مرد است.

بنظر ما اولاً این ادعا درباره همه زنها صحیح نیست و فقط مربوط به معدودی است که هر مسئله مهمی را پدیده سطحی و قشری می‌نگرند و

تازه درباره این نوع زنها ریشه این سوء تفاهم را در تجزیه و تحلیل منطقی آقای دادیار دادگاه حمایت خانواده شیراز می‌توان آشکارا دید. ایشان به نماینده اعزامی زن روز گفته‌اند:

«در بیشتر تقاضاهای طلاق که از طرف خانمها میرسد، یکنوع حالت انتقامجویی نسبت به گذشته وجود دارد. مثلاً زنی بعد از ۴ سال زندگی، بخاطر بد رفتاریهایی که در گذشته از شوهرش دیده تقاضای طلاق کرده بوده که بواسطه قراردادن فرزندان، از تقاضای خود صرف نظر کرد».

در حقیقت آنچه سبب سوء تعبیر در مورد تساوی حقوق و آزادی زنها میشود، همین حس انتقامجویی نسبت بگذشته‌ها است. زنی که ۳ سال تمام، از شوهرش زور شنیده و لاجرم از روی ناچاری صدایش در نیامده است، حالا که حس میکند قانون حق را که ۳ سال تمام از او دریغ کرده بود، باو اعطاء کرده است، برای اینکه دست کم یکبار مظلومیت خود را نشان دهد، از دادگاه تقاضای طلاق میکند. البته هیچکس عمل غیر معقول این چنین زنی را تأیید نمیکند. جدائی بعد از ۳ سال زندگی مشترک برآستی کار خنده‌آوری است، ولی اگر آنهمه رنج و عقده‌ای را که در دل این زن انبار شده، بیاد آوریم، اگر نتوانیم او را تبرئه کنیم، دست کم دلیل و علت رفتارش را درمی‌یابیم. خوشبختانه میتوانیم امیدوار باشیم که نسل آینده، دیگر این حس انتقامجویی را نخواهد داشت، زیرا که از همین حالا قانون او را مساوی با مرد میدانند، و در نتیجه از او انسانی پراز عقده حقارت بوجود نمی‌آورد که روزی هم بچیران آن، دست به عصیان غیر منطقی بزند.

همچنانکه شیرازیهای روشنفکر به نماینده اعزامی زن روز توصیه کرده‌اند، ما نیز باین عقیده صد درصد موافقیم که باید بیشتر از پیش معنی و مفهوم حقیقی آزادی را برای خانمها توضیح داد. زن روز در این مورد باندازه لازم تلاش کرده است، ولی تلاش خود آقایان برای تفهیم معنی واقعی آزادی به همسر، دختر یا خواهرشان، میتواند مفیدتر باشد.

از نظر ما، معنی آزادی زن، همانطور که بارها گفته و نوشته‌ایم، بهیچوجه شانه خالی کردن از زیر بار مسؤولیت نیست، بلکه برعکس معتقدیم که جامعه ما و قوانین ما، هر چه آزادی و حق تساوی بیشتری به زنها بدهد، بار مسؤولیت آنانرا سنگین‌تر خواهد کرد. مادری که انتظار دارد قانون در عرصه امور خانوادگی حقوق معادل با حقوق پدر باو بدهد، دیگر بهیچ عنوانی نمیتواند گناه تربیت ناسمجیح کودکش را از گردن خود ساقط کند. دختری که میخواهد جامعه و قانون، او را برابر با برادرش بشناسد، لاجرم باید بهمان اندازه برادرش در تعیین سرنوشت و آینده خانواده خود، مسؤولیت بپذیرد. همیشه در عرصه خانواده، وظایفی هست که آنها را وظایف زنانه مینمایسیم. آزادی و تساوی معنی‌اش این نیست که زن از انجام وظایف زنانه خود سر باز بزند.

تا دنیا دنیا بوده جامعه و مردم از زن - حس مادری - مهربانی - نجابت و غفت و حیا - همکاری و دلسوزی و فداکاری می‌خواسته‌اند و هر قدر قانون حقوق تازه‌ای بزن بدهد باز هم این انتظارات و توقعات از زن بیشتر میشود. ما چنین میاندیشیم که اگر زن ایرانی بخواهد نشان دهد که واقعا شایسته آزادی است، حتی پیش از گذشته در احترام گذاشتن به مرد، انجام وظایف خانوادگی و برقراری اصل آشتی و صلح و صفا در خانه باید بکوشد، و گرنه دیگران حق خواهند داشت بگویند که این آزادی برای زن ایرانی هنوز زود است. خوشوقتیم این نکته را هم بگوئیم که شیرازیها، در تمام گت‌وگوهای خود با نماینده اعزامی زن روز، با تکیه به تفهیم معنوی زن روز در خانواده‌ها، از او خواسته‌اند که زن روز در پرورش فکری و روحی زنها نقش بیشتری برعهده گیرد.

مثلاً یک آقای بازرگان که هم مجله را می‌خواند و هم انتقاداتی نسبت بآن دارد میگفتند: «بعضی از مطالب قضایای بر سر دوراهی - با وجود جذاب و خواندنی بودن - بعلت سوء تعبیر جوانها باعث بدآموزی میشود و کسانی که نمی‌توانند مسائل را خوب تجزیه و تحلیل کنند ممکن است با خواندن این سرگذشت‌ها از اشتباهکاری قهرمانان بر سر دوراهی تقلید کنند و دچار انحراف و گمراهی بشوند و بهمین جهت نویسنده و ناظر این سرگذشت‌ها باید در نهایت هوشیاری با حروف درشت در مقدمه هر داستانی بنویسد که قهرمان این سرگذشت بعلت اشتباه و خطاکاری و بارفتن بسوی فساد و هوس در زندگی باین بن‌بست‌ها و گرفتاریها مبتلا شده است تا جوانان بخوانند و دریابند که اگر بقیه در صفحه ۹۱

یک شعار برای زندگی بهتر:

جوانان به تفریحات سالم و نشاطانگیز احتیاج فراوان دارند - در این راه به آنها کمک کنید.

# دختران اسکی باز، قوهای سفید دریاچه کرج!

فابین گیبارا - و تونیجرم دختر و پسر عضو تیم سنژرژ در حال اجرای «دویل» روی آب



دختران جوان در این ورزش ذوق و مهارت بسیار از خود نشان داده‌اند و در روزهای تعطیل خانمهای اسکی باز مثل پرندگان سبکبال در روی دریاچه سد باینطرف و آنطرف در پروازند.

متأسفانه ورزش در زندگی زن ایرانی هنوز جانی ندارد و خانوادهها فکر میکنند که فقط مرد باید ورزش کند. این تصور غلط شاید ناشی از اینستکه بعضی فکرمیکند ورزش کردن برای قطور کردن عضلات بقیه در صفحه ۹۴

**زندگی نسل جوان ایران  
عیب بزرگی وجود دارد  
که باید در رفع آن  
بکوشیم؟**

اسکی روی آب یک ورزش تازه و جدید است که بعد از بوجود آمدن دریاچه سد کرج در تهران بین جوانها رواج یافته‌است و جالب اینکه عده‌ای از زنان و

**گفت و گو با والاگهر  
آزاده، کم‌سال‌ترین دختر  
قهرمان اسکی روی آب  
ایران.**

**چرا دختر ایرانی ورزش  
کردن رغبتی ندارد؟ و  
آیا این بی‌میلی دلیل بر  
این نیست که در برنامه**

کتی کارایان - جرجیناریس - مادلین کاربان - لینا فیرز - فابین گیبارا  
دخترهای عضو تیم سنژرژ لبنان روی آب‌باله زیبایی را اجرا کردند.



جالب‌ترین عروسی سال تهران

# عروسی سفید و داماد سیاه!

عروس و داماد کیک سه طبقه را بریدند و مهمانان خوشبختی آنها را آرزو کردند.

**دوستان در حالیکه این تازه عروسی را که سفر دور و درازی میرفت ، در مهرآباد بدرقه می - کردند می‌گفتند : پیوند سیاه و سفید مبارک ! ماجرای عشق یک دختر تحصیلکرده ایرانی و یک جوان دیپلمات افریقائی که از کنفرانس حقوق بشر در تهران آغاز شد و سه ماه بعد به زناشویی انجامید.**

جالب ترین ازدواج سال هفته گذشته در تهران روی داد و آن عروسی يك دختر جوان تحصیل - کرده ایرانی با يك دیپلمات سیاه پوست اهل کشور نیجریه افریقا است که در نوع خود بی‌نظیر بوده است.

عروس و داماد روز یکشنبه گذشته برای ماه عسل به ژنو رفتند تا از آنجا برای يك دوره اقامت پنجساله عازم شهر بوستون امریکا شوند و درخاتمه این دوره برای اقامت دائم به کشور نیجریه خواهند رفت.

خبر این عروسی در محافل تهران‌گاه باعجاب - گاه با تحسین و همه جا بعنوان يك خبر قابل توجه مورد بحث خانواده هاست چه آنکه تا بحال کمتر سابقه داشته که يك دختر جوان تحصیل



کرده ایرانی عاشق يك مرد سیاه پوست شود ، گرچه انسانیت ربطی به رنگ پوست ندارد. عروس جالب سال میترا نراقی نام دارد و داماد عاشق و رومانتیک «آدام محمد» که فرزند تحصیل - کرده یکی از رجال کشور نیجریه است که اکنون نماینده آن کشور در سازمان ملل متحد است. داماد گرچه مسلمان و سنی بود ولی در موقع عقد به مذهب

شیعه گروید و مقام حضرت علی علیه السلام را بعنوان خلیفه اول پذیرفت و ۲۴۰ هزار تومان هم (معادل سی هزار دلار) مهریه عروس کرد.

داستان عشق عروس سفید پوست و داماد سیاه پوست که منجر به پیوند زناشویی شد ، قصه ایست شنیدنی که از کنفرانس حقوق بشر در تهران آغاز شده است.

رپرتر زن روز در گزارش خود چونگی آشنائی عروس و داماد و هم چنین جریان عروسی آنها را اینطور نقل میکند:

## روز آشنائی

دوم اردیبهشت ماه گذشته روز پر خبری بود. نمایندگان صدوسی و پنج کشور دنیا در تهران جمع شده بودند تا از حقوق بشر صحبت کنند . از هر نژاد و ملتی هیئتی آمده بود و در تالارهای مجلس شورای

رپرتر : منصوره پیرنیا

علی که محل برقراری کنفرانس حقوق بشر بود، جنب و جوش فراوان بنظر میرسید. نمایندگان ملت ها آمده بودند تا سر نوشت ملت‌های دنیا را از لحاظ حقوق انسانی تعیین کنند و در همین روز بود که تقدیر عشق و زناشویی میترا نراقی هم قدم به عرصه وجود گذاشت.

تقریباً همه نمایندگان از رجال و دیپلمات های سن بودند ، اما این یکی ، این جوان سیاه پوست نیجریه‌ای فقط ۲۷ سال داشت و میگفتند نماینده نیجریه در سازمان ملل است. تقریباً همه خصوصیات يك مرد سیاه پوست را داشت، قد بلند. پوست تیره ، لبهای کلفت و چشمان تیزیین.

میترا در این کنفرانس عضو کادر اداری و مامور توزیع اسناد حقوقی بود و شاید روزی ده بار «آدام محمد» را میدید که در کمیته‌ها مشغول نطق و صحبت است و هر بار نطق‌ها و سخنرانی های پل‌پلی شده او را در اختیار نمایندگان میگذاشت. اما هر بار که او را میدید با خودش می‌گفت:

چه جوان . مگر ممکنست يك جوان ۲۷ ساله نماینده ۶۰ میلیون نفر باشد ؟ او چه معلوماتی دارد ؟ چه باهوش و چه با مغز است.

حق با میترا بود ، «آدام» دیپلماتی تحصیل کرده و لایق بود . پدرش الحاج محمد بانسی ( حاکم ) ایالتی بزرگ در نیجریه است و مادرش



مسلمان و سادات است. تحصیلات مقدماتی اش را در نیجریه گذرانده و برای ادامه تحصیل به انگلیس رفته است. برای دولت نیجریه این جوان خیلی ارزش داشت. همانطور که حالا برای میترا با ارزش است. بفاصله کوتاهی پست دائمی نماینده نیجریه را در سازمان ملل متحد به او دادند و اکنون بعنوان نماینده آن کشور به تهران آمده بود تا در کنفرانس حقوق بشر شرکت کند. ضمن آمد و رفتها «آدام» نمیتوانست احساس را از این دختر سفید پوست باریک اندام پنهان دارد و برای يك

آقای آرمن سفیر کبیر امریکا یکی از مهمانان بود و به عروس و داماد تبریک گفت.



اولین عکس - در اولین لحظه آغاز زندگی مشترک

دیپلمات خیلی مشکل است که رازش را، راز درونی خودش را بزبان بیاورد . ولی باید هر طور بود این دختر را میشناخت و از احساس با اوسخن می‌گفت. زیرا در خود می‌دید که میترا را دوست میدارد. میترا نراقی ۴۴ ساله است. تا کلاس سوم متوسطه را در تهران گذرانده ، هشت سال در انگلیس در قانون اساسی بین المللی و ادبیات انگلیسی مطالعه کرده ، یکسال به (اکول لمونیا) در لوزان رفته و تعطیلاتش

# مناظره با مخالفان آزادی زن

## زن از شوهر و خانواده خود چه توقعاتی دارد؟

بیش از یکماه است که بحث آزاد در مورد نامه مخالفت آمیز آقای مهندس «فتان» در صفحات «زن روز» ادامه دارد. آقای مهندس در نامه خود دو مساله اصلی را عنوان کرده بود: اسزن ایرانی، هنوز لیاقت و استعداد آزادی و تساوی کامل با مرد را ندارد. ۲- «زن روز» زن ایرانی را «شیر میکند» و او را بجان مرد میاندارد.

تا حال بیش از ۴۲۰۰ نامه موافق و مخالف در مورد نامه آقای مهندس بدست ما رسیده است که جالبترین آنها را با رعایت انصاف و آزادی بیان چاپ کرده ایم.

در عمل، این بحث، بیک مباحثه عمومی بوسیله مکاتبه - مذاکره تلفنی و حتی گفت و گوی حضوری با سردبیر مجله تبدیل شده است. در این چند هفته، نه تنها ۴۲۰۰ نفر با نامه، و عدهای با تلفن، در در این بحث آزاد شرکت کرده اند، بلکه عدهای نیز شخصاً به دفتر مجله مراجعه کرده اند و با سردبیر مجله و برخی از اعضای هیات تحریریه به گفت و گو نشسته اند. بنا به پیشنهاد دو تن از این خوانندگان عزیز مجله که هفته گذشته سه ساعت تمام با سردبیر مجله، بحث و گفت و گو داشتند، خلاصه مذاکرات آن جلسه را عیناً در این شماره چاپ می کنیم. به احترام قولی که داده ایم، فعلاً از افشای نام دو تن شرکت کننده در این بحث خودداری می کنیم، و تنها اشاره می کنیم که یکی از این آقایان از بازرگانان روشنفکر و دنیا دیده تهران هفت و دومی یک دبیر بازنشسته فرهنگ، گفت و گوی سردبیر و این آقایان بدینسان شروع شد:

**سردبیر -** از آشنائی با آقایان بسیار خوشحالم، و امیدوارم همانطور که خود آقایان خواسته اند، انتشار متن این گفت و گوی دوستانه، کمکی به روشن شدن افکار عمومی بکند. من با کمال میل حاضرم فرمایشات آقایان را گوش کنم، و اگر جوابی هم داشتم بدون تعارف و رک و راست خواهم گفت.

**بازرگان -** راستش را بخواهید من و دوستانم که همشهری من هستیم، فقط با تکیه به حسن نیت شما، امروز باینجا آمده ایم. منم رگ و راست باید بگویم که با روش مجله شما و مقالاتی که چاپ می کنید، بهیچوجه موافق نیستم، ولی چون در چند شماره اخیر دیدم که به مخالفان خودتان هم میدان داده اید که حرف خودشان را بزنند، خواستم که بوظیفه دینی و وجدانی خودم عمل کرده باشم، و نامه ای برایتان بنویسم، ولی دیدم که همه حرفهایم را بایک نامه نمیتوانم بیان کنم، و از دوستانم که از دبیرهای شایسته این مملکت هستند و با من کاملاً هم عقیده اند، خواهش کردم که دو نفری نزد شما بیاییم و رودررو حرفهایمان را بزنیم.

**سردبیر -** ممکن است حریصانه فرمایید که چرا با مقالاتی که ما چاپ می کنیم، مخالفید؟

**دبیر -** اجازه بدهید من در چند کلمه حرف خودمان را خلاصه کنم: شما آقای سردبیر، بطور کلی روابط افراد خانواده های ایرانی را از زن و شوهر و پدر و دختر و برادر و خواهر بهم زده اید. و برای خیلی ها ایجاد درس کرده اید. مثلاً نمونه اش خود بنده، دو دخترم که بدبخت هستند، سر همه چیز با من و مادرشان و برادر بزرگشان بحث و مشاجره دارند، و حال آنکه تا دو سال پیش، دخترهای بسیار حرف شنو و سرزبیری بودند و جز اطاعت مطلق از من و نظریات من کاری نمی کردند. دخترانم تا حال چندین خواستگار را رد کرده اند بدلیل

آنکه آنها را نپسندیده اند درحالی که بنظر من همه شان مردان شایسته ای بودند علاوه دختر چه حقی دارد که بالای حرف پدرش نه بگوید. اینکه عصبان و سرپیچی از اطاعت والدین است. آنها با پدرشان سر سینما رفتن دعوا دارند. و انتظار دارند که برادرشان، هفته ای یکبار دنبالشان راه بیفتد و آنها را بسینما ببرد. آنها با مادرشان سر کارهای خانه دعوا دارند، و حالا کار را بجائی رسانده اند که در رخت و لباس منم دخالت می کنند. دیروز دختر بزرگم بدون خجالت میگفت: «بابا! اگر با این یخه چرک همراه ما بیای من با تو بخانه عمو جان نمی آیم! خودت تنها برو!» می بینید حالا دیگر منمکه پدرشان هستم، برای دختران خودم، یخه چرکین شده ام! چه کسی این حرفها را بآنها یاد داده است؟ شما و مجله زن روز!

**سردبیر -** تصادفاً جنابعالی مطلبی را عنوان کرده اید که در بیشتر نامه های مخالفان می بینم. عده ای شاید مثل جنابعالی فکر می کنند که اگر مجله «زن روز» نبود، اصلاً نه دعوی زن و شوهر بود و نه مشاجره بین پدر و دختر. ولی من خیال میکنم که این طرز تفکر، انترازی و غیر واقع بینانه است. چه چیز اختلافات خانوادگی را بوجود می آورد؟ مثلاً در مورد خانواده جنابعالی، مساله خواستگارهای دخترتان، سینما رفتن آنها، کار نکردن در خانه، و مساله یخه چرک شما. آیا این عوامل را ما بوجود آورده ایم؟

نه قربان، اینها نتیجه تغییر فکر و تحول زمانه - رشد فکری دختران - تصمیمات عالی آنها و تاجدی نفوذ تمدن غربی در زندگی ما مردم مشرق زمین است. گرچه بنده صددرصد باشما موافقم که در هر خانواده ای پدر مری و رئیس خانواده است و برافراد خانواده اطاعت از خیر - اندیشی ها و پیشنهادات منطقی او و احترام باو واجب و حتی استولی در مسائلی که مربوط به حقوق شخصی و انسانی و مدنی جوانان است خود آنها نیز دارای حق و حقوقند و باید در این مورد با آنها اجازه داد که اظهار نظر کنند و رای و سلیقه خود را ابراز بدارند. مثلاً یک پدر روشنفکر و فیهیسه هرگز در مسئله مهم زناشویی که یک امر کاملاً شخصی است و به سعادت تمام عمر و سراسر دوره زندگی پسر یا دخترش مربوط است نباید اراده خود را بطور جبری تحصیل کند و معتقد باشد که پسر یا دختر چشم بسته باید از میل و تصمیم او اطاعت کورکورانه کند.

چگونه ممکن است بدختری آمرانه تحکم کرد که حتماً باید زن فلان آدم

بشوی؟ مگر خیر و سعادت او را نمی خواهی؟ مگر آسایش و آرامش زندگی او را طلب نمی کنی؟ مگر اونست که باید با شوهر خود یک عمر زندگی کند؟ آیا بدون محبت و عشق و علاقه میتوان حتی ۲۴ ساعت بایک نفر در زیر یک سقف بسربرد که شما از دختر پسر خود متوقع هستید یک عمر با همسری کشما بنا به برای و فکر خود او را برای شراکت در زندگی دختر یا پسران انتخاب کرده اید زندگی کند؟ آیا این خودخواهی و زورگویی نیست که جگر گوشه خود را بخانه مردی بفرستیم که ذره ای باو علاقه و محبت ندارد؟

مجله «زن روز» ضمن تاکید ضرورت احترام در روابط والدین و فرزندان - ضمن تایید سنت های خوب و پسندیده خانوادگی و تایید ریاست پدر بر خانواده - بخاطر مصلحت و بقای سلامت و امنیت در خانواده عقیده دارد که بین والدین و فرزندان باید روابط انسانی و حقه برقرار باشد - نه پدر و مادر محق است به فرزند خود زور بگوید و توقع اطاعت کورکورانه داشته باشد و نه فرزندان حق تجاوز به احترام و آداب و اصل بزرگتری والدین خود را دارند و هرگونه اختلاف سلیقه ای باید فقط از راه محبت - منطق و بحث و گفت و گو در محیط دوستانه و انسانی حل و فصل شود.

خودتان بهتر میدانید که جامعه ایرانی در آستانه یک تغییر و تحول فکری است که خواه ناخواه بعضی از آداب و سنن کهنه را که باب زندگی امروز نیست در هم میکوبد و این جبر زمانه و تغییر روزگار است که بحث های تازه ای در محیط خانواده ها بوجود آورده و بنظر من این بحث ها که ناشی از اختلاف سلیقه سل جوان و نسل قدیم و ثمره تحول روزگار است بهیچوجه دلیل بدتر شدن وضع نیست بلکه نشانه بیداری فکر و آغاز انسانی تر شدن روابط خانوادگی و ایجاد تعادل و توازن در روابط زناشویی و خانوادگی است و نتایج مفید آن بطور عینی در زندگی خانوادگی فرزندان ما بروز خواهد کرد و انشاء الله بچشم خود خواهیم دید که بچه های ما در محیطی آراسته تر و موجه تر بسر میبرند و از تمدن و تجدد آن جنبه هایش راتقلید می کنند که شایسته و پسندیده آموهای زنده و معقول و فهمیده است.

**بازرگان -** ولی آقای سردبیر این تکه را هم اجازه بدهید بعنوان گله عرض کنم که وقتی شما مینویسید دخترها دیگر نباید برده مردها باشند، وقتی مینویسید که دختر باید خودش کار



# یک دستگاه اتومبیل

## جایزه برنده مسابقه

### شوهر نمونه سال است

آغاز دومین

دوره مسابقه

انتخاب شوهر

نمونه سال

جایزه نفر دوم:

یک آشپزخانه مدرن با یخچال و چراغ گاز.

جایزه نفر سوم:

جایزه نفر چهارم:

پنج سال اشتراك مجانی زدنروز.

«زنروز» امسال بهترین وارزندهترین جوایز را برندگان مسابقه شوهر نمونه سال تقدیم میکند و این خود در حقیقت نوعی تحسین نسبت به فداکاری و انسانیت مردهای خوب کشور ماست که در جلب رضایت خانواده خود از روی صفا و همت و جوانمردی کوشا هستند.

باز هم در جستجوی شوهر نمونه سال هستیم!... باز هم در جست و جوی شوهری هستیم خوشبخت، کاملاً خوشبخت که محیطی شاد و آرام و انسانی برای همسر و فرزندان خود بوجود آورده، و آنان را نیز خوشبخت ساخته است. آغاز دومین دوره مسابقه «شوهر سال» از هفته گذشته آغاز شده است.

از مامی پرسند شوهر نمونه سال کیست و چه شرایطی باید در یک شوهر جمع باشد تا بتوان او را داوطلب شرکت در مسابقه شوهر نمونه سال کرد.

و ما جواب میدهم: شوهر نمونه سال، یک پدر خوب و مهربان، یک همسر خوش قلب و صمیمی و دلسو است. در یک کلام شوهر نمونه سال مردی است که همسر او، بدون تعارف، و از ته قلب میتواند بگوید: «این مرد مرا خوشبخت کرده است! این مرد همان گمشدهای بود که سالها در پی او میگشتم! این مرد، یک مرد واقعی است!».

می بینید که شوهر نمونه سال بودن چندان هم دشوار نیست، زیرا در این مسابقه، تنها عواملی که در ترازوی قضاوت سبک و سنگین میشود، عوامل معنوی، قلبی و مهر و عاطفه و انسانیت است، آیا چنین مردانی در ایران

الف - این مسابقه جالب، شرط مخصوصی ندارد. هر شوهری در هر سن و سالی و با هر شغل و حرفه‌ای و از هر شهر و قریه‌ای میتواند داوطلبی خود را برای شرکت در این مسابقه اعلام کند.

ب - شوهر داوطلب میتواند شخصا تقاضانامه‌ای برای شرکت در مسابقه بفرستد، و یا همسر یا فرزندان و یا دوستان و اقوام نزدیک میتوانند او را برای شرکت در این مسابقه کاندیدا کنند.

ج - در تقاضا، باید باین نکات اشاره شده باشد:

۱ - نام - مشخصات - نشانی و آدرس روشن و سرراست (و شماره تلفن اگر دارید).

۲ - سن شوهر.

۳ - مدت ازدواج.

۴ - تعداد فرزندان و سن و سال و میزان تحصیلات آنها.

۵ - شغل و کار و تحصیلات شوهر.

۶ - رضایت نامه همسر و بچه‌ها که طی آن تصدیق کنند که آقا هم شوهر نمونه‌ایست و هم پدری خوب و مهربان و دلسو.

۷ - شرح یک یا دو نمونه از فداکاریهای که شوهر در طول زندگی زناشویی برای خانواده خود انجام داده است. در این قسمت خانمها باید دلایل خود را برای کاندیدا کردن همسرشان به مقام شوهر سال ذکر کنند و با آوردن نمونه‌هایی بگویند که چرا او را شایسته نام شوهر سال میدانند.

۸ - ارسال یک قطعه عکس. اگر این عکس دسته جمعی و همراه با اعضای خانواده - یعنی همسر و فرزندان باشد - خیلی بهتر و مناسبتر خواهد بود.

مهلت مسابقه:

مهلت مسابقه ده هفته یعنی تا روز شنبه ۱۸ آبان ماه است و تقاضانامه‌ها تا ۱۸ آبان پذیرفته خواهد شد.

هر هفته شوهران نمونه در مجله معرفی خواهند شد.

لطفاً تقاضانامه‌ها را با آدرس زیر بفرستید:

تهران - خیابان فردوسی - موسسه کیهان - زنروز - شوهر سال

# فحش و کتک!

## شیطانی که توی

### خانه‌های ماست!

«برو خانه پدرت! تو اینجا زیادی هستی!»

«خیال نکنی که خانم شده‌ای، نه، تو کلفت من هستی!»

شوهرم میگوید: «تو دیگر در خانه من زیاد هستی! از خانه من برو بیرون!»

شوهرم میگوید: «تو دیگر در خانه من زیاد هستی! از خانه من برو بیرون!»

اینها جملاتی است از صدها نامه‌ای که هر هفته بدست من میرسد. خیال می‌کنید من دوست دارم که این جملات را بخوانم، و آنها را برای شما هم تکرار کنم؟ نه، هرگز! کدام آدم سالم که قلب و روح داشته باشد، از شنیدن و نوشتن و تکرار خیر و حرف بد خوش می‌آید؟ ولی وقتی که بدی هست، آیا بتوان کرد آن، دردی را دوا میکنند؟ نه هرگز، شوهرانی را که در مورد همسر و کودکان خویش، رفتاری انسانی و منصفانه ندارند، مدلل و نمونه اکثریت مردان ایرانی میدانم، ولی هه‌مان میدانم که اقلیتی از مردها نیز هستند که هنوز مردانگی را در کتک زدن همسر خویش، بدخونی و تند خوئی در خانه، و فحش و ناسزا دادن به زن خود خلاصه کرده‌اند، و خیال میکنند وظیفه من است که باین مردها چند کلمه حرف حساب بزنم.

نخست می‌خواهم به خلاصه بسیار فشرده چند نامه توجه کنید:

«زنی هتم بیست ساله، در شانزده سالگی ازدواج کردم، و حالا دختر دوساله‌ای دارم. از وقتی دخترم بدنیا آمده، اخلاق شوهرم ناگهان تغییر کرده است، بطوری که مدام مرا کتک میزند، و حتی دختر دو ساله‌ام را هم کتک میزند، و فریاد میکشد:

«بساطت را جمع کن و برو منزل پدرت!»

اینروزها شیها هم دیر بمنزل می‌آید و خیال میکنم با زنهای دیگری سروکار دارد. من بخاطر بچه‌ام، حاضر نیستم از او جدا بشوم، ولی تاب تحمل این زندگی و کتک‌ها را هم ندارم، چکنم؟»

«زهره - م»

زنی هتم ۲۷ ساله، در پانزده سالگی مرا برمدی ۲۷ ساله دادند که مشروبخوار و معتاد به مواد مخدره بود. مدتی بد متی‌ها و اعتیاد او را تحمل کردم، اما دیگر کارد باستخوانم رسید و از او جدا شدم. سه سال بعد، جوانی باصرار به خواستگاری من آمد. او فقط یکدست لباس و یک پتو و اثاث بسیار مختصری داشت. من چیزی خوبی بمنزل او بردم و زندگی را شروع کردیم. ولی هرچه زندگی ما سر و صورت میگرفت ناسازگاری آقا بیشتر میشد، تا جائیکه حالا شوهرم رو در روی من میایستد و فریاد میزند:

«تو دیگر در خانه من زیاد هستی! از خانه من برو بیرون!»

میدانید چرا؟ برای اینکه حالا آقا زندگی‌اش بهتر شده و خانه‌ای خریده و حقوقش بیشتر شده است! بخدا من زندگی را با روزی ۴۰ ریال شروع کردم. همین حالا هم برای اینکه آقا قرض خانهاش را بدهد، من زندگی خودم و شوهرم و سه بچه‌ام را با روزی ۵۰ ریال اداره میکنم! این پنج تومن، شامل خرج بهمانی و پول حمام هم میشود. در برابر این فداکاری من، شوهرم همه شب خودش به سینما و پارتی میرود، و وقتی من اعتراض میکنم، میگوید:

«همینه که هست! میتوانی بمان، نمیتوانی برو! من اصلاً به چشم زن بتو نگاه نمیکنم! تو فقط کلفت بچه‌های من هستی!»

این جملات تلخ را مردی میگوید که زمانی، روزی ده بار از من تشکر میکرد و میگفت: «بخدا از روی تو خجالت میکشم که با این زندگی فقیرانه من میسازی!»

گلی جان! این مرد هر روز حداقل ۲۰۰ ریال خرج وجود خودش میکند، و آنوقت بچه‌هایش باید با یک غذای بخور و نمیر روزی یکوعده غذا خوردن و نگاهشتم کسی بفهمد.

آقدر من و دو بچه‌ام نان و پنیر خالی خوردیم که مریض شدیم، ولی من صدایم درنیامد، دیدش آقا دوساعت بعد از نیمه شب آمد. امروز صبح وقتی دوتومن اضافه خرج خواستم، فریاد کشید: «این حرفها را از گوشت بیرون کن که بشوی خانم خانه! اگر ناراحتی، بزن بچاک!»

گلی جان! من نمیتوانم بچه‌هایم را ترک کنم، برای اینکه تا حرف رفتن یش می‌آید، بچه‌ها زارزار گریه می‌کنند که: «مامان! مامان! با خودت ببر! ما یش بابا نمی‌مانیم!»

منصوره - ق

## صندوق پست گلی



●●●

گلی جان! چهارده ساله بودم که پدر و مادرم مرا بزور به عقد مردی ۲۵ ساله درآوردند که من دوستش نداشتم. الان هشت سال از ازدواج ما میگذرد و من دو پسر دارم. شوهرم دبیر است و درآمد نسبتاً خوبی هم دارد. از همان روزهای اول زندگی‌مان، شوهرم صبح از منزل بیرون میرفت و شب خیلی دیر برمیگشت. و همیشه در برابر سؤالاتی من میگفت: کار داشتم! مهمان بودم!...! حالا فهمیده‌ام که او قمار میکند. هر شب ساعت ۳ بعد از نیمه شب می‌آید، در حالیکه یک صنادی هم در جیب ندارد، و آنوقت بچه‌های بیگناه مرا بیاد کتک میکشد و بخودم فراوان فحش و ناسزا میگوید و فریاد میکند:

«برو منزل پدرت!»

هر وقت باو اعتراض میکنم، میگوید: «زحمت میکشم و پول درمیآورم، و حق دارم پولم را در قمار ببازم! بتو چه ربطی دارد؟»

پروین

●●●

گلی عزیزم! سیزده ساله بودم که پدر و مادرم مرا شوهر دادند. در آنوقت در کلاس دوم متوسطه بودم و خیلی دلم میخواست درس بخوانم، ولی شوهرم مانع درس خواندن من شد. حالا دهسال میگذرد و من سه دختر دارم. دو سال است که شوهرم مرا ترک کرده و بتهران رفته و در آنجا کار میکند. در این مدت من با هزار مصیبت زندگی خودم و بچه‌هایم را اداره کرده‌ام. چند ماه پیش که بدینم ما آمده بود، بمن گفت:

«باید رضایت بدهی که من زن دیگری بگیرم!»

من رضایت ندادم. او از دادگاه تقاضای طلاق کرد. سه ماه دیگر گذشت و در اینمدت حتی یکبار سراغ من و بچه‌هایم را نگرفت. و خدا میداند که من بدون هیچ کمک‌چگونه زندگی کردم. چندی پیش، نیمه شب بخانه آمد و دوباره از من خواست رضایت بدهم که زن دوم بگیرد. و چون رضایت ندادم، بقدری مرا کتک زد که بیهوش شدم!

وقتی بیهوش آمدم، نه از شوهرم اثری بود و نه از اثاث زندگی چیزی برایم مانده بود. وقتی این ظلم را دیدم با خودم گفتم:

«بهر است رضایت بدهم که زن دوم بگیرد، چون بهرحال اگر طلاق بگیرم بچه‌هایم بی مادر میشوند!»

اما شوهرم وقتی از موافقت اجباری من آگاه شد، زندگی را برایشم سخت کرد. حالا دیگر هر وقت نزدن می‌آید، بجای مهربانی کتک میزند و میروند و حرفش اینستکه:

«باید مهرت را بخشی و طلاق بگیرم! بچه‌ها را هم بتو نمیدهم!»

«۱ - ز»

بقیه در صفحه ۷۷

هفت تمرین برای :

## شانه‌های زیبا،

چون شانه

بالرین‌ها!

شاید توجه کرده باشید که رقاصگان باله صاحب سرشانه‌هایی سخت ظریف ، استوار و بلند هستند. در اینجا «فرانک واگنر» مربی شایسته جاز مدرن در مدرسه بین‌المللی رقص ، توسط «لورن هوتون» رقاصه‌ای که ظریفترین سرشانه‌ها را دارد، چند تمرین کاملاً تازه و استثنایی برای زیبایی و ظرافت سرشانه‌های شما ارائه میدهد.

این تمرین‌ها برای ماهیچه‌های بالای شانه‌ها و ماهیچه‌هایی که به بازو منتهی میشوند ، و ماهیچه‌های کتف‌ها است.

اکنون در برابر آینه‌ای بایستید که بتوانید حرکات خود را کنترل کنید . چندصفحه موزیک جاز روی‌گرم بگذارید. سپس اندام خود را کاملاً آماده کنید ، مستقیم بایستید ، پاهارا از هم باز بگذارید گردن و سرتان را به پشت خم کنید ، شانه‌هایتان افتاده باشد . سپس دست‌ها را روی کمرگاه بگذارید طوری که انگشتها در جلو قرار گیرد.

این تمرین در هفت حرکت صورت میگیرد.

۱- شانه‌ها را با فشار جلو آورید. بعد به میان وسط شانه‌ها برده آنگاه بعقب ببرید. این حرکت را در چهار مرتبه انجام دهید.

۲- همان حرکت بالا را انجام دهید اما این‌بار شانه‌ها را در مرکز متوقف نکنید . بجلو و عقب ببرید. (چهار بار)

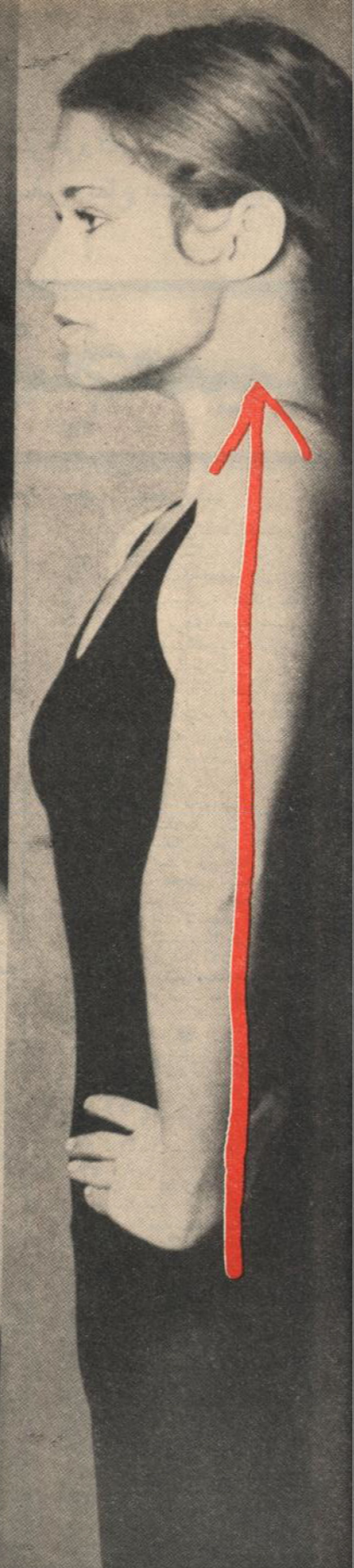
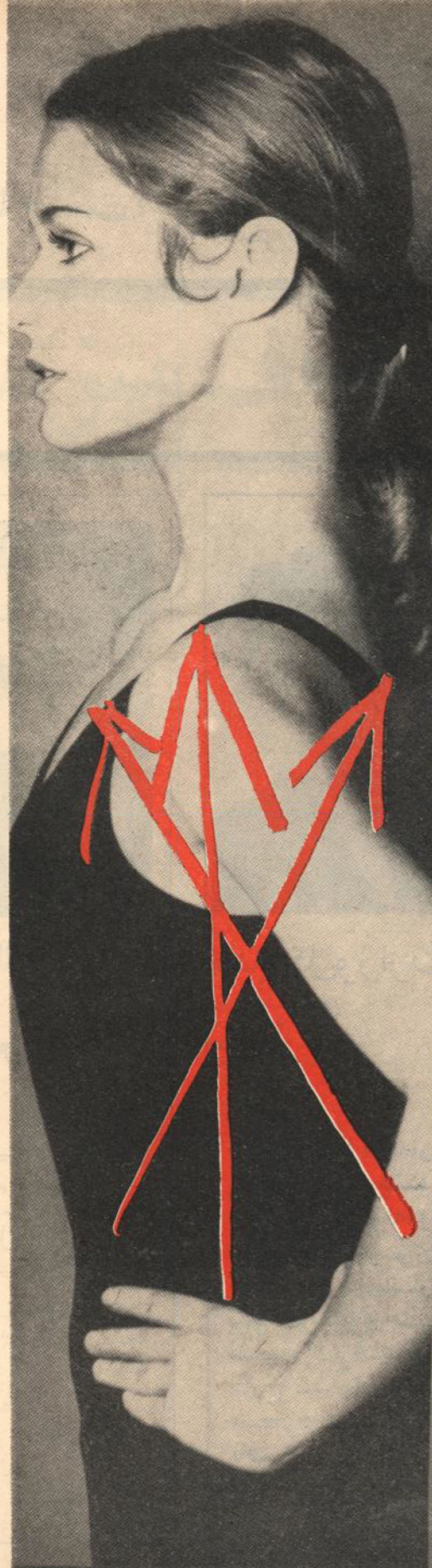
۳- شانه را مستقیماً بالا و آنگاه بیابین بیاورید. (۸ بار).

۴- چرخش شانه‌ها: بدینصورت که شانه را مستقیماً بجلو آورید، آنگاه به عقب ، سپس به مرکز شانه بچرخانید . (۴ بار)

۵- چرخش شانه‌ها به عکس‌دفعه‌بیش (۴ بار).

۶- با حرکت ظریفی شانه‌ها را مستقیماً بجلو ببرید. رهائش کنید تا بطور طبیعی به عقب بیفتد. (۸ بار).

۷- عکس حرکت بالا را انجام دهید، منتها شانه‌ها را به عقب ببرید. (۸ بار) تمرین را با شانه چپ، سپس با شانه راست و آنگاه با هر دو شانه انجام دهید . پس از مدتی شما نیز چون بالرین‌ها صاحب سرشانه‌هایی ظریف، خوش فرم و زیبا خواهید شد.



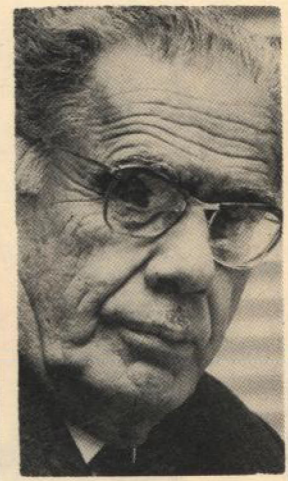
## معجزه زندگی شما چیست؟

يك مسابقه با سه جایزه بزرگ:  
سفر به هندوستان - سفر به بقاع متبر که عراق -  
سفر به شیراز .

# سه شخصیت از معجزه حرف میزنند



رئیس مجلس شورایی ملی:



عبدالرحمن فرامرزى:



مدیرکل وزارت بهداشتی:

### معجزه! ... معجزه! ...!

اینست کلمه‌ای که در دشوارترین لحظات زندگی، بما امید میدهد. هنگامیکه همه کارها را گره شده می‌بینیم، هنگامیکه همه درها را بروی خود بسته می‌یابیم، هنگامیکه یکی از عزیزانمان در برزخ میان مرگ و زندگی دست و پا میزند، بی اختیار يك کلمه در برابر ذهنمان، چون چراغی که تاریکی‌ها را روشن میسازد، خودنمایی میکند: **معجزه! معجزه!**

سابقه‌ای که تحت عنوان «معجزه زندگی شما چیست؟» در «زن روز» آغاز شده، مورد استقبال پرشور خوانندگان ما قرار گرفته است، این هفته، رپورتر ما، سراغ سه شخصیت اجتماعی رفته و از آنان پرسیده است: «معجزه زندگی شما چیست؟» اینک پاسخهای این سه نفر را میخوانید: استاد عبدالرحمن فرامرزى (نویسنده و روزنامه نگار - آقای مهندس ریاضی (رئیس مجلس شورایی) - و خانم دکتر «کوکب - معارفی» مدیرکل وزارت بهداشتی .

آیا در قرن بیستم، در عصر موشک‌ها، بمب اتمی، و کشتی‌های فضائی نیز، هنوز معجزاتی در زندگی مردم هست؟ بله، جرقه‌هایی از معجزات حیرت‌آور که در گوشه و کنار جهان رخ مینماید، سؤال ما پاسخ مثبت میدهد. مثالهای کوتاهی بزنیم:

مشهد - شهریور سال ۱۳۳۶ «درنه» دختری که هشت ماه دیوانه زنجیری بود، درصحن مطهر حضرت رضا (ع) درمان شد و عقل و سلامت خود را بازیافت و مردم جامعه تن او را پاره کردند.

رضایه - تیرماه ۱۳۴۰ «عه‌ها» بیزرنیکه دهال کور بود، بر اثر چند ضربه لگد یک گاو بینائی خود را باز یافت! چشم «عه‌ها» را که ۱۱ سال پیش آب مروارید آورده بود عمل کردند. سه سال بعد شوهرش با مشت بر سرش زد و چشمش نابینا شد. این يك معجزه بود که حالا «عه‌ها» میتواند همه چیز را ببیند.

تهران - شهریور ۱۳۴۰ يك جوان سلمانی میگوید: «حضرت عیسی بخواب من آمد و علامت صلیب روی سینهام رسم کرد. علامت صلیب بصورت سالك روی سینه او بخوبی دیده میشود. این يك معجزه است، معجزه! ..

مشهد - فروردین ۱۳۴۱ جوانی میگوید: «من اقلیج بودم و در حرم حضرت رضا شفا یافتم. بمناسبت این معجزه تقارنخانه حضرت رضا را پیدا درآوردم، و منازمهای اطراف حرم چراغانی کردند.

لندن - آگوست ۱۹۶۶ دختر ۱۷ ساله‌ای که بر اثر يك حادثه اتومبیل کروال شده بود، با دیدن عکس خود بروی پرده تلویزیون شفا یافت! این دختر چندی پیش درحالیکه در خیابانها سرگردان مانده بود توسط مقامات پلیس دستگیر شد، او که دچار فراموشی شده بود از گذشته خود چیزی بیساخت نداشت. بدرخواست پلیس تلویزیون دولتی انگلیس عکس این دختر را انتشار داد شاید بستگانش او را ببینند و بشناسند و دختر بعضی دیدن عکس خود قدرت گویائی و شنوائی خود را باز یافت!

اینها نمونه‌هایی از معجزاتی است که در قرن بیستم، در عصر موشک و تسخیر فضا روی داده است. اکنون ببینیم چهار شخصیتی که سراغ آن‌ها رفته‌ایم، درباره معجزه چه میگویند.

### يك مار نجات دهنده يك خانواده!

استاد «عبدالرحمن فرامرزى» داستانها و حکایات شیدنی و شیرینی از معجزات میداند. استاد میگفت: «درعلم اصول عقاید، فقط يك جا معجزه هست و آن معجزه يك پیغمبر است، برای اثبات يك قضیه و یا اثبات نبوتی. پیغمبر صاحب معجزه، کاری میکند که دیگران از انجام آن عاجز باشند. مثلا معجزه پیغمبر اسلام قرآن کریم است.

پیغمبران معجزاتسی میآوردند که مطابق احتیاج زمانشان باشد. مثلا درزمان حضرت عیسی چون علم طب بسیار رایج بود و اطباء کارهای خارق‌العاده‌ای میکردند، حضرت عیسی فرمود «من مرده‌را زنده میکنم» البته مرده‌ایکه حضرت عیسی زنده کرد، نمیتوانست زندگی کند ولی موقتا زنده شده بود. یا حضرت موسی عصایش را بهوای پرتاب میکرد و از آن اژدها بیرون میآید. این معجزات فقط از دست پیغمبران ساخته است و کسان دیگر قادر بدان نیستند. غیر از معجزات پیغمبران، چیزی باسم «کرامات» هست که به معجزه تعبیر میشود. از اولیاء دین، کراماتی دیده شده است و البته شرط کرامات اینست که صاحب کرامت نگوید که من این کار را میکنم! بعکس پیغمبر که باید بگوید «من این معجزه را میکنم».

مسلمانهای معتزله اصلا منکر معجزه و کرامات هستند. از استاد فرامرزى پرسیدم: از استاد فرامرزى پرسیدم:

«از حوادث عجیبی که در عصر ما رویداده و شما آنها را بمعجزه تعبیر میکنید چندتا مثال بیاورید!» استاد گفت: «چندی پیش راننده‌ای از قزوین بتهران آمد تا خانواده رئیس دارائی قزوین را با خود بآن شهر ببرد. افراد این خانواده هرچه طلا و جواهر داشتند جمع کرده بودند و با خود میبردند. در راه راننده بطمع طلاها عمدا ازجاده منحرف شد و چاهی پیدا کرد و تمام افراد آن خانواده پنج نفری را توی چاه ریخت! بعد بقزوین رفت و مسافر گرفت و بتهران بازگشت. اتومبیل را نزدیک چاه گذاشت و خود بسر چاه رفت تا ببیند، آن پنج نفر مرده‌اند یا زنده هستند. از ته چاه صدای ناله‌ئی شنید. بطرف تخته سنگی رفت و آنرا برداشت، ولی درست درلحظه‌ای که میخواست سنگ را بدرون چاه بیندازد ماری که زیر تخته سنگ خفته بود، نیش زد و او را کشت!

مسافرنی که در اتومبیل بودند. وقتی تاخیر راننده را دیدند، سراغش آمدند، او را کشته دیدند! صدای ناله‌هایی بگوشان رسید، و سرچاه رفتند و تمام افراد آن خانواده را نجات دادند! همه معتقد بودند که يك معجزه روی داده، وگرنه نجات این افراد غیر ممکن بود!... خود من نیز در زندگی شاهد معجزاتی بودم. مثلا روزگاری در دبیرستان علمیه تاریخ درس میدادم. این مدرسه کلاسهای ابتدائی و متوسطه داشت. روبروی کلاسی که من در آن تاریخ درس میدادم کلاس ششم ابتدائی بود. آروز وقتی رنگ را زدن، من چون درس تمام نشده بود. از کلاس بیرون رفتم. حین درس دادن به کلاس روبرو نگاه میکردم و دیدم که بمجرد اینکه آخرین شاگرد از کلاس بیرون رفت، طاق اتاق پائین آمد!

گویی دست يك اعجازگر، کودکان را از مرگ مسلم نجات داده بود، که من آنرا به دست خداوند تعبیر میکنم.

من همیشه به پسرهای میگویم: «لازم نیست راجع بوجود خدا پیش خودتان استدلال کنید، موافقی پیش‌خواهد آمد که وجود خدا را عملا خواهید دید!» استاد از حوادث ووقایعی که درجهان رویداده، آیا حادثه‌ای را بعنوان معجزه میشناسید؟

خیلی زیاد! یکی از پادشاهان اندلس (قبل از اینکه اندلس بدست اروپائیان بیفتد) یک شب هرچه کرد خوابش نبرد. وزیرش را احضار کرد و گفت: «من خواب نمیرد! بنظر میآید که درافریقا در آن تقاطعی که تحت تصرف ماست، حوادث و اتفاقاتی رخ داده است. يك کشتی بفرست تا ببینند چه خبر است!»

وزیر يك کشتی مجهز بطرف مراکش فرستاد. هنوز کشتی مسافتی از ساحل دور نشده بود که ناخدا شنید کسی در میان امواج خدا، خدا میکند. دریافت که کسی دارد غرق میشود. او را نجات داد و وی پادشاه گفت «حادثه همین بود و معجزه همین!» روزگاری هم من در وزارت خارجه بودم. ملك فیصل پادشاه فعلی عربستان سعودی مهمان دولت ایران بود. (آنزمان پدرش عبدالعزیز ابن سعود پادشاه بود)، باو در کاخ گلستان منزل داده بودند. صبح زود سلمانی برای اصلاح سروصورت ملك بکاخ آمده بود. ملك فیصل زیر چلچراغ بزرگی نشسته بود. وقتی سلمانی موهایش را اصلاح میکرد، ملك حس کرد که درجایش راحت نیست. صندلی را کنی جلوتر کشید. بعضی اینکه او از جایش بلند شد وخواستند صندلی را جلو بکشند چلچراغ زیر افتاد و قطعه‌قطعه شد. این يك معجزه بود که مهمان دولت ایران را از مرگ مصون داشت. يك معجزه دیگر هم بیاد میآورم که درهمین تهران، در خیابان نایب‌السلطنه رخ داد. از خیابان نایب‌السلطنه رو بشرق که میروید دست چپ کوچه یعنی است. در آنجا خانه‌ای بود که خانواده موسوی در آن زندگی میکردند. آنوقتیا در تهران زیاد باران میبارید روزی این خانواده ناهار آبگوشت داشتند. هنگامی که کدبانوی خانه سر سفره گوشت را درآورد تا بکوبد، گربه‌ای آمد و گوشت را برداشت و فرار کرد! همه اهل خانه دنبال گربه دویدند. تا همه از اطاق بیرون رفتند طاق اطاق خوابید!

استاد آیا در زندگی خودتان هم منتظر يك معجزه هستید؟ نه نه! ابدا! اگر منظور از معجزه فرصتهای نیکویی است که برای هر انسانی پیش میآید، البته منم مثل همه منتظر این فرصتها هستم. ولی آدم باید فرصتی را که پیش میآید بشناسد و از آن استفاده کند.

### سوزنی که بسوی قلب پیش میرفت!

خانم دکتر «کوکب معارفی» مدیر کل وزارت بهداشتی، زندگی خودش را معجزه‌ای میدانم. او میگفت: «دوساله بودم که مادرم فوت کرد. واقعا زنده ماندن و زندگی کردن برای طفل دوساله‌ای که مادرش را از دست داده يك معجزه است. من بمعجزه عقیده و ایمان دارم. صرفنظر از معجزاتی که در کتابها خوانده‌ایم، همه روزه نیز وقایعی درد دنیا رخ میدهد که چیزی جز يك معجزه نیست. مثلا چندی پیش بچه‌ایکه به سیم

فشار قوی برق آویزان شده بود و با اینهمه زنده ماند، نجات او را چیزی جز معجزه نمیدانم!

اینهم يك معجزه واقعی بود که دوبار با هفت‌تیر و مسلسل به جان شاهنشاه سوء قصد شد ولی الحمدلله بایشان آسیبی نرسید. چندی پیش شنیدم که جوان نابیانی که بمرقد امام رضا علیه‌السلام رفته بود دو شب در آنجا ماند و دخیل بست و گریست و شفا خواست. دو روز بعد این جوان در خواب دید که شفا یافته است، وقتی از خواب بیدار شد با حیرت تمام متوجه شد که میتواند همه دنیا را با شمشانش روشن و واضح ببیند. نام این شغای ناگهانی را جز معجزه چه میتوان گذاشت؟

آیا برای خود شما هم تاکنون معجزه‌ای روی داده است؟ همچنین برای اقوام و نزدیکانتان؟

برای برادرم وقتی که نماینده نظامی ایران در پاریس بود میتوانم بگویم که معجزه‌ای رخ داد. او از خیابانی عبور میکرد. اتومبیلی با سرعت باو نزدیک میشود، بطوریکه او حتی نمیتواند جلوتر یا عقب‌تر برود. اتومبیل او را زیر میگیرد و چندمتر آنطرف‌تر توقف میکند. برادرم سالم از جایش بلند میشود و فقط خاک لب‌آنگه قطره‌ای خون از دماغش بیاید! چندی پیش برای خود من هم معجزه‌ای روی داد. بدیدن یکی از دوستانم که تازه ازدواج کرده بود رفتم. بشوخی گفت: «میخواهی هفت‌تیر نشانت بدهم؟» برای هردوای ما دیدن اسلحه جالب بود. دوستم هفت تیر را از زیر بالش شوهرش درآورد، فشتگهایش را خالی کرد و چند بار هفت‌تیر را تکان داد و باز بشوخی هفت تیر را بطرف من گرفت و گاهی گلو و گاهی قلب مرا نشانه میگرد. ناگهان تنها دانه فشنگی که در هفت‌تیر جا مانده بود در رفت. و این يك معجزه واقعی بود که گلوله بمن اصابت نکرد و زنده ماندم!

آیا معجزه‌ای برای کسی آرزو میکنید؟

بلی برای ملت ویتنام و نجات آنها يك معجزه بزرگ آرزو میکنم! چونکه خیال میکنم نجات آنها از این جهنمی که در آن گرفتارند، يك معجزه وابسته است. کسی را میشناسید که در لحظه خاصی احساس يك معجزه داشته و این معجزه برایش رخ داده باشد؟

در کلاسهای خاندان‌اری اداره هنکاریهای فرهنگی و بهداشت‌خانواده درس میدادم. یکروز که ساعت درس تمام شده بود، بقیه در صفحه ۸۳





# گرا نترین چای عصرانه..

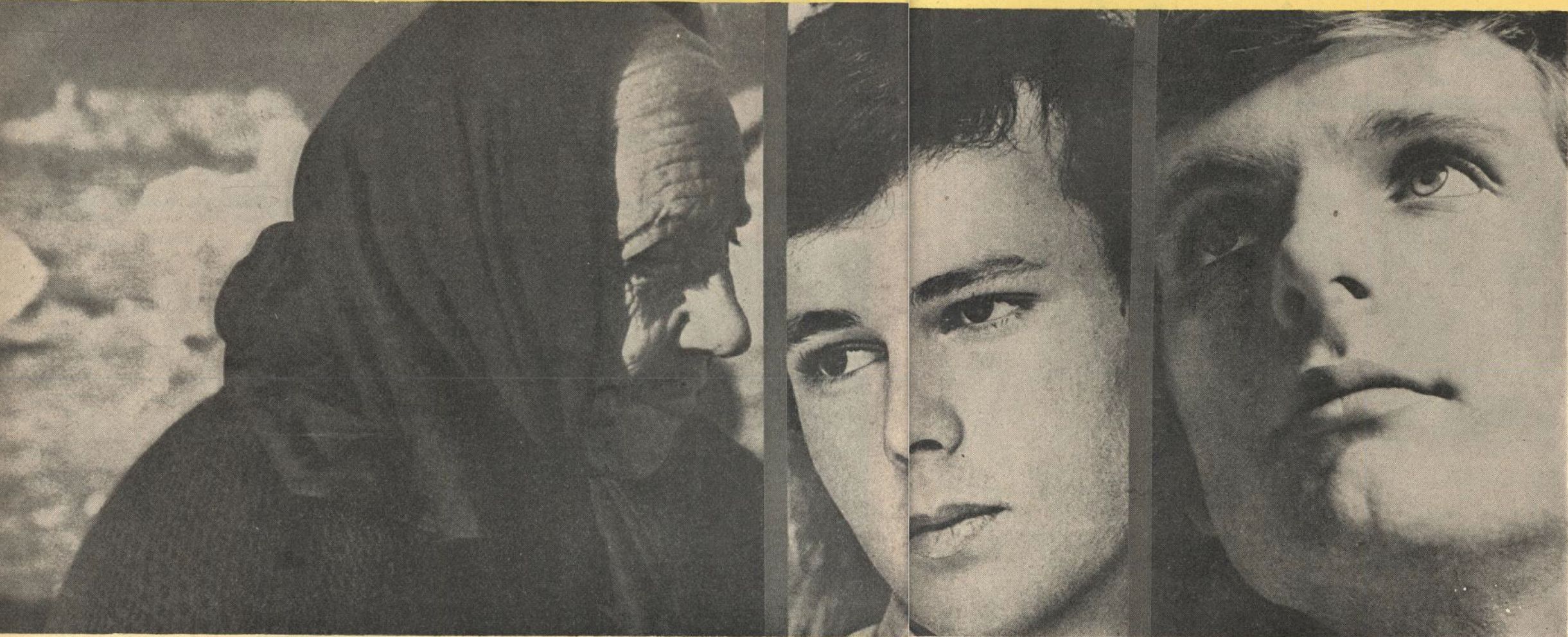
فرستنده سرگذشت:  
بانو بتول شاعری از تهران  
نویسنده: شبلیز

## چهل طوطی

حقیقت شیرین تر  
از افسانه است

(نویسید و پنج پهلوی  
طلا پاداش بگیرید)

خانم! آقا! شامه میتوانید  
نویسنده بشوید! «زن روز»  
جالبترین خاطرات و  
حوادث زندگی شما را  
چاپ میکند!



ما يك اتاق خانه خود را بزن میان  
سالی اجاره داده بودیم که شوهر نداشت  
و با دوسر هنده و نوزده ساله اش زندگی  
می کرد. (علی) و (حسن) پسر های (عصمت)  
خانم هم کار میکردند و هم درس میخواندند  
اما آنچه بخانه میآوردند کفاف شکم  
سیرناشدنی خودشان را نمیداد و در نتیجه  
نیم بیشتر بار سنگین تامین معاش خانواده  
به نقری بدوش مادر بود. زنی که از هیچکاری  
روگردان نبود و برای تحصیل چندریال بیشتر  
خود را بآب و آتش میزد و سخت ترین کارها  
را می پذیرفت. من دختر دم بختی بودم

می گرفتند بینی اشان کنده میشد. شب و روز،  
سه نقری مثل تازی میدویدند و همشان  
مصروف این میگرددید که مقدار بیشتری پول  
فراهم کنند تا بتوانند حجم بیشتری نان و  
گوشت و سبزی و پیاز و میوه بخورند. نان  
و پیاز را چنان بالشتها می جویدند و فرو  
میدردند که کسی گوشت تیهورا با آن لذت  
نمیخورد. گاه من دچار حیرت میشدم و باین  
فکر میافتم که این مادر و دوسر به بیماری  
علاج ناپذیر (جوع) مبتلا هستند که هرچه  
میخورند سیر نمی شوند.

هیچ دختری نیست که از دوست داشته  
بودن بدش بیاید و نخواهد مورد توجه  
و عشق سیری واقع شود اما هیچ دختری به  
پسران الثقات نمی کند مگر این که قبلا  
ارچان آنها اشارتی شده باشد. من نیز از  
این قاعده مستثنی نبودم لیکن این دوسر  
که میدیدم و به تناوب و تناسب با آنها حرف  
میزدم گویی برای این دنیا آمده بودند که

فقط بخورند. بخورند و بخورند. همین.  
درست مثل مرغ معده ای سیرناشدنی داشتند  
و از بام ناشام نولک میزدند و احتمالا از شب تا  
صبح نیز در خواب فك را میجانبانیدند  
که آرواره های شان ورزش کند و برای فردا  
محکم تر باشد. آنها باین مثل يك پسر  
رفتاری کردند و اگر در حیاط خانه مرا  
میدیدند مهمترین مسئله ای را که طرح  
می کردند و بادقنی عجیب درباره آن پرسش  
مینمودند این بود که:

«امروز ناهار چی داریم؟ مادر و اسه  
ما کوفته برنجی پخته. دیشم شام آبگوشت  
نخود لوبیا خوردیم بدرقه اشم يك کاسه دوغ  
و دوتا ترسیاه»  
این حضرات عیب دیگری هم داشتند  
که بداستان ما مربوط میشود. عیب دوم  
آن ها خودش به تنهایی خیلی بزرگ و با  
اهمیت بود ولی از عیب اول شان یعنی جوع  
و پر خوری سرچشمه میگرفت. (علی) و

(حسن) دستشان کج بود. دزد نبودند فقط  
بدشان نیامد که گاه به پول مادرشان دستبرد  
برزند و خود را به مغازه کبابی سرخیابان  
برسانند و يك شکم سیرنان و کباب و پیاز  
وربحان بخورند. آنها مختصرا پول مادر  
بیچاره و زحمت کش خود را کش می رفتند  
و هدفشان نیز فقط و فقط سیر کردن شکم  
بود و لا غیر.  
با اینهمه پر خوری پسر هائی زرد رنگ  
ولاغر و نحیف بودند. سفیدی چشم های حسن  
همیشه زردی میزد و بیننده بدیدن او فکر  
می کرد که با میروود یرقان بگیرد و با تازه  
از بیماری یرقان نجات یافته است. (علی)  
ندبین است وغالبا پشت سر مردم حرف  
میزند» اما اواصر میوزید و بسا  
سوگند میخواست بن هم بقولاند که این  
زحمت خانم نیز پوستی بود استخوان.  
چنان بنظر میرسید که روی اسکلتی پوست  
کشیده و زیر پوست با سنگمقداری آب

بسته باشند. گوشت که نداشت ولی همان مختصر  
آنقدر شل بود که انسان را متاثر میکرد و  
برجم میآورد. عصمت خانم چنین شمائی  
داشت با اینحال زحمت می کشید، کاری می کرد  
و هرچه می یافت در شکم علی و حسن  
میریزخت.  
من و پدر و مادرم، در اتاق در بسته،  
راجع بآنها خیلی حرف میزدیم. گاهی  
مامان حوادث جالبی را که هنگام غذا  
خوردن برای آن ها اتفاق می افتاد تعریف  
می کرد و ما میخندیدیم. همیشه مادرم می-  
گفت: «عصمت خانم پول جمع می کند»  
امامن باورم نمیشد. به بابا میگفتم «مامان  
ندبین است وغالبا پشت سر مردم حرف  
میزند» اما اواصر میوزید و بسا  
سوگند میخواست بن هم بقولاند که این  
زحمت خانم نیز پوستی بود استخوان.  
چنان بنظر میرسید که روی اسکلتی پوست  
کشیده و زیر پوست با سنگمقداری آب

کردنی نبود. او همه وقت از کمی درآمد،  
نرسیدن خرج خانه، نپودن کار مرتب  
و باین بودن سطح دستمزد سخن می گفت  
و نزدین می نالید چطور امکان داشت چنین  
زنی پول جمع کند و مالی بیندوزد؟  
طرفهای عید بود. بوی نوروز بشام  
میرسید. از کوچکی که می گذشتیم، پشت  
پنجره خانه ها بشقاب های سبز شده گندم  
و عس را میدیدیم. گاه از داخل خانه  
صدای ضرب و آواز و دایره زنگی حاجی  
فیروز را می شنیدیم و صدای آن دسته  
کارگران فصلی را که فریاد میزدند «آی  
فرش میسکانیم»  
مامان از مادرم علی خواهش کرد که  
چند روزی در مقابل اجرت بیشتر که  
بحساب کرایه اتاق منظور میگرددید برای  
ما کار کند. او بد برفت. خانه درهم ریخت.  
همانگونه که مشاهده کرده اید در ایام  
عید خانم ها چنان خانه را کن فیکون میکنند

و سوراخ سمیه ها را جارو میکشند و گرد  
میگیرند. خانه ما نیز کن فیکون شد و اتاقها  
را از ازانائه خالی کردند. از صبح زود  
جارو کشی آغاز گردید و تکانیدن فرشها  
و شستن ظروفی که در طول سال حتی یکبار  
مورد استفاده قرار نگرفته بود و سرانجام  
کار به گردگیری و شست و شوی شیشه ها  
کشید.  
ناهار را در آفتاب دلچسب اواخر  
استند کنار حیاط، نزدیک باغچه خوردیم.  
باغچه ای که تازه بیسل زده و برای  
گلکاری فروردین ماه آماده کرده بودند.  
خوشبختانه علی و حسن آنروز بدستور مادرشان  
که خواه ناخواه همان ما بودناهار را بیرون از  
خانه صرف می کردند و سرسره نبودند و در  
نتیجه من بدون تشنج و تحریک اعصاب و  
خشم و ناراحتی غذا خوردم. من چون خودم  
شکم پاره و دله و بسیار خوار نبودم از مشاهده  
آدمهائی چون (علی) و (حسن) رنج میریدم

داستان حیرت‌انگیز  
عجیب‌ترین زن قرن  
بیستم!  
زنی که دختر يك كلفت  
بود ، وبمقام ژاندارك  
قرن بیستم رسید!

قسمت چهارم

# اوا - پرون

## زنی با هزار مجسمه!

يك (رمان - بیوگرافی) هیجان‌انگیز

نظیر این سرگذشت راه‌گز در مطبوعات

فارسی نخوانده‌اید.



«اوا - پرون» در میان فوتبالیست‌های جوان آرژانتین. هرماقبه‌بزرگ فوتبالرا او افتتاح میکرد. اویتا بت نسل جوان کشورش بود.

کم‌کم در جاده افتخار و پیروزی به‌پیش می‌کشد: جامه‌های که در پایان آن، نامی دیگر درانتظاراوست: «اوا- پرون» همسر ژنرال پرون! «اوا- پرون» همسر رئیس جمهوری آرژانتین! «اوا - پرون» بانوی اول کشور، ومحبوب میلیون‌ها مرد وزن!... اکنون باید چند لحظه‌ای اویتا را فراموش کنیم و ژنرال «خوان- پرون» را بشناسیم: مردی که سرنوشت او را برسرراه اویتا قرارداد، و لاجرم سرنوشت خود او نیز همراه با تقدیر اویتا تغییر یافت. پرون کی بود؟

اودرماه اکتبر ۱۸۶۵ درصدکیلمتری بوتوس آریس بدنیا آمده بود: دردهای که عقابها وگرگها برآن حکومت‌میکردند. پدرش بلاک متوسطی بود. مادرش خون سرخیستان را در رگیهای خود داشت و پدرش خون ایتالیایی‌های خونگرم را. خود ژنرال پرون همیشه میگفت: «مادرم همواره در رؤیاهای دور و دراز خود میزیست.. خون سرخیستان، او را بسوی کلبه‌های دوردست سرخیستان میکشاند، پدرم از بس باو هدیه داد و رشک شد، ولی هیچ الماس درشتی نتوانست مادرم را از آن دنیای اندوهگینانه‌اش بیرون‌آورد. من وبرادرم همیشه دوراز مادر زندگی می‌کردیم. زندگی من در میان گله‌های گاو وگوسفند میگذشت. در آن دشت‌های بیکرانه و کوهستان‌های مرتفع هر جا که میرفتیم، عقابها نیز بالای سرمان پرواز می‌کردند، و من همیشه آرزوی زندگی عقاب‌ها را داشتم: عقابهایی که در برابر چشمانم، ناگهان مثل صاعقه از آسمان فرود می‌آمدند، و بیک چشم بهم‌زدن، چشم‌بردها را از چشمخانه‌شان بیرون می‌آوردند، و بعد طعمه خود را میان چنگال‌های تیز خود بسوی آسمان می‌بردند... در مدرسه نیز هر وقت که بچه‌ها بمن حمله میکردند، بیاد حمله عقابها می‌افتادم، و شاید همین جهت بود که گویی برای کشتن عقابها، مشت‌های بر سر بچه‌ها می‌زدم که گیجشان میکرد و بیهوشتان می‌ساخت! ...» و شاید بعلت

مادران فقیر، گهواره و لباس آماده می‌کرد. برای خانواده فقیری که ازسال پیش، نوبی يك اراهه زندگی می‌کردند، اتافی فراهم می‌ساخت. وهر بار که از نیازها و تیره‌بختی‌های مردم سخن‌میگفت، چنان حرارت و صمیمیتی در کلامش بود که گویی از زندگی خود اوندوهای خوش سخن‌میگوید.

کم‌کم ولگرد‌ها، زنان بیوه و فقیر، کارگران بیکار، و دختران تنبیرا به پشت میکروفون رادیو کشانید. آنان از آندوهای و نیازهای همیشگی خود حرف می‌زدند، و هزاران باره‌نه، هزاران هزار مرد و زن فقیر، آنچه را بگوش خود می‌شنیدند، باور نمی‌کردند. آخر چه‌کسی باور می‌کرد که بگروز، صدای مردم فراموش‌شده را نیز از رادیو بکش کنند؟ اویتا، مردم فقیر و پا برهنه را به مقام قهرمانی رسانید! ... بزودی پنج دقیقه برنامه اجتماعی به ده دقیقه بعد بنیسماعت افزایش یافت. لیکن نیسماعت هم کافی نبود، و دوامه بعد، برنامه اجتماعی رادیو بلگرانو، به یکساعت افزایش یافته بود: اکنون اویتا، بعد از آتیمه شکست،

پیروز شده بود! اکنون اویتا هر روزی- توانست یکساعت با میلیون‌ها آرژانتینسی حرف بزند! و میدانست که صدای او را در دورترین دهکده‌ها هم می‌شنوند! ... او نتوانست بود ستاره تأثر و سینما بشود، ولی اکنون ستاره قلب مردم شده بود! دختری که همین چند ماه پیش، گاهی چندین روز گرسنه میماند، دختری که همین چند هفته پیش، از نومییدی دست بخودکشی زده بود، آری دختر يك كلفت، دختری حرامزاده، اکنون هنگامی که قدم در بندر میگذاشت، هزاران مرد وزن ویرس و دختر دوروبرش جمع میشدند، واز او عکس واطضاء میخواستند! همه میخواستند این فرشته‌آوارگان و نیازمندان را ببینند. همه میخواستند با او درد دل کنند. همه اویتا را میخواستند، و اویتا هم همین‌را میخواست!

از این روزها بعد زندگی، اویتا را

آنها بگرد و آنها را بگرداند!  
- خوب، حاضرید سخنگوی مردم  
باشید؟  
- بلی، حاضر!

برنامه «پنج دقیقه در اختیار مردم» تا آن زمان برنامه‌ای مرده و کم شونده بود. این برنامه، بظاهر يك كار نیکوکارانه بود و در طی آن، گوینده برنامه، از زندگی و نیازها و تیره‌بختی‌های فقرا حرف می‌زد، و از مردم میخواست که بآنها کمک‌کنند. اویتا، کم‌کم با هزاران نامه‌ای که فقرا و نیازمندان برای این برنامه میفرستادند، آشنا شد. دردهای مردم، قلب او را بلرزه در می‌آورد.

اکنون احساس میکرد که مردم حتی بیش از آنچه اوخیال می‌کرد، تیره‌بخت و اندوهگین هستند. ده روز بعد، ناگهان برنامه «پنج دقیقه در اختیار مردم!» مشهورترین و پرشنونده‌ترین برنامه همه رادیوهای آرژانتین شد. اویتا با آن صدای لریزان و فریاد مانند خود، از پشت میکروفون، قلب هزاران شونده را نیز بلرزه در می‌آورد:

- ای مردان و زنانی که هم اکنون در پارکهای شهر میگردید، امروز من پیر مرد افلیچی را دیدم که نه تنها يك اتومبیل کادیلک، بلکه يك صندلی کوچک چرخدار هم ندارد! اگر با کمک تکنید، امشب چگونه راحت خواهید خوابید؟ ... ای مردان و زنانی که برای دختران‌تان از پاریس کفش و جوراب میخرید، امروز من دختر يك کوچکی را دیدم که از دوسال پیش، هرگز کفش نداشته است! او هم همشهری و هموطن شمامست.. و اگر با کمک تکنید، چگونه در برابر خداوند و آفریدگار خود ظاهر خواهید شد؟ ...»

هر روز صدها نامه بدست اویتا میرسید: صدها نامه متهم کننده! مادری فقط برای دختر نوزاد خود شیر خشک میخواست... پدري برای پسر کوچولوی خود، چند کتاب و دفتر میخواست... دختری فقط آرزو داشت که مردم برای او يك عروسک بفرستند! ... و اویتا، با فریادی که هراه اشک بود، واز ته قلب بر می‌آمد، این نامه‌ها را میخواند، و بروجدان خفته مردم شلای می‌زد! او برآستی در عرض چند هفته سخنگوی با برهنگان شده بود. برای نوزادان

رادیویی‌تان بازی کم. می‌خواهم از من آزمایشی بعمل آورید!  
- بسیار خوب. دستور لازم را خواهم داد.

چند روز بعد معاون هنری آقای رئیس رادیو با لحن عصبانی گزارش خود را به رئیس میداد:  
- آقای رئیس! این دختر يك اصلا حرف نمی‌زند، بلکه فریاد میکند! تازه حاضر نیست نقش‌های کوچک رابازی کند، و اصرار دارد که در نقش‌های بزرگ-ملکه‌کاترین - و کلتویاترا بازی کند! شما اطلاع میدهم که اگر او را استخدام کنید، من استعفاء خواهم داد!  
رئیس رادیو، اویتا را نزد خود خواند و باو گفت:

- خیلی مناسبم که شما بعنوان گوینده نمایشنامه‌های رادیویی نمیتوانم استخدام کنم، اما شاید کار‌های دیگری را بتوانید انجام بدهید، برای اینکه دختر شجاعی هستید!  
- مثلاً چه کارهایی آقای رئیس؟  
- مثلاً شاید بتوانید و بخواهید که سکرترین بشوید! کار بسیار آسانی است، و حقوق هم از حقوق گوینده‌ها بیشتر است.

- کار آسان؟ نه آقای رئیس! من دنبال کارهای دشوار می‌گردم! من يك آکتریس هستم و نمی‌خواهم وسیله لذت و عشق‌بازی‌های دیگران باشم!  
- مادموازل! شما حرف مرا خوب نفهمیدید! من از شما انتظار ... ولی در همین لحظه اویتا، خشمگین و عصبانی از اتاق آقای رئیس رادیو بیرون میرفت.

آقای رئیس که از شجاعت و گستاخی این دختر يك سخت حیرت زده شده بود، از پشت میز خود برخاست و گفت:  
- مادموازل! مادموازل! يك لحظه صبر کنید! شاید در برنامه دیگری بتوانم شماکاری بدهم! می‌خواهید در برنامه اجتماعی ما شرکت کنید؟ مقصودم همان برنامه «پنج دقیقه در اختیار مردم» است. هر شب پنج دقیقه در اختیار شمامست!  
کلمه «مردم»، ناگهان از خشم اویتا کاست. برای او این کلمه، کلید سعادت و موفقیت بود. او همیشه آرزو داشت که با مردم، و بخاطر مردم حرف بزند. بخاطر



«اوا - پرون» در روزهایی که در اوج قدرتش بود. در اینجا او را در لژ مخصوص خودش در اپرا می‌بینید.

### خلاصه شماره‌های گذشته:

«اوا» دختر يك كلفت بود... دختری که ثمره عشق نامشروع مادرش بود با يك كامل گذشت. سه خواهرش، هر سه شوهر کردند ولی او در شانزده سالگی شهر و دهکده کوچک‌را ترك کرد و به بوتوس- آریس» پایتخت آرژانتین آمد. در آنجا، هفته‌ها و ماه‌ها، سرگردان میگشت تا ستاره سینما و تأثر بشود: ستاره‌ای مثل جین هارلو! ولی همه‌جا باو میگفتند: «قد شما کوتا هت! خانم! صدای شما خشن است خانم!». سرانجام بگروز اویتا تصمیم گرفت به هالیوود برود، و بیعت خود را در آنجا بیازماید... لیکن هالیوود، او را نومید بازگردانید... اینك اویتا، چندان از زندگی سیر شده بود و رنج دیده بود که حتی دست بخودکشی زد، لیکن نجات یافت، و آنگاه تصمیم گرفت از راه رادیو، به شهرت برسد...

اکنون «اویتا» سخنگوی پارهنگان، پارهنه در اتاق رئیس رادیو «بلگرانو» بود. در چشمان اویتا، خشم و کینه نومی‌دان و تحقیرشدگان چون شعله آتش میدرخشید. آقای «بانکلویج» رئیس معتد رادیو «بلگرانو» که سروصدای اویتا را از اتاق سکرتر خودش شنیده بود، اکنون که این دختر خشمگین را پارهنه در برابر خود میدید، دلیل خشم و کینه او را می‌فهمید. خود «بانکلویج» نیز زمانی، جوانی فقیر بود و میدانست که گاهی فقر، اراده و شجاعت حیرت‌آوری به آدمی می‌بخشد. او لبخند بر لب به اویتا گفت:

- دختر خانم! شما با آن کشف‌های باشه‌بلند خودتان، آینه‌های ما را شکسته‌اید. خیال می‌کنید شما چگونه باید رفتار کنیم؟  
- آنطور که شایسته يك مرد است در برابر بکنزن!  
- با اینهمه شما آینه‌های ما را شکسته‌اید!  
- اگر از دل‌های شکسته خیرداشتید میدانستید که شکست يك آینه، فاجعه‌بزرگی نیست آقای رئیس!  
- از من چی می‌خواهید مادموازل؟  
- می‌خواهم که در نمایشنامه‌های

# پرنسس «گریس» - کلی «ملکه مونا کو»!



پرنسس «گریس - کلی»  
میگوید:

**پرنسس بودن هم یک جور (شغل) است!**

پرنسس امروزی، دیگر آن زن زیبای بیکاره و بدون مسؤولیت نیست! بچه‌های من فقط یک روز در هفته اجازه دارند تلویزیون تماشا کنند!

از سالن محافظان قصر تا دفتر مخصوص «پرنسس گریس» تقریباً سه دقیقه راه است. راهی پیچیده و پرپیچ و خم که از کربدورها، رخت‌کن‌ها و گالری‌ها میگذرد تا بیک آسانسور کوچک برسد: آسانسوری که بزحمت برای دوفتر و نصفی جادارد! یعنی من، نگهبان و دستگاه ضبط صوتم. ساعت چند دقیقه مانده به چهار بعد از ظهر را نشان میدهد. من در ساعت چهار باید نزد پرنسس گریس بروم.

از اینکه بالاخره توانستم موفق شوم و از پرنسس گریس وقت ملاقات بگیرم احساس رضایت و پیروزی می‌کنم. ماهها طول کشید تا توانستم رضایت وی را برای این مصاحبه جلب کنم. قبل از هر چیزی گرفتن قبولی او برای انجام مصاحبه، سپس نشان دادن متن مصاحبه و جلب موافقت وی درباره موضوع مورد بحث و اینکه مصاحبه بزبان فرانسه انجام گیرد و آخر سر اجازه گرفتن برای همراه داشتن ضبط صوت جلب است. هنریشه قدیمی و مشهوری که در کمال راحتی در مقابل دوربین فیلمبرداران قرار میگرفت حالا از یک خبرنگار و یک دستگاه ضبط صوت خجالت می‌کشد!

### اولین دیدار

خود پرنسس در دفترش را برویم گشود. در اینجاست که او بیشتر اوقات روزانه خود را میگذراند. دو طبقه پایین‌تر دزیر همین اتاق دفتر پرنسس «رین» شوهر پرنسس گریس قرار دارد. از دفتر کار پرنسس، باغ قصر و لنگرگاه مشهور «مونت کارلو» بخوبی دیده میشوند. تابو های نقاشی متعددی که اندازه دیوارها را پوشانده‌اند.

روی میز کار پرنسس که به استیل لوفی پانزدهم است یک گلدان گل و تعداد زیادی پرونده و چند عکس از پرنسس رین و بچه‌هایشان «کارولین» - «آلبرت» و «استفانی» قرار دارند.

بعد از اینکه روی میز بزرگ مخمل چاپا شدم، وسائل کارم را آماده کردم. پرنسس کمی ناراحت و مردد نظر میرسید. او روبروی من روی یک صندلی نشسته

است و با عینکش بازی می‌کند و گاه به روی نوشته‌هایی که در مقابلش قرار دارند نگاهی میاندازد. او احساس می‌کند چون نمیتواند فرانسه به روانی حرف بزند باید عذرخواهی کند و میگوید:

«می بینید، بیش از دوازده سال است که اینجا بسر میبرم، اما احساس می‌کنم که همیشه همان اشتباهات زبان را تکرار می‌کنم!»

برای اینکه محیط را کمی آرام‌تر و خودمانی‌تر بسازم با او میگویم: «از این که در مقابل همسر رئیس یک کشور نشسته‌ام احساس خجالت می‌کنم، چون این امر هر روز اتفاق نمی‌افتد!» او لبخند میزند.

در همین هنگام به سر نوشت زنی که در مقابلم نشسته است فکر می‌کنم. این پرنسس که امروز در لباس روشن خود بسیار زیبا جلوه می‌کند و رفتار آرام و جدی‌اش جلب نظر می‌کند، دختر یک بنا است که از همین راه بانای صاحب ثروت قابل توجهی شده است.

خودش زمانی هنریشه مشهوری بود، اما در حال حاضر یکی از زنان معدودی است که دارای تیتراها و القاب بیشماری است: دوشس ولانینووا، دوشس دومایسن، دوشس دومازارن، پرنسس دوشاتو پورسین، مارکیزدوبو، کنتس دوکارلا، کنتس دوتورینی، کنتس دوفورت، کنتس دویانفور، کنتس دوتان، کنتس دورزون، بادولن دوست‌لوو.....

در محیط خارج از قصر و در کشور های دیگر از این پرنسس تصویری ساخته‌اند



پرنسس «گریس» یکی از شیکوشترین زنان جهانست.

که معمولاً مردم از همسران پادشاهان در خیال خود دارند: موجود زیبای بیکاری که بیشتر اوقاتش در مهمانی‌ها و جشن‌ها میگذرد. اما آیا واقعیت همینست؟

خود پرنسس «گریس کلی» میگوید: «بیکار؟ برعکس یک پرنسس فعالیت‌های بیشماری دارد. من در حال حاضر ریاست چندین کمیته و انجمن را دارم. نمایشگاه گل مونا کو را اداره می‌کنم و اخیراً فستیوال باله را که تازه بوجود آمده است رهبری می‌کنم.»

مهمتر از همه مدت ده سال است که وقت زیادی صرف صلیب سرخ اینجامی‌کنم، چون اینکار را واقعا دوست دارم. ضمناً نامه و شکوائیه‌ها و تقاضا های مختلف هست که باید بهمه رسیدگی کنم. نمیتوانید تصور را بکنید. من از تمام نقاط دنیا نامه دریافت می‌کنم.

«آیا همه آنها را میخوانید؟ حداقل همه را می‌بینید؟»

«تقریباً، غیر از نامه‌هایی که از من اطلاعاتی درباره کشور میخوانند و نامه‌هایی که تقاضای فرستادن یادگاریا عکس می‌کنند.»

«آیا شخصاً بنامه‌ای جواب میدهید؟»  
«هر کس بن نامه بنویسد باید مطمئن باشد که جوابی دریافت می‌کند.»

«غیر از کارهایی که برای صلیب سرخ انجام میدهید، تصور می‌کنم تقاضاها و خواهش‌های زیادی برایتان میرسد؟»

«خوب، این تاحدی امتیاز یک پرنسس است. مخصوصاً در یک جامعه کوچک مثل مونا کو. ما با اهالی مونا کو روابط خیلی نزدیک و صمیمی داریم. اغلب اتفاق می‌افتد که اگر کسی بخواهد مشکلتش را حل کند یا ناراحتی بخصوصی داشته باشد مستقیماً به قصر می‌آید تا درباره آن حرف بزند.»

«آیا خود شما شخصاً با افراد عادی کشورتان ملاقات می‌کنید؟»

«اوه، بله. من هر هفته عده زیادی را می‌بینم، چون هفته‌ای دو روز بعد از ظهر خودم را برای شنیدن شکایات و پذیرفتن مراجعین اختصاص داده‌ام. عده‌ای از خانها مخصوصاً خانم‌های عضو صلیب سرخ بمن کمک می‌کنند تا افراد محتاج را ببینم و تا حد امکان درخواست آنها را انجام بدهم.»

«آیا «وونارگ» نویسنده مشهور



پرنسس «گریس - کلی» کارولین - آلبرت - استفانی که در آغوش پرنسس «رین» دیده میشود.

را میشناسید؟ او در یکی از نوشته‌هایش گفته است: «دلم میخواهد پرنسس مونا کو بودم تا همه افراد کشورم را میشناختم یا اینکه تراروس بودم تا هیچکدام را نشناسم!»

پرنسس خنده‌ای میکند و میگوید: «پرنسس «رین» دوست دارد گاه بگاه این جمله را بیان کند و من این جمله و نویسنده‌اش را خوب میشناسم و با او هم عقیده هستم.»

«اگر کسی به قصر شما بیاید و بگوید: «میخواهم پرنسس گریس را ببینم» شما چه میکنید؟»

«دلیل تقاضایش را میبینم و اگر نظر قابل قبول و با ارزش باشد به ملاقات پذیرفته میشود.»

«آیا مثلاً اگر کسی از اداره تلفن بعلت نصب نکردن دستگاه تلفنش شکایت داشته باشد آنرا بعضی شما می‌رساند؟»

«مسئله خیر. شما نمیتوانید تصور کنید که چقدر شکایت برای مشکلات کوچک بمن میرسد که وقت رسیدگی با آنها را ندارم.»

# ترحم بر پلنگ تیز

# دندان...

## بر سر دوراهی زندگی

تنظیم از: منوچهر مطیعی



(علی) شوهرم وقتی وارد خانه شد مشاهده کردم از چهره‌اش غم میریزد. نه تنها چشمش بلکه یکایک اعضاء صورت او میگریستند. حس زدم چه پیش آمده و چه مصیبتی بر ما رسیده است زیرا از چند روز پیش انتظار این غم بزرگ را داشتیم. هفته گذشته با او گفته بودند که از اول ماه آینده سستی در کارخانه ندارد. او وعده زیادی از کارگران را به بهانه صرفه‌جویی اخراج کرده بودند. البته پولی بها میدادند اما این پول فقط چندماه کفاف زندگی ما را میکرد و بعد ناگزیر بود کاری پیدا کند. کار اما کجا؟ درشرایطی که صدها کارگر بیکار در سایه دیوارهای اطراف کارخانه‌ها ولو میشدند کجا کار میتوانست بیابد؟ دل‌داریش دادم و بازویش را به مهر گرفتم. نمیخواستم باور کند که جنبینی که درشکم داشته بدین بوده و سایه‌شوم او بزنگی ما افتاده است. باکم‌سوادی این‌را میدانستم که چنین فکری درست نیست و در سرنوشت و آینده کودکان اثر پیدا میکند. پس را دختر فرقی نمیکند. اگر بجای درختانوانه بدقدم شناخته شود خوشبخت نخواهد شد. با علم باین موضوع کوشیدم فکرش را به مسائل دیگری متوجه کنم و ننیدادم چه شد که بی مقدمه گفتم: - همیشه قرار نیست که مرد کار بکند. خیلی زنها هستن که کار میکنن و چرخ خانواده رو میچرخونن. از این بعد تا روزی که تو به کار مناسب پیدا کنی من کار میکنم.

(علی) سری تکان داد و اظهار داشت: نه. تو بارداری. نه به یک زن حامله کار میدن و نه تو میتونی کار بکنی. این فکرو از سرت بیرون کن. بعلاوه غیرت من قبول نمیکند که تون تورو بخورم. کدوم مردی نشسته توی خونه و چشم بستن زنش دوخته؟

- توی دنیای امروز فرقی بین زن و مرد نیست. این قید وست بیخودیه که مردکاربکنه و زن بخوره. از هه اینا گذشته وقتی بین زن و مرد عشق و صفا وجود داشته باشه نباید باین مسائل فکر کنن.

باین زودبیا راضی نشد. خیلی زحمت کشیدم، بسیار حرف زدم و سرانجام وقتی دریافت که پولش بزودی تمام میشود و درمانده و محتاج میگردیم و از یافتن کار هم خبری نیست پذیرفت که من کاری برای خودم پیدا کنم.

فردا صبح جادر را بسر افکندم و راه افتادم. هنوز دو ماهه نوبه با سه ماهه بارداری بودم و بندرت اشخاص از زیر جادرمیتوانستند بفهمند که من درچه شرایطی هستم. باز داشتن خود علی بود که کاری بین‌مراجعه نتکند. یکی دو روز زحمت و جوگردم بدون اینکه به (علی) بگویم چه نوع کاری میخواهم و در طلب چه محلی هستم. از

کلفتی بدش میآمد و اگر میفهمید که من قصد دارم در خانه‌ای مستخدم شوم نه تنها موافقت نمیکرد بلکه خشمگین و آزرده میشد و من چون بسیار او را دوست میداشتم و برآستی شوهرم را از نظر حسن خلق و رفتار و پاکدلی بی‌نظیر میدانستم از آزرده او پرهیز میکردم.

دوستی داشتم که از همشهریان خودم بود. او وقتی از زبان من شنید که قصد یافتن کاری دارم بیاریم شناخت و همانروز مرا بخانی معرفی کرد که شرایطی شهادی ما بهم نزدیک بود. اولاً من دستمزدی میخواستم که قریب حقوق از دست رفته شوهرم باشد ثانیاً میخواستم موافقت کنند که شیارا درخانه و نزد شوهرم بگذارم درحالی‌که تا آنروز به هراجا مراجعی کردم میگفتند ما مستخدم تمام وقت میخواهیم.

در همان برخورد اول از خانم خودم برخلاف شوخی‌هایی که مردم میکنند و مطالبی که روزنامه‌ها و مجلات فکاهی مینویسند و کاریکاتورهایی که میکشند برای یک کلفت خانم خانه اهمیت دارد نه آقا. خانم است که باو دستور میدهد و خانم است که تمام روز با او تماس دارد و کار مراجعه میکند و احياناً اگر بدجنس باشد ایراد می‌تراشد و بهانه‌می‌گیرد. من از ابتدا کلفت نبودم اما باقتضای زمان میرفتم در این سمت خدمت کنم و با درد و رنج این طبقه از اجتماع آشنا شوم. خانم جوان و خوشرویی و مهربانی بود. با من بگرمی برخورد کرده و در نگاه نخست گفت به کلفت‌ها هیچ شباهت نداری. حرف او را تأیید کردم و ماجرای زندگی و بیکاری شوهرم را بطور خلاصه برایش گفتم. عمداً گفتم که بچشم یک کلفت باچورمالینه و دزد و دروغگو و سودطلب بین نگاه نکند. باو گفتم که بداند منبهم زنی هستم مثل خودش با این تفاوت که برای او کار میکنم و در مقابل اجرت میگیرم. خوشختانه او زن بدسرشتی نبود. کمی که صحبت کردیم گفت:

- شوهر من رفته سفر. تا دو سال یا سه سال دیگر نیاید. من توی این خونه تنهام. گاهی مادرم میاد اینجا. بقیه روزای هفته تهای تنها میگذرانم. اطرافیای این خونه زیاده اما چون مورد استفاده واقع نمیشن کار زیادی ندارم. فهمیدم که شوهرش در مسافرت است و حس زدم غمزدگی و افسردگی او که در نظر اول توجه‌ها را جلب کرده بود بهمین علت است. زنی بسیار غمین و پژمرده بنظر میرسید. گویی انتظار مرگ عزیزی را میکشید و یا نازگی یکی از عزیزانش را از دست داده بود. فکر میکرد و برای گفتن هر کلمه و جمله‌ای بی‌علاقگی خودش را به سخن گفتن نشان میداد. گه‌گاه جمله‌اش را ناتمام میگذاشت و به نقطه‌ای خیره میشد و باندیشه فرو میرفت و باز که بخود میآمد می‌پرسید:

- چی داشتم میگفتم.؟ بیشتر از خوش آمدن که خودش علت مهمی بود درجهت ماندگار شدن من در آن خانه، دلم برایش میسوخت. برای افسردگی و تنهایی‌اش. او با کمی چانه‌زدن پیشنهادات مرا پذیرفت و اظهار داشت:

- اینجا خونه خودته. خیال کن منم خواهرتم. این خونرو هونوچور که دلت میخواه اداره کن. من این گوشه و کنار می‌لکم. بهیچ چیزعلاقه ندارم. از خودم بدم اومده.

از او پرسیدم:

- چرا خانم؟ چگونه؟ جوابی نداد و موضوع صحبت را تغییر داد. من از همانروز بکار پرداختم و در طی چند روز خانه بی‌نظم او را مرتب کردم که خودش متعجب شده بود. خانه‌ای بزرگ با اثاثه گرانقیمت و فرشهای ارزنده و میلمان و دکوراسیون عالی اما کثیف و خورنده. روز سوم یا چهارم همه‌جا طوری تمیز و جالب شده بود که خانم از این اطاق به آن اطاق رفتن و بلبکیدن لذت میبرد. درحقیقت خانه او همان بود که بخونم تعلق داشت و از مدنهای پیش‌تا هه اشیا و اثاثه و اطاقها آشنایی داشتم زیرا جای هر چیز را میدانستم و تشخیص میدادم که هریشی را در کدام نقطه باید قرار دهم که برزنده‌تر باشد.

هر روز صبح ساعت هفت آنجا بودم. از راه که میرسیدم صبحانه خانم را آماده میکردم سر راه نان تازه و پنیر می‌خریدم و صبحانه را باطاقش می‌بردم. او که سرگرم خوردن بود من ظروف ش قبل‌را می‌شستم و به نظافت راهرو و اطاق نشیمن می‌پرداختم. همین‌که از اطاق خواب بیرون می‌آمدم وارد آنجا میشدم و اطاق خوابش را نظافت میکردم بطوریکه ساعت هشت‌ونیم یا نه دیگر کاری جز تهیه غذای ظهر نداشتم.

فقط از او می‌پرسیدم ناهار و شام چه می‌خورید؟ پول در کتو میز توانش بود. صورتی می‌نوشتم و به خیابان میرفتم و هرچه لازم بود بکجا و یکدفعه خریداری میکردم و بازمیگشتم. ساعت‌ده‌بختن غذا آغاز میشد بطوریکه سرظهر آماده‌بود. او معمولاً شام نمی‌خورد. یا شیرا تا وقت خواب بیرون از خانه می‌گذرانید و یا بخوردن یک ساندویچ و باقیمانده غذای ظهر اکثفا میکرد. ساعت شش بعدازظهر و گاهی نیز زودتر خانم میگفت:

- زری. دیگه کاری ندارم. بسرو خونه شوهرت منتظره. و من با شتاب خودرا به علی که راستی بصبرانه انتظارم رامیکشیدمیرسانیدم و تازه برای خودمان شام می‌پختیم. شامی که بخشی از آنرا برای ظهر فردای شوهرم میگذاشتم. این بود برنامه زندگی من تا اینکه چهل‌پنجاه روز گذشت. درطول این مدت خانم طوری از من خوش آمده بود که اگر تصادفاً یکروز برای رفتن

حمام و یا شستن لباسهای خودم و شوهرم مرخصی میخواستم ناله‌اش برمیخاست و میگفت:

- زری. تو هیچ فکر منو میکنی. من تنها میمونم. دق میکنم. آخه بتو عادت کرده‌ام.

با استفاده از این محبوبیت میکوشیدم به راز او واقف شوم و علت افسردگی‌اش را کشف کنم اما هرچه کردم موفق‌نشدم. درباره او اندیشه‌های ناصواب و مختلفی از مغرم میگذاشت. یکبار فکر کردم شاید درغیاب شوهرش به او خیانت میکند و تحت تاثیر عذاب وجدان ناراحت شده است. اما بعد از فکری که داشتم پشیمان شدم زیرا باو نمی‌آمد که زن خان و آلوده‌ای باشد. بندرت از خانه بیرون میرفت و او زن زیا و لاشر اندام و ظریفی بود. ظرافت فوق‌العاده زنانه‌ای داشت با چشمان درشت و سیاه و پوستی بسیار لطیف و خورشنگی. درغیبت سه‌ماهه شوهرش احتمال گمراهی او زیاد بود لیکن خانم من از این موقعیت سوء استفاده نمیکرد.

باز هم فکر کردم و نتیجه نگرفتم نا اینکه یکروز وقتی‌که از من خواست سر میز توانش را بکنم تا جابجا کند دچار تردید شدم و کمی تمسج کردم. او با دقت به شکم و صورت من نگریست و پرسید:

- بیستم بری! حامله‌ای؟ لیخندی زدم و گفتم:

- بله خانم. پنجماهه.

با دست بگونه‌اش زد و اظهار داشت:

- وای. وای. پس چرا کار میکنی؟ اینکار سنگین بجه‌اتو از بین میبره.

باز هم خندیدم:

- نه خانم‌چون. بچه از کار کردن مادر نیافتن. مگه زنهای قدیمی، مادرهای ما اینهمه تو مزرعه و ویابون کار میکردن و از چشمه با مشک و خیک آب‌میآوردن بچشون می‌افتاد؟ اینا همه‌اش حرفه. اصلاً دکترا میگن که وقت بارداری زن باید راه بره و بیشتر کاربکنه.

از جابجا کردن میز توالت منصرف شد و در حالیکه با حسرت و نوعی تحسین آشکارا بمن می‌نگریست لب تخت نشست و گفت:

- خوش‌بحالت. حتما شوهرت خیلی خوشحاله. اون پدرمیشه. تو مادر میشی. بچاتون دختر یا پسر، گریه میکنه، شیون میکنه، شیرمیخوره. اونوقت. یاخوره که بزرگترشه می‌شینه، بعد سینه‌خیز راه میافته بعدشم دستشو بدیوار میگیره و راه میره. ده سال‌ونیم‌که نشه میتونه تورو مامان صدا بکنه. مامان. چه اسم قشنگی. مادر غرق لذت میشه و غرق غرور. دیدگانش را یک پرده اشک پوشانید که موجب حیرت و اندیشه عمیق در من شد.

سؤالی را که قبلاً کرده بود مجدداً مطرح ساخت و پرسید:

- حتما شوهرت خیلی خوشحاله. بایدم باشه. نیس؟

در پاسخ او گفتم:

- خوشحال بود اما دیگه نیس.

- او چرا؟ بچه دوست نداره؟

- دوست داره. کیه که بچه دوست نداشته باشه. به فکرای دیگه میکنه. فکرش اینه که از قدم این بچه بود که بیکارش کردن. آخه به مرد با سوادی نیس. مکانیکه. خیلی درس نخونده. تا کلاس شش. فکرش قدیمی. بچه چه گناه‌داره؟ بعلاوه ترشی از اینه که مبدا بازم بیکار بمونه و نتونه این به‌چرو خوب بزرگ بکنه.

خانم با مهربانی و شفقت فوق‌العاده‌ای گفت:

- این حرفا چیه. بیش حالی کن که هرکی دلدون‌میده نونشم‌میده. خداوندی که بادم چون میبده رزق و روزیش معین میکنه.

- بیچاره از بس بیکاری کشیده اعتقادتو نسبت بهم‌چیز از دست داده. او آهی عمیق و دردناک کشید. مثل اینکه میخواست همه‌اش را همراه او از سینه بیرون بریزد و آهسته بطوریکه من نشنوم زیر لب گفت:

- الهی شکر. خودت مصلحت مارو بهتر تشخیص میدی.

این جمله را با اینکه رویم بطرف دیگری بود شنیدم. جمله‌ای بود یا یکدنیا تفسیر. جمله‌ای بود که مرا باندیشه‌های نو واداشت. مجدداً باندیشیدن برانگیخت. درباره او وقتی‌که داشت و علت آنرا بازم نمیگفت. همانروز بخود تمام دادم و با استفاده از انبساط خاطر که موقتا هنگام حرف زدن با من یافته بود پرسیدم:

- خانم. من میفهمم که شما به ناراحتی دارین. به غمی توی دلتون هست که نمیخواین به کسی بگین. بمن اعتماد کنین. من قابل نیستم. آنقدر کوچیکم که هیچکاری ازم برنمیاد اما به وقت می‌بینین به دونه مورچه کوچولو هم میتونه به په دونه شیردرنده کمک بکنه. خدارو چی دیدین. شاید تونستم بهتون خدمتی‌کنم. باز هم آه کشید. آهی که مؤید عقیده من بود ولی بزبان گفت:

- نه. من غمی ندارم. کی بتو گفت من غصه دارم؟

- کسی نگفته. عرض کردم که خودم میفهمم.

- اشتباه میکنی. من چیزیم نیس. آنروز ناشیانه طفره رفتم و هرچه پرسیدم مطلب جالبی نگفت لیکن من دست‌بردار نبودم. فردا و پس‌فردا و روزهای بعد نیز به مناسجهتالی که پیش می‌آمد سر صحبت را باز میکردم نه اینکه آشکارا بقیه درصنحه ۸۰

شفیعی - خوئی :

میان جنگل آتش

چه دل گرفته بیاری  
پرنده ها همه آهن  
نسیم  
موج تباری

بگوش منتظر طفل روستا نرسید  
(میان جنگل آتش)  
سرود سیره و ساری

غروب خسته شهر  
بنفشه‌هایی پیوسته با نخ تارک  
بروی سنگ مزاری  
(شفیعی)

این دو شاعر به مکتب «نو خراسانی» متعلقند «شفیعی گلکلی» در آغاز کار سبکی میان «اخوان» - نادرپور» داشت ، اندک‌اندک به زبان و بیانی تازه دست یافت و «خوئی» به علت آشنایی با فلسفه ، شعرش رنگی «فلسفی» به خود گرفت و بر اثر آشنایی با اشعار «هولدرین» (شاعر آلمانی) مضامین شعرش کم‌وبیش منعکس‌کننده بعضی اندیشه‌ها و تصویرهای آن شاعر شد بدون اینکه «تقلید» در کار باشد . «شفیعی» در آثار گذشته‌اش مطالعات و تألیفات و ترجمه‌هایی دارد . اشعار تازه او ، با آنکه از تأثیر شعر «امید» بدور نیست ، از استقلال لازم ، بهره‌ور است . شعر شفیعی ، شعریت «تصویرگرا» که بیان‌کننده خواب و خیالهای يك «شرقی» است . جنبه‌های شعرهای او بر جنبه اجتماعی شعرش می‌چربد . غزل‌هایی در فرم کلاسیک دارد که در مجموعه جداگانه‌ای ، فراهم آورده است .

نکته‌ای را که باید خاطر نشان کرد اینکه «تقلید» با تأثیر پذیری فری دارد . شک نیست که اشعار ما بدون بهره‌وری از تجربه‌های نسل پیش از خود ، بجایی نمی‌رسند ، و بدعتگری یافتن قالب‌ها و شیوه‌های تازه ، تنها یکی از راههای آفرینش فضای تازه است وای بسا با ادامه دادن و کمال بخشیدن به شیوه‌های اشعارن همزمان ، بتوان به خلق آثاری ارزشمند دست یافت . اینچنانکه «سهراب» شاعر یونانی گفته است : «شعر بهره‌وری از تجربه‌های دیگران است - گونه‌ی دادوستد است» شفیعی و خوئی از شاعران صاحب ذوق‌اند و جریان پیشرفت کاسرشان نشان میدهند که آینده‌ی درخشان در پیش دارند

شعر - نقاشی - تئاتر - موسیقی - نقد کتاب و...

بازگشت

باز گفتم که تا ببینم باز  
نگهت راز عشق میگوید ؟  
چون گذشته ، بدشت لب‌های  
گل بوسه دوباره میروید ؟

باز گفتم چو مرغ خوش‌آهنگ  
که برایت ترانه خوانم باز  
بهر ناز نگاه پر رازت  
نغمه‌ی عاشقانه خوانم باز

باز گفتم که تا تو بنمائی  
چاره‌ی از تو دور بودن را  
منکه باید دوباره برگردم  
یاد گیرم صورت بودن را

یدالله عاطفی  
(کرمانشاه)

ای چشم سبز شاد

ای چشم سبز شاد  
درمن حدیث قصه دلگیر رنگهای  
با چشمت من  
این اختران کور تب‌آلود اشکبار  
تا بیکران و عشق سیاهی رنگ شب  
تا کیهکشان بلورین شهر عشق  
تا بی‌نهایت شبهای سرد قطب  
بدرود تلخ و غریبانه کرده‌ای  
در آسمان دیده خالی ز نور من  
حتی ستاره‌ای

سوی شاد عشق عزیزی نمی‌زند  
ای چشم سبز شاد  
ای بیکرانگی  
خیزاب موج سبز توام میکشد بکام  
عزت‌اله زنگنه  
(کرمانشاه)



بك «آفیش» از خانم «مهروش شریعت پناهی» با استفاده از فلکلور «لی‌لی‌لی حوضك» درباره يك گروه نقاش معاصر

زیباتر از تمام ....

صدای سیرسیرك  
در آخرین نفس ابری عصر  
با خواب درختهای ساکت  
شکل می‌پذیرد.  
چگونه برای تو  
سخن از گندم‌زاری می‌توان گفت  
با درختان نازك  
که «کرت» مزرعه‌ای را می‌رساند  
و شمع‌دانی های سرخ کنار آلودك .

و حرف زد :  
از ظرافت گل‌های سرخ کم طاقت .  
و آب سحج فواره .  
و روستای آن طرف ....  
و آری ، تنها يك چیز را می‌توان باور  
داشت

و آن :  
دل کوچک تو  
زیباتر از تمام ....  
رستاخیز امان‌پور

(عاشقانه)

از تو دووم . دور  
بی‌تو درسردابه غمهای خاطر  
سوز  
با سکوت خود هماغوشم  
بی تو در تنهایی خود  
شمع خاموشم

آه . ای سرمایه هستی  
پناهم ده  
سوی من برگرد ....  
اسفندیار زرکوب

میخواهمت ... دروغ

میخواهمت .... دروغ  
من در تو روزگار درازت مردام  
در آسمان آبی چشمت نیاز نیست  
وان موج بیکرانه چشم قشنگ تو ...  
خاموش مانده است  
سردت و بی شکیب  
بر ساحل خیال من آرام می‌رسند  
آن موج‌های خامش  
در کوچک‌های شعر من آوای پای‌نیست  
آوای پای تو  
با آن خرام تند  
پژواک پای تو  
بر سنگفرش نیست  
چون رستربان تو دیگر نه شور هست ...  
نه گرمی امید  
بیگانه گفته‌ای ....

من در تو روزگار درازت مردام  
اما ... دروغ و درد  
در من تو زنده‌ای  
همايون يزدانبور

هنر

ترجمه شعر به شعر

«دوناتان گرت» D. Grete  
۱۹۱۳ شاعر-یونانی -  
انگلیسی ، از طبیعت سرایانی است  
که درهای وهوی صنعت - و شعر  
برهنه‌ی شهری ، همچنان ستاینده  
طبیعت زیست . شعرش سرشار  
از سادگی است و شفافیت .  
چگونه برای تو  
سخن از گندم‌زاری می‌توان گفت  
با درختان نازك  
که «کرت» مزرعه‌ای را می‌رساند  
و شمع‌دانی های سرخ کنار آلودك .  
و حرف زد :  
از ظرافت گل‌های سرخ کم طاقت .  
و آب سحج فواره .  
و روستای آن طرف ....  
و آری ، تنها يك چیز را می‌توان باور  
داشت

گیلاس بن

زیباترین درختان - گیلاس بن - کون  
بر شاخه بس شکوفه خندان  
استاده بر فراز زمین ، بیدار  
پوشیده جامه های پری وار  
(پوشیده جامه‌ی که سیدت سربس)

بسیار روزگار گذشت  
پنجایک بهار به چیزی نیست  
با اینهمه بهار که می‌آید .  
دیگر بار  
من می‌روم به دیدار :  
استاده بر فراز زمین ،  
بیدار ،  
پوشیده جامه‌ی که سیدت سربس  
گیلاس بن کون .  
آری ،  
بسیار روزگار گذشت و من هنوز  
افسانه بهارم .

از : بانو لیان کالمرز  
L. Chalmers  
(۱۹۱۰ - ۱۸۰۱)

مرا بیدار

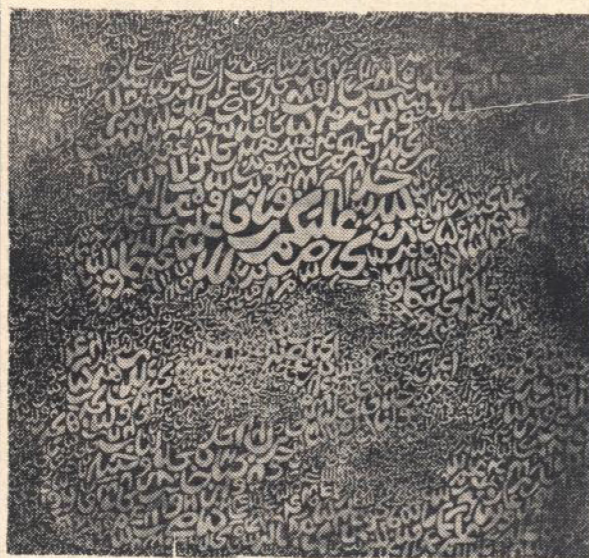
مرا بیدار آر - آن هنگام که از تو  
دور  
در دورت دور  
به سرزمین خاموشان قدم نهاده‌ام  
آنگاه ، که دیگر تو دست مرا بدست  
نی‌توانی گرفت  
و به هنگام وداع  
چشم در چشمان من نمی‌توانی دوخت  
لحظه‌ای جوان رنگین‌کمان  
لحظه‌ای جوان پرواز رنگین  
پروانگان در بگاه  
آنجان شادمانه  
دیگر در کنار تو نیست  
لذت دیداری نیست  
پس مرا بیدار آر ، تا در آن خوشستان  
به شادمانی بیارم

گفت و گوئی با «حسین زنده‌رودی»

هنر اسلامی ، راهی نو در نقاشی

در شرق ، مسائل کشف  
نشده و جالب برای  
سوژه نقاشی بسیار  
وجود دارد .

من از قصه « حسین کرد »  
بیشتر از « دکتر ژیه آگو »  
لذت می‌برم  
گفت و گو با «حسین  
زنده رودی» را از سابقه  
کارش در زمینه نقاشی  
شروع کردیم :



تابلوی از : «حسین زنده‌رودی»

از دو سالگی شروع به نقاشی  
کردم ، اولین معلم من مادر بزرگم  
بود وبعد پدر بزرگم . در دانشکده  
هنرهای زیبای تهران و «پوزار»  
پاریس تحصیل کردم . در سه بی‌ضال  
تهران هم شرکت داشته‌ام . در دو  
بی‌ضال برنده اول و در یکی برنده  
افتخاری (مانسیون) شدم .  
- درمورد نقاشی و سبک کارتان  
توضیح بدهید ؟  
- من فکر میکنم منظور از نقاشی  
اینست که نقاش تواند يك استتیک  
مخصوص خودش بوجود بیاورد . من  
به هنر اسلامی گرایش پیدا کردم و  
آزما وسیله قراردادم تا استتیک جدیدی  
ارائه بدم . از کودکی اعتقاد زیادی  
به جادوگری و رمل و ستاره شناسی  
میکرد . هنر اسلامی که سخت مرا  
متوجه ساخته بود ، در واقع بجهت  
این بود که میدیدم از بسیاری کارهای  
هنرهای «سزان» یا «پیکاسو» در نظم بالاتر  
است .  
- آیا کارهای شما کاملاً ایرانی  
است و سبک و ایده نقاشان اروپا در شما  
تأثیری نگذاشته است ؟  
- کار من نه ایرانی است نه  
اروپائی ، چیزی است مخصوص خودم .  
نقاشانی که هر يك مبتکر سبک و مکتبی  
هستند راه خودشان را رفته‌اند . من  
هم میبایست راه مخصوص خود را بروم .  
اما در عین حال روح شرقی در کارهای  
من تأثیر بیشتری دارد . چه مثله‌ای  
که برای هنر اروپا پایه است ،

بقیه در صفحه ۷۷

ریشه های تئاتر ایران



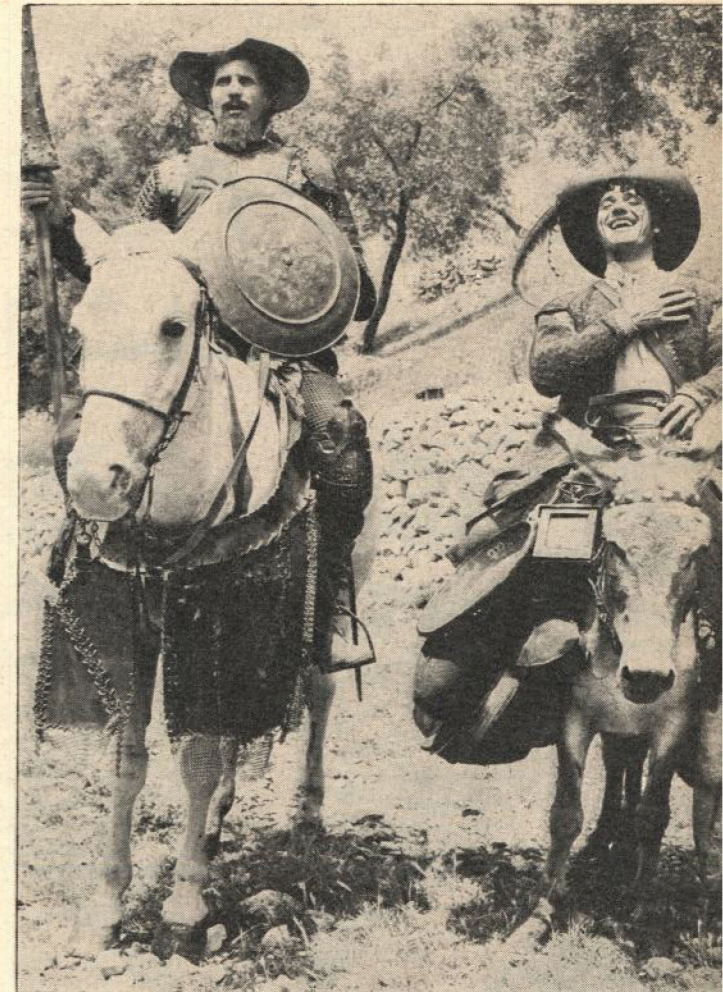
بقال بازی

برخورد بقال با مشتری  
و دزدیدن ماست ،  
محور اصلی يك تئاتر  
بومی ما بوده است .

در مقدمه چینی های  
بقال بازی ، انتقادهای تند  
و آتشینی از تشکیلات  
اداری و اجتماعی مملکت  
صورت میگرفته است

«بقال بازی» یکی دیگر از ریشه -  
های تئاتر بومی ماست که زمان آن  
به اواخر دوران صفویه میرسد و تا  
اواخر دوران قاجاریه ادامه مییابد .  
مدارکی که از «بقال بازی» عهد  
قاجار در دست است شیوه این «بازی»  
را برای ما روشن میکند . کتاب  
«جغرافیای اصفهان» که به سال ۱۳۵۵  
توسط حسین‌خان تحویلدار نوشته شده  
است ، اشاره‌ی دارد به «بقال بازی»  
که بعد از مدح و ثنای بازیگران و  
پرهیز کار شمردن آنها و قائل شدن  
نقش راهنا برایشان از سفر ناصرالدین -  
شاه به اصفهان سخن میگوید : «روزی  
که جهت تفریح شاهشاه می‌رود ، بقال  
بازی واسباب خوانچه به‌حضور مبارک  
بردند...»  
در کتاب «نمایش در ایران» نیز  
از کریم شیرینی سخره معروف دربار  
ناصرالدین شاه یاد میشود ، «کریم  
شیرینی» سرپرست دسته های مطرب  
درجه دوم و سوم غیر دولتی یاخت ،  
چند بازیگر و هنرمند داشت که به  
کمت آنها «بقال بازی» هایی در  
حضور شاه براه میآید . در این  
«بازی» ها خود او نقش بقال را بازی  
بقیه در صفحه ۷۶





چیچو و فرانکو در جدیدترین فیلمشان «دون کیشوت»

## دراز و کوتاه در فیلم

### «دون کیشوت»

چیچو و فرانکو بعد از آن که تمام انواع فیلم‌های عالم را (از تاریخی و جیمزباندی بگیر تا وسترن و پلیسی و غیره) به باد تمسخر گرفتند حالا به داستان معروف «دون کیشوت» دست انداخته‌اند. در این فیلم «فرانکو» (درازه) دل دون کیشوت را بازی می‌کند و چیچو در نقش وردست او «سانچو بانزا» ظاهر می‌شود. البته این دون کیشوت با همه دون کیشوت‌های جدی دیگر فرق دارد و خلاصه سر تا پا شیطنت و مسخره‌باز است. خدایمیداند دفعه بعد نوبت چه نوع فیلم با کدام داستان معروف است که هدف دلقک‌بازی این زوج ایتالیایی قرار بگیرد.

## فیلم ماه خانه مادری ما

از این پس هر ماه يك فیلم از میان فیلم‌های جاری، فیلمی که بلحاظی برای خانم‌های تماشاگر می‌تواند جالب و قابل توجه باشد انتخاب و بررسی خواهد شد. این محبت را با فیلم تفکر انگیز و پراحساس «خانه مادری ما» آغاز می‌کنیم.

مسئله این است که آدمی نه فقط به مسائل دیگران بی‌اعتناست بلکه غالباً مراحل و عوالمی را که بر خود او گذشته است نیز بدست عدم توجه و فراموشی می‌سپرد. به‌دنیای کودکی دقت کنیم. مسئله اختلاف بین والدین و فرزندان يك مسئله ابدیست در حالی که هر بزرگتری يك مرحله کودکی را گذرانده و نشیب و فراز آنرا پیموده است. وجود این نمی‌خواهد یا نمی‌تواند نسبت به کودک و مسائل و معضله‌های او همراهی و همدردی نشان دهد.

فیلم «خانه مادری ما» از فیلم‌های معدود است که به قلب دنیای کودک ورنج و ملال او دست می‌یابد. در این فیلم سرگذشت مشتاقی دختر و پسر تازه سال مطرح می‌شود که مادرشان از دنیا می‌رود و آنها از بیم آنکه به یتیم‌خانه نفرستندشان، جسد مادر را در باغچه منزل دفن میکنند و مرگ او را از همه مخفی نگاه میدارند. با وصف این، روح مادر همیشه بین آنهاست و بچه‌ها برای حل مشکلات خویش همچنان به او متصل می‌شوند. بچه‌ها برای خودشان اوضاع زندگی را هر طور هست جور کرده‌اند و با مقرری مختصری که به مادرشان تعلق می‌گیرد چرخ زندگی را می‌چرخانند تا اینکه پدرشان که سالها آنان را ترک گفته بود سر و کله‌اش پیدا می‌شود. بچه‌ها ابتدا بخاطر یافتن يك حامی و بزرگتر خوشحال میشوند ولی خیلی زود درمی‌یابند که پدر بیکاره و هوسبازشان، به طمع مختصر مال و منالی که از مادر بجا مانده به ایشان روی آورده است... فیلم با يك مصیبت خانم می‌پذیرد، مصیبتی که در عین حال بچه‌ها را بار دیگر بهم پیوند میدهد.

در این فیلم، با ذرافت و دقت هر چه تمامتر سعی شده است که به همه مسائل از نقطه نظر يك کودک نگاه کرده شود، کودکی که حقایق در نظرش با رویا آکنده است، به همه چیز با چشم سادگی و خوشبینی می‌نگرد و در حالی که آمادگی عقلی پیدا نکرده است با يك مسئله بزرگ و پیچیده روبرو می‌شود.

این فیلم می‌تواند به هر بزرگتری، به هر مادری نسبت به دنیای کودک خویش توجه کافی بدهد، این فیلم با تصویر پراحساسی که از دنیای بچه‌ها بدست میدهد به هر زنی که مادر است یا روزی مادر خواهد بود می‌فهماند که وجود «مادر»، سواي انکاء مادی، در کنه افکار و عوالم يك کودک چه نقش بزرگ و مهمی را بازی می‌کند، نقشی که گاه مادر را تا مقام خدای دوم يك کودک ارتقاء می‌بخشد.



### ستاره

### قهر کرده!

#### گفت:

«مرنجان دلم راکه این مرغ وحشی - ز بامی که برخاست مشکل نشیند». حالا حکایت خانم «پاملا تیفین» ستاره خوشگل آمریکاییست که مدتی پیش لبهای قشنگش را جمع کرد و به هالیوود گفت: «قهر تا روز قیامت» و رفت به ایتالیا و دارد آنجا فیلم بازی می‌کند. «پاملا» يك چند در هالیوود رلهای ناچیز و غیر قابل اهمیت را بازی کرد تا اینکه دید نخیر، اینطوری هزار سال هم زحمت بکشد بجائی نمیرسد، این بود که باز و بندها را بست و راهی سینمای ایتالیا شد و در آنجا چنان استقبال گرمی از او کردند که بکلی بایند شد. «پاملا» با زیبایی سالم و پر نشاط و با استعداد هنری‌اش در فیلم‌های ایتالیایی طوری جلوه کرده است که از همین الان آمریکایی‌ها دارند دست پشت دست می‌زنند و لب می‌زنند که ای دادوبیداد، دیدی تحفه باین خوبی‌را چه مفت از دست دادیم! بهر حال پشیمانی سودی ندارد و «پاملا» آشتی نمی‌کند که نمی‌کند!

## چند خبر:

● به روایت مطبوعات دنیا و به شهادت عکسهای بسیار سخنگو خانم «بریزیت باردو» شوهر سوم خویش را نیز طلاق داده و سرگرمی تازه یافته است. این سرگرمی نوجوانی است ایتالیایی با نام «ژی‌ژی» که يك میلیونر زاده خوشگذران است و خلاصه در حال حاضر با تیپ و روحیه «بریزیت» خوب جور درآمده است! ظاهراً زندگی آرام و بی‌درد سر به مزاج این «گرچه وحشی» سابق نیسازد، ضمناً مدتی هم میشد که از او عکسی و خبر تازه‌ای در جراید چاپ نکرده بودند، این است که خانم بریزیت خواست به يك تیر دو نشان بزند و ظاهراً هم خوب موفق شد، چون در حال حاضر تشریف‌های نیست که با عکس و تقصیلات خبر عشق جدید «باردو» را به اطلاع خوانندگانش رسانده باشد!

● «الیزابت تیلور» پدیدهال يك عمل جراحی، شانس بچه‌دار شدن را برای همیشه از دست داد، شاید این امر باعث شود که شوهر ایشان «ریچارد برتون» که کم‌کم بسوی هوسبازی و شیطنت کشیده شده، بسوی هوس رنجورش باز گردند.

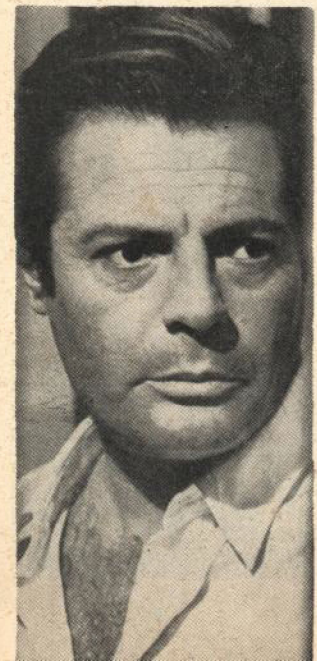
● «رکس هاریسون» و «آدری هیبون» زوج فیلم «بانوی زیبای من» بار دیگر در فیلمی با اتفاق ظاهر خواهند شد. این فیلم زندگی تار روسیه و نی‌کردند!



«الیزابت تیلور» و رقیب عشق‌اش «فلوریندا»  
«وارن بیثی» دل «جولی کریستی» را هم خواهد شکست؟



مارچلو ماسترویانی



«بریزیت» و سرگرمی تازه‌اش «ژی‌ژی»

پاپ پل ششم . او بافتوایش دنیای مسیحیت را متزلزل کرد



# یک جنجال بزرگ، بر سر قرص کوچک ضد آبستنی!

صحنه‌ای از تظاهرات دختران و پسران نیویورکی علیه پاپ و له قرص: (پاپ یکدفعه دیگر خوب فکر کن) (چرا باید کشیشان درباره جسم زنان تصمیم بگیرند؟)



فتوای پاپ در باره منع استعمال قرصهای ضد آبستنی، دنیای مسیحیت را تکان داده است! همه‌جازنها فریاد میزنند: «ما بچه زیادی نمی خواهیم!!» استعمال قرص گناه است یا بدنیا آوردن کودکانی بدبخت و گرسنه؟

«استعمال قرص ضد آبستنی، و هر نوع وسائل مصنوعی ضد آبستنی، از نظر آئین مسیح، قدغن است!!»

این فتوای جنجالی پاپ، رهبر مسیحیان جهان، یکی از تاریخی ترین فرامین مذهبی بود که در چند قرن اخیر صادر شده است. فرمانی که یکسره دنیای مسیحیت را تکان داده است. اولین قائم مقام مسیح در زمین، «پطرس» بود. «پطرس» متاهل بود و دنیای مسیحیت را بنیان گذاشت. ولی دوست و شصت و چهارمین قائم مقام مسیح در زمین یعنی «پاپ پل ششم» نه تنها متاهل نیست، بلکه بافتوایی که دوهفته قبل علیه قرص ضد حاملگی داد، ارکان دنیای مسیحیت را متزلزل کرد. فتوای او مؤمنین وحی کشیشان را علیه کلیسا برانگیخت و یک بحران شدید مذهبی پدید آورد.

بقیه در صفحه ۷۱

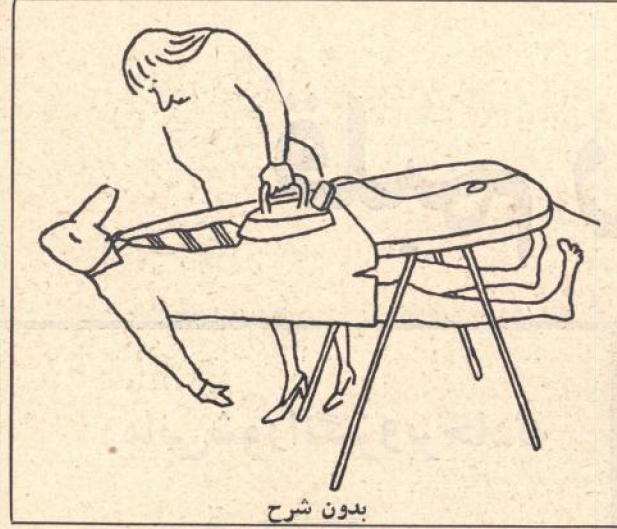
## شوخی



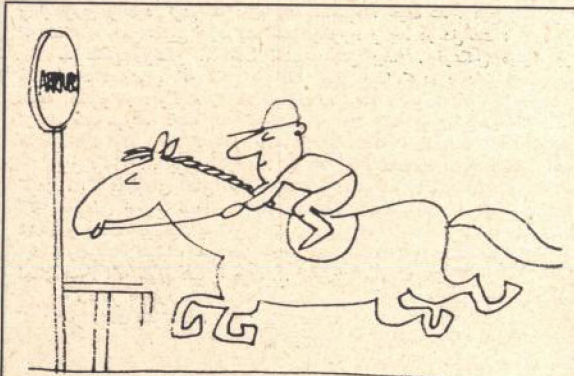
بدون شرح



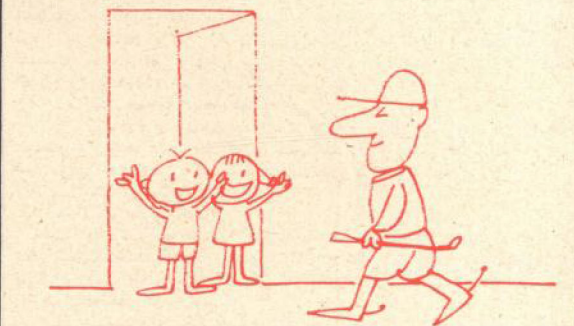
وای! برنامه آشپزی شروع شد!



بدون شرح



بدون شرح



سیاح به سیاه پوست: بازم دارم میگویم گوشت زخم از من لذیذتره، حالا دنگه خودتون میدونین!!



قهرمان اسب سواری و بچه هایش!



# قلبم را به تو هدیه میکنم!

## داستان دنباله‌دار

از: استن‌دال  
نویسنده شهیر آلمانی  
ترجمه: احمد مرعی

## رمانی شورانگیز و پر حادثه

### قسمت نهم

خلاصه شماره‌های گذشته:

توماس بیرکتر پسر آقای رولاند بیرکتر جانش را ریسک می‌کند و برای درآوردن یک‌خمیره قدیمی در معدن ماسه پدرش دچار حادثه میشود. یوخن هندریک یا دکتر بارنارد نجاتش میدهند. همین جریان باعث آشنائی دکتر بارنارد با خانواده بیرکتر میشود. یوخن کمینتی به سرطان پاست الکتریک دوست دارد. بیرکترها در خوشبختی همنا ندارند ولی مرگ رولاند بیرکتر که بتحریرک منشی‌اش از هارتمن انجام می‌گیرد آرامش این خانواده را متلاشی می‌سازد. دکتر بارنارد، رالف هندریک و مارگریت همسر متوفی وسائل تشییع جنازه را فراهم می‌نمایند و اینک بقیه داستان:



۲

مادانشان در کلینیک یکساعت دیگر طول کشید. دکتر بارنارد بی‌پایانه اینکه میخواست همه جزئیات یک معاینه قلب را جلو دخترک مانور دهد، یک عکس هم از قلبش گرفت. علاوه بر آن توضیحات بیشتری داد. از خاطرات ایام اقامتش در آمریکا تعریف کرد و تا توانست به اطرافش خوشبینی و اطمینان بپراکند. الکتریک رسید: — عکس قلبم را اجازه دارم با خودم ببرم؟  
دکتر بارنارد سرش را جنباند و به دروغ گفت:  
— کدام عکس؟ منکه اصلا عکس نگرفتم. فقط دستگاه را روشن کردم و اینطوری وانمود کردم که دارم عکس میگیرم. حیف شد. هیچ یاد این نبودم که ممکنه به چنین عکسی بدمد کتر انستون بخوره. و بعد در دل گفتم:  
— عکس رو نتگن ... خدا تکنه بدمتس بیفته. تو عکس میتونه بپوش قلب گشاد شدهشو، که شکل به کفش چوبی پیدا کرده و دقوره شده بیسه. نتیجه الکتروکار دیوگرام را هم نمیتونم پیش بدم، چونکه هر کسی که فقط بگذره از علم طب سرشته داشته باشه تا چشمش به اون بیفته فوری میفهمه که ... الکتریک هم مریضه، اونم مریضی که اجل بالاسرش بزیر میزنه، درست مت نامزدش یوخن. پروردگارا ... پروردگارا ... چرا این در و تخته رو باین بیرجمی باهم جور کردی؟ آگه معجزه‌های اتفاق نیفته، محاله این دو تا برنده عاشق تا سال دیگه زنده بونن. آگه معجزه‌های بوقوع نیبونه، سال دیگه مجبور میشیم این رومنو و ژولیت سال ۱۹۶۸ رو بدست خودمون به گور بسیریم. پروردگارا، چرا سرنوشت اینتده سنگدله؟ آیا تا اون وقت کلینیک من همه چیزش حاضر میشه؟ آیا ممکنه بتونم افلا الکتریک نجات بدم؟ آگه بتونم قلب به مرده ...  
نه، دکتر بارنارد هنوز جرئت نداشت بیش از آن درباره اندیشه‌های محیر العقولیه که در سر داشت فکر کند ...

مدتی از ظهر گذشته بود که مارگریت وارد آسمانخراش (بتونوا) شد. یکسره به طبقه پانزدهم رفت و پشت میز شوهرش، روی صندلی او نشست. روزهای قبل هر وقت می‌آمد برای اینکه خودش را از شر افکار ناراحت کننده خلاص کند و نگذارد احساسات بر وجودش غلبه نمایند، فوری خودش را در کنار غرق می‌کرد و وقتی غرق می‌شد خودش را فراموش می‌کرد. اما امروز از لحظه‌ای که پشت میز نشسته بود چشم از تلفن و شماره تلفن دکتر بارنارد برنداشته بود. هی میخواست گوشش را بردارد، نمره را بگیرد و بپرسد:  
— الکتریک چشه؟ نتیجه معاینه چی بود؟  
در کلینیک فرصت نیافته بود از دکتر بارنارد سؤال کند و برای اینکه می‌داد سوغظنی به بچه‌ها دست دهد فوری دست آنها را گرفته و خداحافظی کرده بود. فقط موقع خداحافظی دکتر بارنارد با لحنی علی‌الویه گفته بود:  
— امشب میام سری بپتون میزیم.  
مارگریت بخودش گفت:  
— اما دکتر منو نمیتونه گول بزنه. نه، منو نمیتونه، نمیدونم چرا احساس خطر میکنم. احساس به مادر مخصوصا آگه بای بپش در میون باشه هیچوقت اشتباه نمیکنه. راستی چرا همین حالا بپش تلفن نکنم؟ میترسم؟ میترسم خبر بدی بهم بده که قدرت تحملشو نداشته باشم؟  
عقربه ساعت برقی نصب شده در بالاسر میز تحریر، (تیکتی) کرد، پرید و یک و نیم بعد از ظهر شد. از وقتی که الکتریک و یوخن را در ایستگاه اتوبوس پیاده کرده بود یکساعت نگذشته بود. زیر لبی گفت:  
— چرا خود دکتر بهم تلفن نمیکنه؟ آگه خبر خوبی برام داشت حتما تلفن میکرد. اوکه میدونه من اینجام.  
یکی از منشی‌ها وارد شد و پس از سلام گفت:  
— خدمت رسیدم یادآوری کنم، یادتون زره ساعت دو با مادموازل هارتمن و آقای رالف هندریک جلسه دارین. ضمنا میل دارین براتون قهوه بیارم خانوم بیرکتر؟ لازمه آقای مهندس بوش رو فرستیم خدمتتون؟  
مارگریت بزور خودش را از چنگ خیالاتش خلاص کرد و جواب داد:  
— نه، به آقای بوش بگین ساعت سه بیاد. قهوه؟ آره، لطفاً ...  
در دل گفت:  
— بایس جلو کارمندا ظاهر شو حفظ کنم. آخه اینا هنوز عادت نکردن یه زنو رئیس کل خودشون ببینن، باید عرضه‌مو بپشون نشون بدم.  
پرسید:  
— نامه‌ای که قرار بود واهه بیمه نویسن حاضره؟  
آری، نامه‌ای که در آن درازای منهدم شدن تلمبه خانه از بیمه تقاضای خسارت شده بود حاضر بود. مارگریت آنرا خواند، زیرش امضاء گذاشت و دو

۳

نامه دیگر دیکته کرد و الکتریک دکتر بارنارد را موقتا بدست فراموشی سپرد ... ساعت دو از هارتمن منشی مخصوص و معاون تام‌الختیار رولاند بیرکتر و رالف هندریک مشاور اقتصادی کارخانه آمدند. از هه مثل همیشه سرد و از خود راضی بود. مارگریت با اولین نگاه سطحی که نثارش کرد اندیشید:  
— به کت و دامین تازه دیکه.  
التریک به رئیسش با ادب ولی نه با حرارت سلام گفت، بعد خیلی از خود راضی توی میلی نشست و پایهای ظریف و خوش تراشش را بالونندی روی هم انداخت، اما رالف هندریک با احترام خم شد، دست مارگریت را بوسید، ضمنا با نگرانی به چهره رنگ پریده‌اش خیره ماند و آهسته پرسید:  
— حالتون چطوره؟  
مارگریت بزور تبسمی کرد و جواب داد:  
— مرسی، رالف، ای بدک نیست. بیا بگیر بشین.  
رالف کنار التریک هارتمن نشست و گفت:  
— واهه اینکه وقتمون بیخودی تلف نشه، بد نیست بگم، اینجا دور هم جمع شدیم تا درباره عملکرد امسال صحبت کنیم. موضوع اول که در دستور مذاکراتمون قرار داره اینته که: آیا لازمه کارگاه بتون سازی منهدم شده، تجدید بنا بشه یا نه؟ ما بایس در این باره با توجه به سایر برنامه‌ها و پرداختهای مالیاتی‌مون تصمیم بگیریم.  
مارگریت گفت:  
— من موافقم. عقیده تو چیه رالف؟  
رالف اظهار داشت:  
— من موافقم که این کار را بکنیم. اولاً که زمین و سایر مخلفات تلمبه‌خانه، مال خود رولاند بود، دوم اینکه نمود عوامل تجدید حیات دادنش فراهمه. آگه اینکارو بکنیم و بتونیم محصولاتشو بیزار برسونیم مطمئنم که سود سرشاری عایدمون میشه و ...  
التریک هارتمن خودش را وسط صحبت او انداخت و گفت:  
— اما، من در مورد موفقیتون شک دارم. مبنکر کار آقای رولاند بیرکتر بود و بعلا فراوونی که همه‌مون میدونیم من معتقدم که ضرر میکنیم و نمیتونیم محصولتو به بازار عرضه کنیم.  
به علل فراوونی که همه‌مون میدونیم... این جمله چه معنی داشت؟ مارگریت برای یک لحظه در قلبش احساس ضعف کرد، اما هر طور بود خودش را جمع و جور کرد و گفت:  
— مادموازل هارتمن، پس شما باین پروژه مخالفین؟  
التریک علامت تأیید سر تکان داد و افزود:  
— خانوم بیرکتر، شما به دفعه دارین یا به دست چندتا هندونه ورمیدارین. شما هنوز از گرد راه نرسیده میخوانی درست و حسابی جای شوهرتونو اشغال کنین. از این حرف من ترنجین، ولی این حقیقتیه که نمود زنها اهل مالغه و شلوغ کاری هستن. آقای بیرکتر در نوع خودش به نایفه بود. متأسفونه فعلا ما جای افکارش، ابتکارش و شخصیتو بین خودمون خالی حس میکنیم. خانوم بیرکتر، ما بایس واقع بین باشیم و محتاط.  
مارگریت سرش را مصممانه تکان تکان داد و جواب داد:  
— نه، مادموازل هارتمن ... شما که خودتون به زن هستین نبایس زانوردست کم بگیرین و موجوداتی حقیرتر از مسرد بدونین. من اداره کارخونه شوهرمو تو مشت گرفتم و بیمه نشون میدم که عرضه اینکارو دارم حتی آگه شما نیست به عرضه من شک بیارین، بازم ذره‌ای در تصمیم من اثر نداره. من اینکارو بخاطر بچه‌ها، بخاطر حفظ اسم شوهرم و بخاطر کارگاری که برامون کار میکنن میکنم ...  
التریک هارتمن به پشتی مبش تکیه داد، چشمهای باریکش باریکتر و تیره‌تر شدند و گفت:  
— خانوم بیرکتر، هیشکی در حسن نیت شما شک نداره. هیشکی نمیتونه شایستگی شمارو ندیده بگیره، بلکه برعکس. ولی آخه شما تازه بیدون اومدین. شما تازه وارد اینجور کارا شدین، شما بایس بدونین تحولات اقتصادی که بزودی در مملکت رخ میده ممکنه خطرات بسیاری پیش پای ما بذاره.  
— خانوم بیرکتر، مارگرت برسید:  
— منظور تون چیه؟  
رالف هندریک بجلو خم شد و گفت:  
— مادموازل هارتمن، منظور تونو خلاصه کنین، بگین ببینم چی میکنن؟ به التریک حالت عدم اطمینت دست داد. نگاهی که نثار مشاور اقتصادی کرد تا حدودی ناآرام و خصمانه بود، تکا: خورد، سر و موهای قشنگ آرایش

۴

شده‌اش را بلند کرد و جواب داد:  
— بسیار خوب، من معتقدم که مؤسسات فامیلی که فقط سرمایه به نفع توش کار میکنن، در این دوره وانضای اقتصادی محکوم به فنا هستن. بهمین دلیل نظر من اینته که شما باید با سرمایه‌دار خرابول شریک بشین ... وضع کارخونه ما خوشبختونه طوریه که خیلی‌ها حاضر مبلغ زیادی در اینجا سرمایه‌گذاری کنن. در اونصورت موقعیت کارخونه مستحکم میشه.  
مارگریت با عصبانیت گفت:  
— شما میخوانین من کارخونه شوهرمو بفرستم ... نه، هرگز. من حتی فکر اینکارم بفرغم راه نمیدم.  
التریک هارتمن گفت:  
— خانوم بیرکتر، مختارین هر تصمیمی بخواین بگیرین. ولی اینسو بدونین که به روز ممکنه دیکه خیلی در بشه. اینم بدونین که ما خیلی رقیب داریم و رقبایمون رحم سرون نمیشه.  
رالف هندریک تمام قد از جا بلند شد و گفت:  
— مادموازل هارتمن، من مشاور اقتصادی خانوم بیرکتر هستم. بهمین دلیل بایس صریحاً بگم مخالف ورود هرگونه سرمایه غریبه به این مؤسسه‌هستم. مؤسسه ما یک مؤسسه اقتصادی صددرصد سالمیه. این چه مرضیه که ما بیایم و برآ خودمون شریک بتراشیم؟ این چه مرضیه که بیایم و نصی از سود سرشار خودمونو تو جیب به غریبه بریزیم؟ از طرف دیکه خانوم بیرکترم که در عرض اینمدت اینجارو جدا عالی اداره کردن، بنابراین من هیچ سردر نمی‌آرم شما از چی نگرین هستین؟ بدنبال این حرف آخر، بحث تند بین رالف و التریک در گرفت. مارگریت از اینکه رالف با اینهمه صراحت و سجاقت از او پشتیبانی کرده بود، قلباً خوشحال و متشکر شد. رالف با حرارت و منطق التریک هارتمن را شسته و کنار گذاشته بود. ساعت سه و پنج دقیقه کم بود که التریک با عصبانیت از اتاق مقام ریاست خارج شد. رالف وقتی با مارگریت تنها ماند گفت:  
— نمیدونم چرا از وقتی رولاند مرده، من از این زینکه بدم بیاد. نمیدونم چرا دیکه بیست اعتناده ندارم ...  
مارگریت بیمناک در جواب گفت:  
— رالف، این چه حرفیه میزنی؟ هر کی آزاده عقیده شو بگه. رولاند همیشه پیش اعتماد داشت.  
— اینا همه درست. ولی منکه گفتم نمی‌کنم جنش بدون خرده‌شیشه باشه.  
بعد سیگاری آتش زد و ادامه داد:  
— راستشو بگم نمیدونم چرا چنین قضاوتی درباره‌اش پیدا کردم. این به احساسه که در من جوونه زده.  
مارگریت تبسمی کرد. تبسم مانی که پیشش درد و خستگی پنهان بود و گفت:  
— احساس؟ یه مشاور اقتصادی از کی سرکارش باحسابات افتاده؟  
رالف چشم در چشم مارگریت دوخت و جواب داد:  
— از همیشه. مخصوصاً آگه بای اونانی در میون باشه که براشون خیلی اهمیت قائلم ...  
و بعد چنانکه گوئی حرف نامناسبی زده، شایزده خداحافظی کرد و رفت.  
\* \* \*  
قسمت اداری مؤسسه «بتونوا» معمولاً ساعت پنج تعطیل میشد. اما ساعت سه بود که التریک هارتمن با آسانسور آسمانخراش یکسره به گاراژ واقع در زیر زمین رفت، سوار اتومبیل شکاری سبزرنگش شد و با عجله راه مرکز شهر را پیش گرفت. جلو اداره پست جای پارکی پیدا کرد، پیاده شد و به اتاقک تلفن عمومی رفت. وقتی داشت شماره می‌گرفت انگشتایش می‌لرزیدند. از آنسوی سیم صدای کت و کلفتی گفت:  
— هالو ...  
طرف لهجه آمریکائی داشت. التریک گفت:  
— من (کولبیری) هستم. لازمه همدیگه رو ببینیم. بهتره همین الساعه. صدا جواب داد:  
— اوکی. منتظر تونم.  
کمی به چهار مانده بود که اتومبیل التریک هارتمن مقابل ساختمانی واقع در (فراکتورتر - راین گوس - آله) ترمز کرد. التریک پیاده شد و با آسانسور طبقه چهارم رفت. مردی که در برویش گشودیک مرد قوی هیکل بلندقد بود. قیافه و حرکات یک کابوی خسته شده را داشت. در آن قیافه فقط چشمهای ریز و با هوش بی‌تناسب بودند. او ناله‌های خارجی و بزبان آلمانی گفت:



## در مطب دکتر

### سؤالات و جوابهای طبی

پزشک زن روز به سؤالاتی کتا جواب میدهد که فقط در چند سطر بطور فشرده تنظیم شده باشد.

### امان از دست کک مک‌های صورت!

دختری هستم هنده ساله با صورتی جذاب، متاسفانه ازدوسال قبل دچار کک‌مک شده‌ام. این لکه‌های ریز که اول خیلی کم بودند مرتباً اضافه می‌شوند، خواهش منم هر نوع داروئی را که می‌شناسید در مجله درج کنید تا من از این بیماری رهایی یابم.

کک مک عبارت از لکه‌های زرد روشن و شیر قهوه‌ای رنگی است که با اندازه دانه عدس گرد یا بیضی در روی پوست صورت و بدن ظاهر می‌شود. لکه‌ها از هم جدا هستند و معمولاً در افراد سفید پوست و خرمائی خیلی دیده میشوند. این عارضه در فروژ، سوئد و فنلاند و بعضی ایالات آمریکا شایعتر است. بعضی اعتقاد دارند کک‌مک بزرگ‌تری زن می‌آورد. در افراد کم خون یا مبتلایان به - اختلالات غدد داخلی یا ناراحتی‌های رحمی هم ممکن است بروز کند. آنچه مسلم است نور خورشید در بروز آنها سهم بسزائی دارد. در بعضی خانواده‌ها کک‌مک ارثی است، بیشتر در کودکان و جوانی ظاهر میشود، برای علاج آن اولاً باید علت کک‌مک را پیدا کرد، ثانیاً میشود از کرم‌ها و لوسیون‌هایی که مخصوص کک‌مک ساخته شده استفاده کرد و همیشه از تابش مستقیم آفتاب بروی بدن اجتناب کرد. شیر ضد کک‌مک هم مفید است. ضمناً معالجه کک‌مک حوصله لازم دارد و دوره آن نسبتاً طولانی است.

### پسرم مبتلا به چاقی شده

پسری دارم شانزده ساله که ۷۵ کیلو وزن دارد. باور کنید هر نوع معالجه را که شما فکر کنید کرده‌ام، نتیجه نداده. هر کاری که میکنم غذا کمتر بخورد حریفش نمیشود، از طرفی خیلی غصه میخورد و ناراحت است زیرا همیشه مورد تمسخر دوستانش قرار میگیرد. لطفاً بمن جواب بدهید که آیا چاقی او يك بیماری است یا فقط مربوط به پر خوری است؟

- قطعاً تا حال پزشکان معالج پس شما برایتان گفته‌اند که علتش چیست. گاهی ترشح بعضی از غدد داخلی بدن باعث چاقی میشود مثل کم کار کردن غده تیروئید (غده‌ای

که در جلو کردن قرار گرفته) یا ناراحتی‌های غده هیپوفیز و غیره چون این افراد چاق میشوند، نیساز بیشتری بخندند، بیشتر غذا میخورند و در نتیجه هرچه بیشتر چاق میشوند. گاهی هم علت ناراحتی روانی بیشتر بخندند. بنابراین شما باید او را به متخصص بیماریهای غدد نشان دهید تا علت چاقی روشن گردد و با از بین بردن علت عارضه فرزند شما معالجه شود.

### بهترین درمان پرولاپسوس

پس چهارساله‌ای دارم که مدتیست هنگام اجابت مزاج روده‌اش از نشیمن بیرون می‌آید و گاهی درد و ناراحتی بعدی زیاد میشود که طفل مرا مجبور می‌کند با انگشت خود روده پائین افتاده‌اش را داخل نشیمن کند، خواهش میکنم جواب مرا در اولین شماره مجله بدهید.

این عارضه را بنام «پرولاپسوس» مینامند. در کودکان، بخصوص آنهایی که دچار ضعف روده باشند و یا مدت‌ها اسهال داشته‌اند مخاط روده موقع اجابت مزاج از نشیمن بیرون می‌آید و باعث ناراحتی و درد و حتی خونریزی میشود. برای این کودکان بجای نشانیدن روی لگن یا مستراح معمولی لگن‌های مخصوص ساخته شده که کمتر فشار بناحیه سرین و کپل طفل وارد میشود. همچنین باید طفل را تقویت عمومی کرد و ویتامین‌های مختلف برای تقویت روده کودک بسیار سودمند است. با بیوست یا اسهال نیز باید همیشه مبارزه کرد، چه هر دوی این عوارض پرولاپسوس را شدت میدهند، هرگاه با تقویت و رعایت بهداشت بیمار خوب نشد، تنها راه علاج جراحی است که صددرصد بیرون آمدن مخاط روده را معالجه میکند.

### کلسترل خون کجا ساخته میشود؟

مادرم مدتیست بیمار است و فشار خون دارد. پزشک آزمایش خون داد و معلوم شد کلسترل خون بالا رفته است. البته با رژیم و داروهائی که پزشک معالجهش داده بهبود نسبی یافته است. آیا کلسترل در کجای بدن

ساخته میشود و میزان طبیعی آن چقدر است؟

- کلسترل بیشتر در غده بالای کلیه‌ها و جسم زرد که در تخمدان قرار دارد و بعضی از انساج ساخته میشود و پس از آن بکبد رسیده یا کلسترل موجود در کبد و بهمراهی سایر مواد صفراوی دفع میشود. کلسترول را بطریق شیمیایی در لابراتوار اندازه میگیرند مقدار طبیعی آن در حدود ۱۸۰ تا ۲۰۰ گرم در لیترخونست. افرادی که کلسترل خوشان بالاست باید از خوردن غذای چرب و زیاد خوردن مواد قندی خودداری کنند.

### رابطه عفونت و سنگ‌های مجاری ادرار

جوانی هستم ۲۷ ساله. کارمند یکی از وزارتخانه‌ها. چند ماه قبل مبتلا به سوزاک شدم و نزد یکی از پزشکان معالجه کردم و بهبود نسبی یافتم و چون بیماری من مزمن شده بود، دوباره به پزشک متخصص بیماریهای آمیزشی مراجعه کردم و تحت درمان قرار گرفتم. بیماریم بسکلی خوب شد. اما روزهای آخر معالجه دچار سنگ مجرای ادرار شدم. میخواستم بیستم پیدایش سنگ حالب به چه علت بوده است؟

عفونت مجاری ادرار غالباً باعث قلیائی شدن ادرار میشود و این قلیائیت سبب رسوب املاح فسفات ادرار میشود. احتمال قوی سنگ حالب شما باعث عفونت قبلی مجرای ادرار بوده است.

### تاکی کودك خود را ماساژ دهیم؟

طفل چهارده ماهه‌ای دارم که از ۶ ماه قبل دچار فلج شده. البته از روز اول او را تحت درمان قرار دادیم. اما هنوز بهبود نیافته است، ما یکروز در میان او را برای ماساژ به متخصص فیزیوتراپی میبریم، ولی هنوز اثری نکرده. میخواستم سؤال کنم که باید ماساژ را ادامه دهیم یا نه؟ و با وضع نامساعدی که از نظر مالی داریم تا کی باید ماساژ برقی دهیم؟

- ماساژ بهترین علاج کودکایتست که به فلج دچار شده‌اند. اما در

مورد مدت ماساژ باید از پزشک معالج کودکتان نظر بخواهید که آیا ماساژ را باید ادامه دهید یا نه؟ از نظر بدنی وضع مالی خود نیز میتوانید از بیمارستانها و درمانگاههای عمومی کمک بگیرید.

### برای انعقاد خون چه باید کرد؟

من وقتی بریدگی در عضوی پیدا میکنم و از بدنم خون جاری میشود مدت زیادی طول میکشد تا منعقدشود، و لولاین بریدگی سطحی باشد. خواهش منم بنویسید برای انعقاد خون چه باید کرد؟

- باید آزمایش خون از شما بعمل آید و مدت انعقاد و سیلان خون شما اندازه‌گیری شود. بهنگام بریدگی با یخار بردن مرکورکرم و تنتورید و بستن محل بریدگی موقتاً خون بند می‌آید، اما باید مدتی از قرص‌های ویتامین «ک» و ویتامین «پ» مصرف کنید، تجویز دارو بستگی بوضع آزمایش خون شما دارد. شاید هم با برطرف شدن علت خونریزی، خون شما زود منعقد شود.

### آبستن شدن در سنین یائسگی!

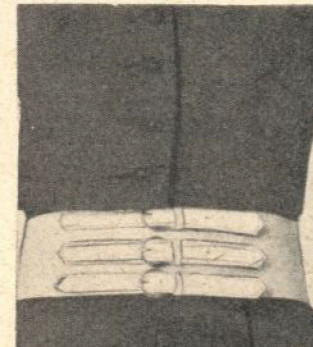
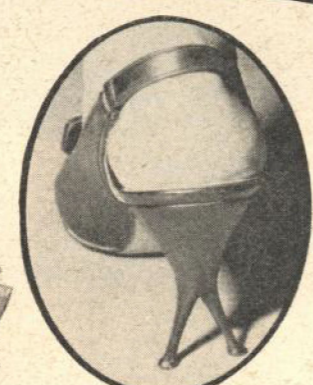
در مورد باروری يك سؤال داشتم، میخواستم بدانم زن بعد از ۴۵ سالگی هم آبستن میشود یا نه؟ و آیا زنیکا هنوز یائسه نشده باید از بچه‌دار شدن جلوگیری کند؟

- طبق آماریکه در امریکا گفته شده ۸۷ درصد بچه‌ها از مادرانی زائید شده‌اند که سن آنها بین ۲۰ تا ۳۹ سالگی بوده و فقط ۱۳ درصد در سنین کمتر از ۲۰ سالگی و بیشتر از ۳۹ سالگی بوده است. اصولاً در حدود ۴۰ سالگی زن قدرت حاملگی را از دست میدهد، اما آبستنی ممکن است در ۴۵ سالگی و حتی بطور نادر در ۵۰ سالگی هم اتفاق بیفتد از اینرو تا روزیکه رگل بکلی قطع نشده و دوران یائسگی آغاز نشده است برای احتراز از هر نوع شك و دلهره باید از سؤالات جلوگیری از آبستنی استفاده کرد.

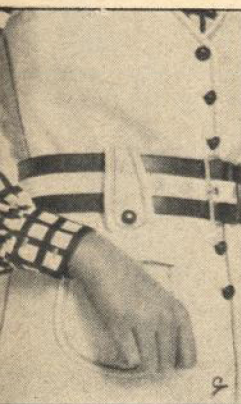
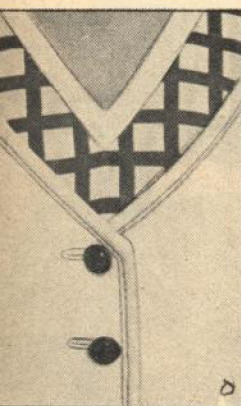
## کفش کیف کمر



۱- سه مدل کفش از «دور» طراح مشهور کفش و کیف کفش‌ها برنگهای سفید، کرم و زرد است.  
۲- کیف چرمی برنگ قهوه‌ای روشن از «دور» مدل اسپرتی است.  
۳- کمر بند کاملاً جدید برنگ سفید از چرم.  
۴- آیا این مدل کفش بالاخره مد میشود؟ انگلیسیها خواهان کفشهای پاشنه باریک و نوک تیزند و میخواهند این نوع پاشنه را بازار مد بیاورند.



سرمه‌ای و سفید  
خالداری و چهارخانه



۱- يك لباس ابریشمی برنگ آبی دریائی با خالهای سفید ، روی آن جلیقه نسبتا بلند سفید پوشیده شده و کمربرنگ آبی دریائی دارد.

۲- همان لباس بدون جلیقه با کمرب سفید ابریشمی . بالاتنه خیلی بلند است و لبه پائین دامن با اندازه سی سانتیمتر پلیسه شده است .

۳- يك لباس از ابریشم سفید با چهارخانه‌هایی برنگ آبی دریائی. جلیقه بلند و برنگ سفیداست با دکمه و کمربرنگ آبی دریائی .

۴- همان لباس بدون جلیقه با کمرب سفید، مغزی دور یخه هم سفید رنگ است .

۵- وقتی جلیقه روی لباس پوشیده شود یخه لباس بدین شکل مانند مغزی نمایان است .

۶- کمرب وجیب بطور دقیق اینطور روی جلیقه قرار دارد .

## زیبا در تابستان با سفید

۱ - يك لباس از كرب ابریشمی سفید .  
 یخه دور از گردن و به فرم ایستاده است.  
 جلو لباس یکسره بریده شده و پشت دامن  
 پلیسه سالی است ، نوار چرمی بازیکی  
 برنگ سفید کمر لباس است .

## لباسهای روز ساده و زیبا

۱ - يك لباس از كتان صورتی رنگ ، یخه  
 بفرم هفت است . کمر پائینتر از معمول قرار  
 دارد که سر جیبها بآن متصل میباشد .  
 گردنبندهای زنجیر و سنگ لباس را  
 میآراید .

۲ - يك لباس كتانی آبی پرتنگ که  
 در طرف چپ بوسیله سه قلاب بسته میشود.  
 چرخدوئیهای زیادی روی لباس دیده  
 میشود .

۳ - يك لباس راه راه قرمز سفید آبی از  
 پارچه نخ . بالانته بلند تر از معمول است  
 و کمر روی آن قرار دارد .



## خلاصه شماره‌های گذشته :

وقتی در قسمت بر سر دوراهی زفی را که سیزده شوهر کرده بود مینوشتم بمن اطلاع دادند نمونه‌های جالب‌تری از این قبیل زنان وجود دارد. کنجکاوی من برانگیخته شد. پس از چندینیکی از دوستان خبرنگارم اطلاع داد خانمی را یافته که چهل‌وسه شوهر کرده و چهل‌وسومین شوهرش گریخته او را تنها گذاشته است. هویت او را بدست آوردم و سراغش رفتم. او ابتدا مرا با اکراه پذیرفت، اما بعد تعارف کرد و بداخل اتاق برد. آرزو روزهای بعد زیاد حرف زدم تا راضی شدماجرای زندگی خودش را بگوید اما ازمن قول او را نتواند. او گفت من درآبادی نزدیک ... پدینیا آمم. پدرم مردی روستایی بود که چند زن گرفت. زن پدرم مرا آزار میداد و کتک میزد یکروز که کتک مصلی خورده بوم یکزن شهری که برای تابستان اتاقهای ته باغ ما را اجاره کرده بودندبداجموی من آمد و نوازش کرد و قول دادبدم را راضی کندکه مرا با خود بشهربرد و همبیتکارا هم کرد. در حقیقت مرا با هزار تومان خریدند. مراخانه آقای مدیربا خاله‌کلفت و خوشاوندشان آشنا شدم واز زهرا دخترشان که میرفت شوهر کند، خواندن و نوشتن آموختم. حسن پس بزرگ آنها که حالا ورزش میکرد و مرد قوی‌هیکنلی شده بود بمن چشم طمع داشت و یکروز پس‌ازاینکه دریلکان پشت‌بام مرا بوسید دعوت کرد بسندوقخانه بروم. نرسد او رقم حسن خودرا عاشق من نشان داد و وعده کرد که مرا بزنی بگیرد. یاپن مواعید شب باثاق من آمد و حادئهای که نباید اتفاق بیفتند واقع شد. وقتی آقای مدیر و خانمش از این ماجرا مطلع شدند هراسان گردیدند. حسن را از خانه بیرون فرستادند و پنهان کردند و من عملا در اتاقی محبوس گردیدم. شب‌فهمیدم که قصد نارتند مرا بپردی شوهر بدهند که حاجی‌رجب خلوائی نام دارد که پیرمردی است هفتاد ساله و سیصد مو. او دو همسر دیگر نیزسز داشت که در خانه دیگری نگهداری می‌کرد. شب‌بعد جمع‌شدندحاجی‌رجب آمد و عاقد و محضر حاضر گردیدند و عقد انجام شد. آخر شب حاجی در روشنائی يك چراغ فانوس مرا بخانه خودش انتقال داد. خانهای که قبلا برای اختر همسر مرحومش آماده‌کرده بود و شب با مادر اختر یعنی گوکب خانم آشنا شدم و فهمیدم که او دل‌پری از حاجی‌دارد و او را مسؤول مرگ دخترش میدانند و میخواهد ییاری من از او و هووهای من انتقام بگیرد. آنتب کمشیزفاف من مصوب میشدورویای بیشتر دختران است بسیار سخت و تلخ گذشت، ولی من زودخودم را با مصیبت تطبیق دادم. با هووهای مبارزه کردم. توجه حاجی نسبت بمن جلب شد بطوری که عاشق من شد و پس از يك منازعه که با هووهایم کردم يك باغ و هسان خانهای را که در آن نشسته بودم بمن بخشید ... اینك بقیه داستان ...



# زن صد ستاره...

صندوق را کنار بسترش روی فرش گذاشتم. سخت رنجور شده‌بود و دیدگانش غبارم‌رگ‌داشت. این‌نخستین بار بودچشمی را می‌دیدم که بزودی خاموش میشد. بی اراده وی بی آنکه بتوانم خوشین‌دارباشم اناک میریختم. دلم از این میسوخت که او برخلاف تصویری که درآغاز داشتم مردی فوق‌العاده بهرمان و نیک‌نفس و بزرگ منش بود. نه‌تنها آزاری بمن نرسانید، نه‌تنها عوجبات برانگیخته شدن نفرت را درمن فراهم نیاورد بلکه رفتاری داشت که اگر چندی بیشتر با او می‌زیستم احتمال زیاد میرفت که عاشقش شوم. باوجود شصت سال اختلاف سن هیچ بعید بنظر نمی‌رسید که دل‌باخته‌اش شوم. زیرا او هم برای‌من شوهر بود و هم پدر و هم حامی و دوست.

با هر تنسی که میکشید می‌نالید. ناله‌ای آمیخته بدرد. بازحمت نفس را به سینه فرو میبرد و بیرون‌میرستاد و ازاشانه‌هایش برای تنفس راحت‌تر کماک می‌گرفت. آهسته گفت:

— زیر بغلمو بگیر باشم بشنیم اما مواظب باش بپهلوهام درد می‌کند. فشارندی. از گوکب خانم کماک گرفتم و اورا نشانیدم.

وقتی نشست به گوکب‌خانم اشاره کرد و او را بیرون‌فرستاد، اما او با دیدن‌صندوق پول همه چیزرا فهمید. چشمکی بمن زدو تنسی مخفیانه رلب آورد که زیر لبه‌چادر پنهان کرد تا دیده نشود.

آقتدر میلزید که‌فادرنبود درصندوق را نگاهشاید. اینکاررا نیز من انجام دادم. او گفت:

— بشن. بشن دامتم بگیر مثل بچه‌ای که بخواهنددرا منش گردو و بادام بریزند دامن خودرا گرفتم. او ادامه داد:

مردم هرچی دلشون میخواد پشت‌سر من میگن. بذار بگن، چه‌تائیری داره. من کارخودمو میکنم و بحرف مردم توجهی ندارم. من انسانم. به‌انسان واقعی. این گناه نیس که بیرهستم وزن جوون گرفتم.

من اگه تورو نمیگرفتم به پهرددیگه شوهرت میدادن یا حداقل دوباره تورو میفرستادن توی اون ده کشتیف که‌پیش گوستندا و گاوها زندگی کنی. توی اتاقی بخوابی که اونطرفش گاو و گوسفند بستن. من ششماه، هفت ماه از طراوت و جوانوی زبانی تو بپهره‌مند شدم. بهای این لذتو پرداخته‌بازمی‌پردازم. خیلی‌بیشتر از ارزش واقعی‌ش.

تنسی کشید که من ترسیدم. فکر کردم این آخرین نفس‌اوست. چند ثانیه‌ای هوا درسینه‌اش محبوس ماند و بعد آنرا رها کرد و نالان اظهارداشت:

— میدونم وقتی بمیرم بچه‌هام اذیتت میکنن. توام که کسی رونداری. هیشکی نیس‌ارت حمایت بکنه. پس خوبه که قبلا سهم تورو بدم. خیلی‌ملک‌وا‌ملاک دارم. این خونه و باغ شمرونه که دادم بهت کسی نمیتونه ازت پس بگیره. وصیت می‌کنم‌بازم به تیکه زمین بهت بدن. اینارم بگیر. دستش را درون صندوق برد و چند دسته اسکناس و يك قوطی حلبی کاکائو پر از لیره طلا بیرون آورد. قوطی را دردامتم خالی کرد و دسته‌های اسکناس را نیزروی سکه‌ها انداخت. هرگز درعمرم آقتدریول طلا یکجا ندیده‌بودم حتی پشت ویتترین مغازه صرافان دهانه بازار. بیش از صد سکه طلا، لیره های عثمانی، ژرژ و پهلوی و مرمبی. از شوق نزدیک بودسکته بکنم. آن ثروت مال من بود؟ باورم نمیشد. مجددا

دست‌درصندوق برد و جعبه جواهراتش را گشود. يك سینه ریزطلای مرصع باشماس های ریز و درشت، يك جفت گوشواره و يك دستبند طلاسن بخشید و گفت:

— اینا مال تو. ببقایم کن. هیشکی نگو. حتی نذار گوکب بفهمه که من چقدر بیت دادم. اینواصلا ازمن داشته باش. هیچوقت رازدلتو نکنی نگو. بمردم اعتماد نکن. حالا باشو اینارو قایم کن بعد به گوکب خانم بگو بیاد. باید باونیم‌به‌چیزی بدم. بیچاره خیلی‌زحمت منو کشیده. از این دنیا و از زندگی‌من کامی نبرده. دخترش توی این خونه جوونیرگشده. دل‌بوخته‌اس. وقتی که من مردم تو کوکوبیش خودت نیگردار. هم‌اون کسی‌وجانی‌رو نداره و هم تو به‌کمشک احتیاج داری. زن با تجربه‌و باهوشیه. بدردت میخوره.

بلافاصله پولها را درچادر نمازم‌بجیدم و برای اینکه صدا نکند گریه برآن زدم و چادررا بای توجیهی مجاله‌کردم و گوشه اتاق انداختم. ثروتی هنگفت گوشه اتاق افتاده بود بطوریکه هرکس وارد میشد گمان میبرد چادر نماز کشف من آنجا افتاده‌است.

البته باید توجه داشت پولی که حاجی بمن بخشید به ارزش امروز زیاد نبود. شاید از حقوق چهارپنجم‌ماه و يك کارمند برجسته دولتی درشرایط کنونی تجاوز نمی‌کرد اما درآن‌تاریخ ثروتی محسوب میگردید. با هرسته از آن اسکناس ها میشد باغی خرید و مزرعه و کشتاری بوجود آورد.

گوکب خانم وارد شد و تا چشمش به حاجی افتاد و سخنان او را شنید گریه‌را سر داد. نیمی از گریه‌اش واقعی بود و نیم دیگر از شوق. از شادی. شادی بدو علت. یکی اینکه او میمیرد و انتقام مرگ‌دخترش خواه نخواه گرفته میشد، دوم آنکه درروز های آخر زندگی حاجی صاحب پولی میگردید که طبعاً کم نبود و هرچه‌بود برای او اهمیت داشت. باوهم مشتی پول داد و بمن گفت:

— در صندوق بپند و دسته کلیدو بذار توی جیبم و دوباره منو بخوابون. ضمنا یادت باشه. اگه قبل از اومدن پسر بزرگم من مردم، بیش بگو که حساب و کتاب من بیش حاجی لاله صرافه. لاله یکی از معروفترین صرافان آن زمان بود که کاربانگ را انجام میداد و بیشتر مسئولین آن زمان نزد او اعتبار داشتند و باوی روی امضا های یکدیگر معاملاتی‌گاه بسیار هنگفت انجام میدادند.

کارپایان یافت و حاجی را خوابانیدیم. چند دقیقه بعد که او خواب‌رفت. من و گوکب خانم هر يك بطرف صندوقهای خویش دویدیم. من پولهایم را با آنچه که قبلا داشتم سه قسمت کردم و بی آنکه بشمرم ویدانم مجموعا چقدر است هر یکی را در يك گوشه خانه که اطمینان داشتم پنهان کردم. آن خانه بخودم تعلق داشت. بنچاقش نزد خودم بود و هیچ قدرتی نمیتوانست مرا از آنجا بیرون کند، پس پولها را در هر نقطه‌ای که پنهان میکردم گوتی درجیب و کیسه خودم گذاشته‌بودم.

باز هم من میخواستم بدنبال هووهایم و پسران شوهرم بفروسم اما گوکب خانم مانع شد و گفت:

— عجله نکن. خودشون میان. شب به سختی و تلخی گذشت. فردا صبح نزدیک ساعت ده بود که شاگردحجره آمد. موقعی او وارد شد که دکتر برای عیادت آمده بود. از لای در تگاهی به‌بستر

حاجی کرد و متوجه‌اشه از من پرسید : — چی شده زن حاجی؟ حاجی چشه؟ عاجزا را برای او تعریف کردم و گفتم :

— اگه میتونی هرچی زودتر برو خبر بده که بیان. حالش هیچ خوب‌نیس. سینه پهلوی کرده. شاگرد حجره، دوچرخه لکندی و قرضه‌های داشت که يك بوق بزرگ درشکه روی آن نصب کرده بود. با عجله روی آن‌برید و رفت. اینجامن‌يك‌ترتبه دیگر زرتگی کردم و با حيله و نیرنگ دکتر را نگهداشتم تا خوشان حاجی برسند. میل داشتم و مصلحت نیز اقتضا میکرد که آنها خودشان با دکتر حرف بزنند و از بیماری او همانطور که هست مطلع شوند تا بعدا اتهام کشتن حاجی را بمن نزنند. دکتر دستور داده بود که پشت و پهلوی حاجی را ضامد بیندازم. انداختن ضامد کار سختی نبود اما من اظهار بی‌اطلاعی کردم و به گوکب خانم هم سفارش کردم که همین جواب را بدهد. از دکتر خواهش کردم و گفتم :

— آقای دکتر خواهش میکنم خودتون ضامد بندازین. میدونم وقتون گرفته میشه من جبران میکنم. هرچی بخوابین میدم. — من بحاجی علاقه دارم. این حرفا چیه؟ پول چه قابلی داره؟ مهم اینه که الآن توی محکمه پراز مریضه. همه منتظر من.

از او انتظار واز من اصرار. باین نحو من پیروز شدم و او را بزور پول نگهداشتم. یکساعت نگذشته بود که در خانه بهم خورد و هووهایم با يك مشت بچه آپ‌بینی‌درآمدند و کیف هراسان و نوبرزان و گریه‌کنان وارد شدند. من فوراً خودرا به حیاط انداختم و راه بر آنها گرفتم و درحالی‌که بسکوت دعوتشان میکردم گفتم:

— هیس. چرا گریه و شیون‌می‌کنین. اینکارا چه معنی داره. حاجی مریضه. هنوز که نمرده شماها شیون راه انداختین. میخوابین بترسونیش که سخته بکنه؟ هووی بزرگم گفت :

— میدونستم بالاخره اونو میکشی. شیره و رمقش این مدت گرفته شد. نه غذای خوب بهش دادی و نه عرضه‌داشتی تروخشکش بکنی. ما حاجی‌رو مثل برگ گل نیگرم میداشتیم. بالاخره بچه‌های‌مارو یتیم کردی؟ آقرین. تو چیزیت نمیشه. دوسه ماه دیگه میری شوهر عیگتی و به مرد دیگر و بغل میگیری. این ماتیم که بیچاره شدیم.

تا دکتر بیرن نیامد و پانها تشر نزد آرام نشدند. هنوز او نمیدانست که حاجی شوهر من است. وقتی برای او توضیح دادم که حاجی سزمن دارد و من جوانترین آنها هستم دهانش از حیرت بازماند و گفت :

— عجب. پس تو زن حاجی هستی. منو بگو که فکر میکردم پدرته. بیش خودم میگفتم چه دختر مهربون و دلسوزی داره. اما حیف. حیف که خیلی جوون بیوه میشی.

با دلیره پرسیدم :

— آقای دکتر مگه حاجی میمیره؟ سری تکان داد و گفت :

— والله عبر دست خداس اما چون حاجی قوه و ینیه درست‌وحسابی نداره فکر نمیکنم تونه فرانو رو بکنه. این بیماری قران داره.

بقیه در صفحه ۶۰



# شکوه عشق...

ده سکه پهلوی طلا جایزه برنده اول این مسابقه میباشد

داستان دنباله دار

از : دل تور

ترجمه: منوچهر کی مرام

## قسمت چهاردهم

### خلاصه شماره‌های گذشته :

« يك شب درجاده های نزدیک رم ، پیرهرتال خبرنگار فرانسوی با اتومبیل ژیل بورژیا تصادف میکند . ژیل دختر جوانی بنام والری را که بیهوش است به اتومبیل پیر منتقل میکند . پیر ، دختر جوان را بخانه خودش میبرد . والری وقتی بیهوش میآید مدعی میشود که ژیل او را مسموم کرده بوده . شب بعد پیر در ضیافت باشکوه قصر شروبینی ناظر اعلام نامزدی ژیل با پرنسس بتاتریس میشود . ژیل با پیر قرارداعات روز بعد را میگذارد تا درباره والری به پیر توضیح بدهد . روز بعد وقتی پیر به آپارتمان ژیل میرود چند غرق درخون او را می بیند و بوی عطر مخصوص زنانای را در اتاق حس میکند و بعد بوی همان عطر از بدن ایرن زن پسر والری به مشامش میرسد . پیر ، والری را پیدا کرده به آپارتمان خودش میبرد . درباره روابط ایرن و ژیل از او توضیح میخواهد و میفهمد که ایرن معشوقه ژیل بوده »

والری از جلو پنجره برگشت . بطرف کانابه رفت . روی کانابه دراز کشید ، دستهایش را از دوطرف زیر سرش گذاشت . حالت پراندوهی داشت . نگاهش به هدف بدوردستها دوخته شده بود ، همانطور که فکر میکرد زیر لب اعتراضاتش را ادامه داد :

— من نمیدانستم در مقابل وضع جدیدی که پیش آمد ، چه باید بکنم . حقیقت اینست که تحمل این واقعبت تلخ که يك پرنسس کوچولو پدراينده من و شوهر احتمالی آینده ایرن را از ما بگیرد برایم مشکل بود . ما سه نفر ، من و ایرن و ژیل هر کدام میتوانستیم مکمل زندگی دیگری باشیم . اجتماع سه نفری ما میتوانست خانواده خوشبختی تشکیل بدهد . من ژیل بورژیا را متعلق بخودمان میدانستم ، نمیتوانستم قبول کنم که پرنسس بتاتریس او را از ما جدا کند .

والری همانطور که حرف میزد شروع به گریه کرد ، قطرات درشت اشک از کنار چشمهای غم گرفته اش بیرون میریختند ، روی گونه های صاف و رنگ پریده اش میغلغلیتند و از دوطرف گردن ظریف و خوش تراش

از : منیژه دولتشاهی  
رپرتر زن روز درلندن

## خانم قهرمان لطفاً بگوئید ببینم :

# شما دخترید یا پسر؟



آن ویلسون - قهرمان ورزشهای پنجگانه



«دوتی شری» قهرمان پرش ارتفاع



«مارگارت بل» شانس زیادی به اول شدن در چند رشته ژیمناستیک دارد

اولین بار مشکلات سیاسی موجب شده است تا چند کشور از جمله تیم کشور « افریقای جنوبی » از شرکت در مسابقه خود را که در حقیقت نیروی مردانه داشتند به مسابقات جهانی زنانه معرفی کردند و از این راه مدالهای طلا و نقره زیادی بدست آوردند . این امر در یکی دو مسابقه جهانی سروسدای زیادی بیاورد هستند که مبادا ورزشکاران قبل از مسابقه مریض شوند .

همین علت تیم بسیاری از کشورها چهار تا شش هفته قبل از شروع رسمی مسابقات، عازم مکزیکو میشوند تا به اصطلاح مزاج ورزشکاران را با آب و هوا و غذاهای مکزیکو آشنا کنند . این امر برای تیم المپیک هر کشوری که حداقل مرکب از ۴۰ تا ۸۰ ورزشکار است ، خرج زیادی در میآورد و کشورهایی که قادر نیستند چنین پول هنگفتی را خرج کنند، مجبورند بیه بداب و هوایی و ناخوشی ورزشکاران را بتن بمانند .

مشکل مهمتر سخت گیری شدیدی است که ورزشکاران را از استعمال داروها و مواد شیمیایی که موجب اضافه نیرو و وزن میشوند محروم می کند . کمیته بین المللی المپیک برای اولین بار در سال ۱۹۶۰

بنابه اظهار عقیده مربیان ورزشی ، رونق المپیک های دیگر را ندارد . بسرای

مردانه ، اما با صدا و حالات زنانه . در سالهای اخیر از این جریان ممالک متعددی استفاده کردند و ورزشکاران دختر خود را که در حقیقت نیروی مردانه داشتند به مسابقات جهانی زنانه معرفی کردند و از این راه مدالهای طلا و نقره زیادی بدست آوردند . این امر در یکی دو مسابقه جهانی سروسدای زیادی بیاورد هستند که مبادا ورزشکاران قبل از مسابقه مریض شوند .

تست « زن بودن » در حقیقت چیست ؟ سدهای است . تجزیه براق ، تعادل « کرومازوم » جنسیت را تأیید یا تکذیب می کند و از این پس باید گفت ورقه « زن بودن » برای هر دختر ورزشکاری مانند بدست آوردن يك مدال طلا بر اهمیت و غرور آمیز خواهد بود .

صرف نظر از این مسئله ، المپیک ۱۹۶۸ بنابه اظهار عقیده مربیان ورزشی ، رونق المپیک های دیگر را ندارد . بسرای

اطلاعیه فدراسیون جهانی المپیک در این باره عدهای از دخترهای ورزشکار را زنچانده است و عدهای را خوشحال کرده است ، اما جمعی را هم از شرکت در مسابقه محروم کرده است . روزنامه ها ، دخترهای ورزشکار را « پسرهای زن نما » خواندند و اکنون بازار کاریکاتورست ها گرم است ، زیرا سوزنه تازه ای پیدا کرده اند . عدهای از مربیان ورزشی عقیده دارند که این آزمایش دختر یا پسر بودن به روحیه دخترها صدمه زده است و شوق و ذوق مسابقه و مدال گرفتن را در آنها کشته است . صرف نظر از همه اینها حقیقت چیست ؟ و چرا کمیته بین المللی المپیک برای اولین بار چنین تصمیمی اتخاذ کرده است ؟

در پشت این پرده ابهام يك حقیقت پزشکی و خلقي وجود دارد و آن عبارت از این است که در کارخانه خلقت هم مانند هر کارخانه دیگر ، گاهی اوقات کاری غیرعادی صورت میگیرد و نتیجه این اشتباه منجر به اضافه داشتن « کرومازوم » جنسیت میشود و به این ترتیب دخترهایی بوجود میآیند با ظاهر زنانه ولی نیروی مردانه و پسرهایی پیدا میشوند با ظاهر

## ★ جواب به این سؤال شرط ورود دختران ورزشکار به بازیهای المپیک ۱۹۶۸ مکزیکو است که دوماه دیگر آغاز میشود .

المپیک ۱۹۶۸ که دو ماه دیگر در مکزیکو برگزار میشود ، اولین المپیک است که دختران های ورزشکار باید قبل از ورود به آن « زن بسودن » خود را ثابت کنند . بدون این گواهینامه از این پس هیچ دختری اجازه شرکت در مسابقات المپیک و بسیاری از بازیهای دیگر بین المللی را نخواهد داشت .

بطرف بانین سرازیر میشدند . او همچنان بیحرکت دراز کشیده بود و دستهایش را زیر سر داشت .

منهم نه حرفی میزد و نه حرکتی میکردم ، باوجود اینکه بانم وجود میخواستم او را نوازش کنم و تسلی بدهم سعی میکردم آرام باشم . والری مدتی در سکوت گریه اش را ادامه داد . بعد مثل کسیکه وجودش از اندوه خالی شده باشد حرکتی کرد و دنباله حرفش را گرفت .

— رفتار ژیل با من و ایرن کوچکترین تغییری پیدا نکرده بود . ژیل همچنان ارتباطش را با ایرن حفظ میکرد . ارتباط عاشقانه ، گرم و پرهیجان ، اما ادامه این وضع بنظر من غیرممکن میآمد . برای من پذیرفتن اینکه ژیل ، يك مرد کامل چهل و پنجساله با پرنسس بتاتریس این دختر بچه ایتالیایی ازدواج کند مشکل بود . من قبول این حماقت را از ژیل ، بخصوص در این زمانیکه ما زندگی میکنیم غیرممکن میدانستم . اما وقتی دیدم ژیل میخواهد این اشتباه بزرگ را مرتکب بشود ، موقعیکه حس زدم انجام مراسم رسمی نامزدی و ازدواج آنها قطعی شده به این نتیجه رسیدم که برای برهم زدن این وصلت نادرست فقط يك اسلحه در دست دارم .

والری مجدداً حرفش را قطع کرد و ساکت ماند . من از فرصت استفاده کردم ، سیگاری آتش زدم و بعد از لحظه کوتاهی پرسیدم :

— چه اسلحه ای ؟ تمام حواسم متوجه اسلحه ای شده بود که ژیل بورژیا را بقتل رسانده . اما والری ظاهراً متوجه قصد من از سؤالی که کردم نشده بود ، یا اینطور وانمود میکرد که منظور مرا نفهمیده . باخونسردی دنباله حرفش را گرفت و گفت :

— من تصمیم گرفتم با سلاح ایجاد جنجال و آشوب ببیدان بروم . میخواستم يك رسوایی بپروصداً برای ژیل بوجود بیاورم . قصدم این بود که اسم ژیل بورژیا را بعنوان يك دون ژوان حرفه ای ، يك عاشق بیشه هزینه و يك مرد بلهوس سرزبانها بپردازم ..

— چرا والری ؟ ... برای اینکه با ایجاد سروصدا مراسم نامزدی ژیل و پرنسس بتاتریس را بهم بزنی ؟ ...

لطفاً ورق بزیند



## ده سکه پهلوی طلاجایزه برنده اول این مسابقه میباشد

در شماره هشتم داستان شکوه عشق، ژیل بورژیا بقتل رسید . با در نظر گرفتن روابط قهرمانان داستان ، حدس بزیند قاتل کیست ؟...  
 نامه خود را با ذکر جمله «مسابقه داستان شکوه عشق» بدفتر مجله بفرستید. هر هفته بین جوایهای صحیح قرعه کشی خواهد شد و در پایان مدت مسابقه برای تعیین برنده نهائی بین برندگان هر هفته قرعه کشی مجدد بعمل خواهد آمد .  
 بدین ترتیب کسانیکه زودتر جواب صحیح بفرستند شانس بیشتری برای برنده شدن خواهند داشت .

– بله ، با همین قصد به رم آمدم . ژیل را پیدا کردم و از او خواستم باهم شام بخوریم ، ژیل مرد مودنی بود ، مرا بشام دعوت کرد. دونفری رستوران رفتیم ، اما ژیل عمدا رستوران دنج و خلوتی را در بیرون شهر انتخاب کرده بود که شب قبل از نامزدیش او را همراه یک دختر جوان نبینند .

خوب حس میکردم که ژیل سعی میکند هر چه زودتر خودش را از شر من راحت کند . عجله داشت زودتر بمن شبخیر بگوید و برود . من خیلی سعی کردم با او حرف بزیم ، بادلیل و منطق او را قانع کنم که از ازدواج با پرنسس بثاترین صرف نظر کند ، اما ژیل آخرش بمن گفت نباید بخود حق بدهم در کارهایی که با من ارتباط ندارد مداخله کنم. وموقعی که دید سماجت نشان میدهم گفت: هنوز برای آن که بتوانم عقاقلانه فکر کنم خیلی بچه هستم .

– خوب ، بعد چی شد ؟  
 – من به ژیل یادآور شدم که اگر من برای اظهار نظر درباره زندگی او بچه هستم پس چرا دختری را میخواهد شریک زندگیش کند. که از منم سه سال کوچکتر است.

ژیل از این حرف من عصبانی شد. باختشون بسم دادکشید که حق ندارم پای پرنسس بثاترین را بمیان بکشم . منم وقتی متوجه شدم ژیل حاضر نیست حرفهای اصولی مرا بهیچ قیمتی بپذیرد ناچار تصمیم گرفتم آخرین برگ برندهام را به زمین بزنم. در فرصت کوتاهی که ژیل مرا نگاه نمیکرد چند قرص خواب آور در لیوان شرابم انداختم ، با لحن تندی به ژیل گفتم :

– حالاکه حاضر نیستی حرف حسابمرا قبول کنی منم خودم را میکشم . لیوان شراب را تا ته سرکشیدم. ژیل خیال میکرد شوخی میکنم . بعد، آخرین چیزی که بخاطرم ماند این بود که يك گینارزن کنار میز ما آمد

و آهنگ « با عشق آشتی کن » را میزد . هنوز آهنگش تمام نشده بود که از حال رقم و دیگر هیچ چیز نفهمیدم تا اینکه در آپارتمان تو چشم گشودم. خوب ، من دیگر حرفی برای گفتن ندارم ، تمام آنچه را تو میخواستی بدانی تعریف کردم... دیگر تمام شد...

من سیگارم را در زیر سیگاری خاموش کردم و با تاکید گفتم :

– نه والری ، هنوز همه چیز را نگفته ای .

– منظور چیه پیر ؟ ...

میدانستم سؤال من والری را ناراحت خواهد کرد ، دلم نمیخواست او را اذیت کنم و روحا آزار بدهم ، اما نمیتوانستم نقطه ایام در فرم باقی بگذارم ، باید حقیقت را تمام و کمال میفهمیدم . ناچار پرسیدم :

– والری ، تو امروز صبح کجا بودی ؟ وقت را چطور گذراندی؟

– این مطلب را که قبلا با تو گفته بودم.

– بسیار خوب . يك بار دیگر تکرار کن.

– من... امروز صبح به کلیسا رفته بودم

– گوش بده والری، نمیخواهم بگویم دروغ میگوئی .اما قبول اینکه در این شهر باوجود صدها کلیسای بزرگ و کوچک تو بقصد شرکت در دعای روز یکشنبه درست تکلیسای خیابان نائونا نزدیک آپارتمان ژیل بروی مشکل است . مگر اینکه قصد داشته ای علاوه بر رفتن به کلیسا سری هم به ژیل بزنی . اینکار را کردی یا نه والری ؟

والری لحظه ای سکوت کرد ، در چشمهای من خیره شد . بعد مثل کسیکه حالت تسلیم بخودش گرفته باشد گفت:

– بله ، حق با توست پیر ، این قصد را داشتم . میخواستم یکبار دیگر ژیل را ملاقات کنم. با او حرف بزیم .

– خوب، اینکار را کردی یا نه .

– از کلیسا که بیرون آمدم ، میخواستم قبل از آنکه ژیل از آپارتمانش خارج شود او را ببینم . اما در آپارتمانش بسته بود ، هر چه در زدم کسی آنرا باز نکرد و نتوانستم وارد آپارتمان بشوم .

– والری ، امروز صبح برای وارد شدن به آپارتمان ژیل هیچ احتیاجی به در زدن نداشتمی . در باز بود و با يك فشار مختصر باز میشد.

– نه پیر ، در بسته بود و هر چه کردم نتوانستم آنرا باز کنم.

– دروغ میگوئی والری ، در باز بود و تو وارد آپارتمان شده ای.

والری ناگهان از جا پرید ، منتهاش را چند بار روی باهایش کوبید، با خشم و ناامیدی فریاد زد :

– نه ، نه ، نه ، نه ، من به آپارتمان ژیل وارد نشدم. من او را نکشتم، نکشتم .... من قاتل ژیل بورژیا نیستم .

دومرتبه بغضش ترکید ، سرش را روی کاناپه گذاشت و از راز راز شروع بگریه کرد . بلند شدم بالای سرش رقم ، از شدت گریه شانهایش تکان میخورد ، گیسوان طلایی رنگش روی پشلی کاناپه پخش شده بود ، حالت دختر بچه کوچکی را داشت که از اندوه گم کردن عروسکش به گریه افتاده باشد . کنارش نشستم ، نوازشش کردم و با لحن ملایمی گفتم :

– گریه نکن عزیزم ... آرام باش . ممکن است بمن بگویی جماعتی از کلیسا خارج شدی و بطرف آپارتمان ژیل رفتی ؟

والری بدون آنکه سرش را از روی پشلی کاناپه بلند کند جواب داد: دقیقاً نمیدانم . بعد از پایان مراسم دعا ، تقریباً حدود ساعت

یازده بود .

– احساس کردم والری دروغ نمیگوید ، چون منم حدود ساعت یازده بود که صدای ناقوس کلیسا را که هنگام دعا صدا در میاورند شنیدم . در اینصورت وقتی والری قصد رفتن به آپارتمان ژیل بورژیا را داشت او بقتل رسیده بوده . اگر والری راست میگفت ، در فاصله بعد از خارج شدن من از آپارتمان ژیل و قبل از رسیدن ماموران پلیس آنجا رفته . اما منکه در آپارتمان را باز گذاشته بودم . پس باید یک نفر دیگر آنرا بسته باشد. یک نفر که بعد از من آنرا بسته ، شاید هم یک نفر که بعد از من از آپارتمان

خارج شده . اگر این حدس من درست باشد آن شخص امکان داشته وقتی من به آپارتمان ژیل وارد شدم خودش را در گوشه ای پنهان کرده و بعد که من بیرون آمدم آن شخص هم پشت سر من خارج شده باشد.

در همین فکر بودم که یکمرتبه بیاد بوی عطر مخصوص بدن اینر که در آپارتمان ژیل به مشام من رسید افتادم . این حس بقدری شدید و ناگهانی درمن ایجاد شد که گویی هنوز هم رایحه آن عطر را حس می کردم.

حالا بخصوص با دانستن این واقعیت که ایرن ، ژیل بورژیا را بحد پرستش دوست داشته سوعظن من نسبت به او شدیدتر میشد . آهسته کنار والری

نشتم و گفتم :

– امیدوارم مرا بخشی والری، اما ناچارم چند سؤال دیگر از تو بکنم. والری جوابی نداد . دستم را روی سر کوچکش گذاشتم ، موهایش را نوازش کردم ، والری سرش را بلند کرد ، روی سینه من گذاشت . حالت

کودک وحشت زده ای را داشت که در آغوش پرمهری خودش را پناه میدهد.

در حالی که سرش را روی سینه ام فشار میداد زیر لب گفت:

– پیر ، من هرگز فکرش را هم نمیکردم.

– که چی ؟

– کتوتیوانی فکر کنی من يك قاتل هستم .

– مناسفم والری ، مرا بیخش .

– حالا چی ؟... قبول داری که من گناهکار نیستم .

– بله .

والری مثل کسی که آرامش خیال پیدا کرده باشد بلند شد. ایستاد. منم بلند شدم.

والری لحظه ای در چشمانم نگاه کرد. دومرتبه سرش را روی سینه ام گذاشت و دستهایش را دور گردنم حلقه کرد. منم شانهای ظریف و زیبای او را نوازش می کردم.

– والری ممکن است يك سؤال دیگر از تو بکنم.

– بگو.... هر چه میخواهی بپرس.

– تووقتی از بله های ساختن اطرفی آپارتمان ژیل بالا میرفتی کسی را ندیدی که از آنجا خارج شود. والری بدون تردید جواب داد:

– چرا ، دیدم ، بکزن نسبتا منی که دست بچه کوچکی را در دست داشت درموقع بالا رفتن از بله ها دیدم که پائین میآمد . این موضوع بنظر من خیلی عادی آمد ، چون بدون تردید آن زن یکی از ساکنان آپارتمان های آنجا بود که بیرون میرفت.

– بله ، بدون تردید.

من سؤال خودم را بدلیل دیگری طرح کرده بودم ، میخواستم بفهمم والری قاتل ژیل را در راه پله دیده یانه ، اما جواب والری وحشت تازه ای به وجودم ریخت. اگر هیچکس والری را ندیده بود خیالم راحت تر بود، والری خودش توجه نداشت که برخورد با آن زن در آن ساعت بخصوص

چقدر ممکن است برایش خطرناک باشد و در سر دست کند . بدون شك پلیس از ساکنان آپارتمان تحقیقات وسیعی شروع می کرد. آنوقت آن زن نسبتا

من که مثل همه ایتالیائی ها میتوانست فضول و کنجکاو باشد درباره برخورد با والری به پلیس شهادت میداد. والری تپیی بود که بایک نظر جلب توجه می کرد. آن زن میتوانست نشانی های دقیقی از والری در اختیار پلیس

بگذارد و برای والری درد سردست کند . من ترجیح میدادم در خصوص نگرانیم حرفی با والری نزنم. چون این موضوع روح رنج دیده او را بیشتر آشفته

می کرد. لحظه ای طولانی والری دست در گردن من باقی ماند ، بعد از من جدا شد و گفت:

– فکر می کنم بهتر باشد از اینجا بروم.

– هر طوری بمان است. در هر صورت میتوانم ترا به هتل برسانم. والری دومرتبه خودش را بمن چسباند ، مثل اینکه دریغ من آرامش

بیشتری پیدا می کرد . منم از اینکه سرش را روی سینه ام میگذاشت و صدای قلبم را میشنید احساس لذت میکردم. با دست گیسوان نرم و لغزانش را نوازش

## شکوه عشق ...

نیکردم. والری بالحن ملایمی زیر لب گفت:

– دلم میخواست اینجا پیش تو میمانم و فردا صبح در آپارتمان تودیده از خواب میگشودم. وقتی باتو هستم احساس آرامش می کنم. تو پناهگاه مطمئنی برای من هستی.

منم دوست داشتم او را نزد خود نگهدارم ، اما وضع ما طوری نبود که بتوانیم با خیال راحت کنار هم باشیم. بدون تردید وقایع گذشته موقعیتهای نامساعدی را در مقابل ما قرار داده بود. و از همه بدتر نقشی بود که ایرن میتوانست در این میان داشته باشد .

والری در حالیکه خودش را به من میچسباند گفت:

– حالا من چطور میتوانم خبر مرگ ژیل را به ایرن بدهم ؟

– احتیاجی نداری تو این خبر را به او بدهی. خودش جریان را در روزنامه ها خواهد خواند.

– ایرن ایتالیائی نمیداند ، روزنامه های اینجا را نمیخواند.

– بسیار خوب ، پس خودت بکجوری جریان را به او بگو.

– بله ، چاره دیگری ندارم ، در هر صورت باید بفهمد ژیل مرده. بیچاره ایرن ، خیلی برای او ناراحت هستم.

باید اعتراف کنم من کمترین احساس ناراحتی برای زن پدر والری نداشتم ، حتی اگر با وجود تمام نشانی هایی که بدست آورده بودم ، ایرن قاتل ژیل بورژیا هم نباشد . بنظر من او آنقدر به اعصاب خودش تسلط داشت که

میتوانست با خون سردی وضع جدیدی را که برایش پیش آمده بود تحمل کند. در صورتیکه برای والری خیلی نگران بودم. چون احتمال داشت در همین لحظه پلیس در جست و جوی او باشد. بازوی والری را گرفتم و گفتم:

– اگر موافقی برویم .

– مرا به هتل میرسانی ؟

– باکمال میل.

از ساختمان بیرون آمدم ، سوار اتومبیل شدم و حرکت کردم، نور شدید چراغهای رنگارنگ نئون جلوه ای خیره کننده به خیابانهای بخشید. پیاده رویها از جمعیت موح مزید ، مهتاب پر نوری آسمان را روشن کرده بود.

والری سرش را روی شانم گذاشته بود تا هر چه بیشتر بمن نزدیک باشد. بالاخره مقابل هتلش رسیدیم و توقف کردم. والری در چشمهایم نگاه کرد و گفت:

– شب بخیر پیر.

منم بادست گونه هایش را نوازش کردم و جواب دادم:

– شب بخیر والری.

با سرعت بطرف سرسرای هتل دوید ، موقعی که والری از زاویه دید من خارج شد یکمرتبه احساس کردم خیلی تنها هستم. بدون شك در این لحظه والری بیش از من از احساس تنهایی رنج میبرد.

والری باید اندوه و آشفتنگی حاصل از مرگ ژیل را بتنهائی تحمل میکرد. والری باید غم ناامیدی در عشق زن پدرش را بتنهائی در دل میریخت، بعلاوه

من از نگاه سرد و مرموز ایرن بیشتر میترسیدم . وحشت داشتم که مبادا بارگناه او را هم والری مجبور شود بدوش بکشد.

مدتی پشت فرمان اتومبیل بی حرکت متوقف ماندم . نگاهم از نمای خارجی هتل بالاترفت. روی پنجره های طبقه ای که اتاق والری قرار داشت ثابت

ماند. نگاه می کردم بیبینم والری چه وقت وارد اتاقش میشود و چراغ را روشن می کند.

اما هر چه منتظر ماندم پنجره ها همچنان در تاریکی باقی ماند و هیچکدام روشن نشد . فکر کردم نکند والری اصولا قصد رفتن به اتاقش را نداشته و بمن دروغ گفته . یکبار دیگر بیاد حرف ژیل بورژیا افتادم که درباره والری گفته بود

« بزرگترین دروغگوی کوچولوی دینا» میباشد.

والری هروقت بمن نزدیک میشد اعتماد مرا جلب می کرد. اما همینکه



هفت سؤال و صدها جواب  
و يك نتیجه مهم اجتماعی و  
خانوادگی

رفراندوم برای بچه‌ها

# مادر ایده آل از نظر

# بچه‌ها چه زنی است؟

زیبا و خود آرا - یا آرام و متین؟

مهربان و ظریف - یا کدبانو و زحمتکش؟



هر کدام از آنها با کودکان سرگرم کار  
بخصوصی هستند. آنها نمونه کامل هفت  
نوع مادر مختلفند.  
۱- خانه دار و باروهمدم کودکان  
۲- اجتماعی و زیبا و شیک پوش ۳- آرام  
و متین و کم حرف و با انضباط ۴- همبازی  
و دوستانه و اهل خنده و شوخی ۵- مهربان  
اجتماعی که خوب لباس می پوشد و قشنگ  
و تودل برواست .  
بقیه در صفحه ۵۴

و صفات آنرا به عده زیادی بچه‌های  
مختلف نشان دادند و از آنها پرسیدند:  
- کدام يك از این هفت گروه  
را بیشتر دوست دارید. دلستان  
میخواست مادر شما از اعضای  
کدام گروه و مثل کداميك از این  
هفت نوع مادر بود؟  
هفت نوع مادر در عکس‌های این  
صفحه در شرایط مختلف نشان داده میشوند.

سلیقه و رفتار يك مادر چگونه باید باشد که  
در چشم فرزندان او عالی و رضایت بخش  
جلوه کند . یعنی درحقیقت مادر نمونه  
و ایده آل - در چشم بچه‌ها چگونه مادری  
است؟  
پس از تحقیقات و بررسی‌های فراوان  
راه حل این مشکل پیدا شد - یعنی  
روانشناسان انواع مادر را به هفت گروه  
تقسیم کردند و بعد هر گروه را با عکس  
که واجد مشخصات و صفات مادر نمونه  
همان گروه بود مشخص کردند و این عکس

است؟  
مادری که تمام وقتش صرف  
بخت و پز و شست و شو و اطو  
زدن و نظافت خانه میشود؟ یا  
مادری شیک و خوش سر و پز  
که خیلی اجتماعی و معاشرتی  
است؟  
در جواب این سؤالات روان شناسان  
همیشه میخواستند بدانند که مشخصات و

بچه‌هایتان شما را چگونه  
مادری میدانند و از شما  
چه توقعاتی دارند.  
چه مادری برای بچه‌ها دوست  
داشتنی تر است؟ مادری که  
خونگرم و مهربان است؟ یا مادری  
که اهل دیسیپلین و انضباط

خانم این مقاله را بخوانید -  
به عکس‌های آن توجه  
کنید و محتویات مقاله را  
با وضع اخلاقی و روحی  
و رفتار خود در خانه  
بسنجید تا دریابید که

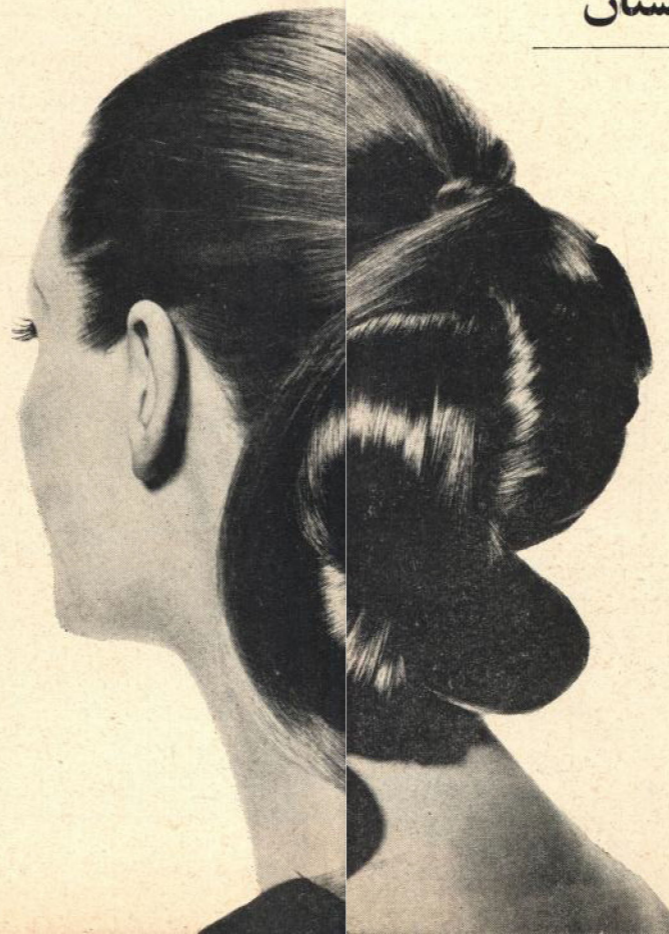






آرایشگران لندن و پاریس ، برای آخرین ماه تابستان و نخستین ماههای پاییز ، این مدل های جدید مو و گیسو را ارائه کرده اند . در بیشتر این مدلها از پوستیش استفاده شده است . موهای کوتاه برای روز و گیسوان دراز برای مجالس شب و شبنمینی هاست . خصوصیت تازه مدل های جدید گیسو اینستکه موها قسمتی از دو سوی چهره را می پوشاند و بدینسان به چشم و لب و بینی ، امکان خودنمایی بیشتری میدهد . در برخی دیگر از مدل های تازه ، گوش ها کاملاً از مو برهنه میشوند . مجموعه این مدل های جدید گیسو به ارزش زیبایی چشمها و لبها می افزاید .

زیباترین  
مدل های گیسو  
برای تابستان



# در پشت فرمان

## از زندگی بیشتر بدانیم ..

### زن امروزی مظاهر زندگی بهتر را میآموزد

● وقتیکه پشت فرمان ماشین خود نشسته‌اید ، خونسردی را فراموش نکنید. این مسأله آنقدر اهمیت دارد که هراتقافی با بیفتند نباید خونسردی را از دست داد . هم اینهمه اگر تصادفی اتفاق افتاد و اتومبیل دیگری را زخمی کردید میتوانیید و باید خودرا متاثر نشان دهید . آرامی ، محبت و تاثر شما ، عصبانیت طرف را تسکین میدهد . از بازگرددن رفتارخلافدینگران در رانندگی پرهیز کنید ، زیرا این کار هم برای اعصاب شما ضرر دارد و هم کسی را که همراه شماست عصبانی میکند. در پشت فرمان مجبور نیستید با کسی حرف بزنید واصولا باید تمام حواس شما متوجه رانندگی باشد .

● هرچه عجله داشته باشید (که همه مردم دارند) از مهارت ویی باکی خودتان سوء استفاده نکنید . اینکار شما سبب غافلگیری وخرابیی روحیه رانندگان دیگر شده تصادفات و سوانحی بیار میآورد که اگر شما قانونا هم مسؤول آن نباشید اخلاقا مسؤول هستید .

● هرگز فراموش نکنید که اتومبیل وسیله‌ای راحت ، ولی خطرناک است . عملا تلفات رانندگی از بسیاری از جنگها بیشتر است . توجه داشته باشید که با يك سمسوری ، بايك بی احتیاطی ، بی ملاحظگی نسبت بدیگران ، شما میتوانیید موجب پیش آمدن فاجعه‌ای بشویید .

● محتاط بودن باعث سرشکستگی نمیشود. این يك اقدام ساده امنیتی و حفظ سلامت ویکي از بهترین روشهای است که شما با آن میتوانیید آداب دانی خودرا نشان دهید .

● با شلوغی امروز شهرهای بزرگ ، باید اعتراف کرد که رفتار خوب داشتن در پشت فرمان یک نوع عمل قهرمانیست ، اما سرمشق خوب بودن هرگز آسان نبوده است . سرمشق «خوب» بودن همیشه بی پاداش نمی ماند ، ولی نمونه «بد» بودن اقلا موجب ناراحتی میشود . دمورد نمونه بد بودن بنظر میرسد که رانندگان بطور خاصی حساس هستند وواگیری این بیماری مهلکتر از بدترین بیماریهای همه گیر است. وانگهی چرا کسانی را که در اتومبیل ما نشسته اند دچار وحشت کنیم ؟ همانطور که در قصه لاک پشت و خرگوش گفته شد : «سرعت در دوییدن شرط نیست ، به موقع حرکت کردن مهم است» . اگر شما تاخیر دارید ، ۵ دقیقه ارزش آنرا ندارد که بکنفر را بکشید .

# امنیت در خانه



بهداشت و سلامت

## بیماریهای مو

از: دکتر مرتضی روحانی  
با آماری که گرفته شده بطور دقیق ۳۵ درصد نامه‌های رسیده به سرویس پزشکی زن روز را سؤالاتی در مورد موی سر تشکیل میدهد. شکایت از ریزش مو در درجه اول و موخوره در درجه دوم قرار دارد . اگر چه در مورد بیماری‌های مو عقاید و نظریات زیادی وجود دارد و هنوز داروهای صدرصد موثری کشف نشده، معذالک سعی می‌شود کلیه نکات مربوط به موی سر در يك مقاله آورده شود.

ساختمان مو - مو رشته باریک تقریبا مخروطی شکلی است که جنس آن از مواد شاخی است و دارای دو قسمت ساقه و ریشه میباشد . ریشه مو در ضخامت پوست فرورفته و با رآمدگی خود پیاز مو را تشکیل میدهد. پیاز مو تا موقعی که مو در حال نمو است محفوف میباشد ، ولی وقتی مو سیر خود را تمام کرد و خواست بیفتد پیر میشود. اگر مو بیفتد یا آن را بکنند قسمت اصلی مو از بین نمیرود و دوباره موی تازه از محل اول میروید مگر این که پیاز مو از بین رفته باشد. مو معمولا به سه شکل دیده میشود: یکی بشکل کرک که بسیار ظریف بوده تمام تن را پوشانده است . دوم موهای دراز نواحی سر ، زیر بغل - ریش و بالاخره موهای سفت و خشک که در ناحیه ابرو ، پلک و بینی و مجرای خارجی گوش میروید.

● مو گاهی بیمار میشود ، مثلا ممکن است سفید یارنگی شود و یا بکمترتیه از يك ناحیه شروع بریزش کند و یا انتهای مو دو شاخه شود و یا بالاخره ساقه مو بفواصل معین متورم شده بصورت گره های دوگی شکل درآید. در تمام ناراحتی های مو بعضی تغییرات و اختلالات غدد مترشحه داخلی را موثر میدانند . تغییرات ترشحات غدد جنسی و غده تیروئید اثر زیادی در ریش مو دارد . ما از بیماریهای مو دو مورد آن ، یعنی ریزش مو و موخوره را که عنده زیادی از خانها گرفتار هستند شرح میدهم.

● آخر شب که دیگر نایسوله گازی کاری ندارید بهتر است شیرگاز را بندید . اینکار دو فایده دارد . یکی اینکه گاز شاهدهر نخواهد رفت و دیگر اینکه صبح موقع روشن کردن اجناس وجود گاز در کتا نیست و در نتیجه خطر انفجار در پیش نخواهد.

۶۲ بقیه در صفحه ۶۲

ریزه کاریهای :

## خانه داری

\* هرگز تخم مرغ را مستقیما داخل ظرف غذا نشکنید. امکان دارد یکی از تخم مرغها خراب باشد و استفاده از بقیه تخم مرغها را هم غیر ممکن کند. تخم مرغها را يك بيك داخل ظرف کوچک جداگانه‌ای بشکنید و بعد که از تازگیشان مطمئن شدید داخل غذا بریزید.

\* اگر قسمتی از نان را خورده‌اید، بهتر است باقیمانده را داخل يك ورق کاغذ آلومینیومی پیچید، تا خشک

نشود، مراقب باشید که تمام قسمتهای نان بخوبی داخل کاغذ پیچیده شود.

\* اگر میخواهید نان پس از مدتی کپک نزند ، داخل ظرف نان چند قطعه قند قرار دهید. لازم است هر چند وقت یکبار این قندها را عوض کنید.

\* نان مدت زیادی تازه خواهد ماند ، اگر هفته‌ای یکبار ظرف نان را با محلول آب و سرکه بشوئید.

\* اگر میخواهید هنگام خرد

## نور و وسایل هال

خانه آرائی قدم به قدم

روشنائی - روشنائی یکی دیگر از عوامل مهمی است که باید بآن توجه کامل داشت . اگر هال فاقد نور کافی در روز باشد ، یعنی وضع و موقعیت هال طوری باشد که روشنائی طبیعی روزانه نتواند مستقیما وارد هال گردد ، بهتر آست که لامپها و چراغهایی که دارای روشنائی طبیعی هستند و چشم را خسته و ناراحت نمیکند بر روی دیوارهای اطراف و سقف هال قرار دهید . نور این چراغها باید کاملا مساوی باشد و همه جا را یکسان روشن کند .

تزیینات - حالا ببینیم برای هال چه وسایل و تزییناتی میتوان انتخاب کرد ؟ دکوراسیون هال با چند سال قبل تفاوت بسیاری کرده و نسبت بگذشته چه از نظر زیبایی و چه از نظر سبکی بهتر و راحت تر شده است . دیگر از آن گنجهها و سکوهای سنگین چوبی و جارختیهای ضخیم تخته‌ای که هال را بصورت دکانهای سمساری در میآورد ، خبری نیست و بجای آنها از لوازم سبک وزن که حمل و نقل آنها راحت و آسان است استفاده میشود .

وسایلی که برای يك هال متوسط - باندازه‌های چهار و نیم در سه و نیم متر تا پنج درش متر - لازم است از اینقرارات: يك جالبلی سبک برای نصب بدیوار که جنس آن میتواند از فرمیکا یا از تخته چوبیای روکش شده و باغز باشد . رنگ این جالبلی باید هماهنگ ب رنگ دیوارهای هال انتخاب شود و بر روی آن چندجنگک جهت آویختن کت ، پالتو و بارانی کار گذاشته باشند . البته این جنگک‌ها باید بایکدیگر فاصله‌های متفاوت داشته و در يك ردیف نبوده بالا و پائین باشد تا بجهه با آسانی و بدون کدک بزرگها

۵۹ بقیه در صفحه ۵۹



کردن پیاز ، آب از چشمانان سرازیر نشود، پس از پوست کندن ، پیازها را در آب کاملا گرم قرار داده بعد زیر شیر آب سرد بگیرید.

\* تخم مرغ تازه ظاهر بصورتی رنگی دارد، تخم مرغ را جو نور شمع یا چراغ بگیرد ، اگر سسراسر تخم مرغ یکدست روشن بود ، با خیال راحت میتوانیید با آن امانت خورشید زه‌ای بپزید.

۶۱ بقیه در صفحه ۶۱

زیبائی

## ساق پا

لايه شما هم مثل هر خانم و دختر خانم دیگری آرزو دارید اندام و بخصوص ساق باهالی کشیده و زیبایی داشته باشید . ما برای اینکه شما در این راه کمک موثری بکنیم در این شماره و شماره های آینده دستورات مفید و عملی جالبی برایتان خواهیم داد که از بکار بستن آنها نتایج خوبی عاید شما خواهد شد .

از گرفتن دوش خیلی گرم یا خیلی سرد پرهیز کنید . بعد از اینکه تن خودرا صابون زدید و شستید ، تمام بدن را با يك ابر مالش بدهید . شکل حرکت دست هنگام مالش دادن باید دورانی باشد . حالا ببینیم بر حسب نوع پوست‌تان چگونه باید بدن و پاها را مالش داد .

اگر پوست شما چرب است : پاهایتانرا با يك کيسه مویي و صابون بشوئید بعد باهارا خشک کنید و باادوکلن مالش دهید. اگر پوست خشکی دارید : پاهایتان را با کيسه اسفنجی خیلی نرم و صابون «لانولین» یا گلیسرین بشوئید ، سپس خشک کرده و به آنها کرم مخصوص بدن بمالید. اگر پوست شما عادی است : تن خودرا با يك کيسه اسفنجی و صابون معمولی بشوئید و پس از خشک کردن بدن، ساقهای پارا با ادوکلن مخصوص بجهه مالش دهید . این ادوکلن باید دارای

۵۹ بقیه در صفحه ۵۹

## گفته‌ها سعادت درباره :

- بمحض اینکه از خود برسیدی «خوشبختم با نه ؟» سعادت ترا ترك خواهد گفت!
- «جان استوارت هیل» درجه سعادت اشخاص مربوط به اراده و میل خود آنهاست.
- «آبراهام لینکلن» یگانه سؤالی که هیچکس نمیتواند پاسخی بآن بدهد ، اینست : سعادت چیست ؟
- «برادلی»

- سعادت عادت است، آنرا پرورش بدهید!
- «آلبرت هوبار» غنچه خوشبختی در جانی تاریک، بیصدا و گود پنهان است که بسیار نزدیک به ماست ولی ما کمتر از آنجا میگذریم و آن، دل خود ماست!
- «موریس مترلینگ»

خرید کردن ؟  
آه نگو که کار خیلی سختیه ! آنهم توی تهران  
بزرگ که نه در داره و نه دروازه !



تلفن ۲۲۲۲۱۶

هر هفته : خانمهای بازاریاب خوش سلیقه (زن روز) توی شهر تهران میگردند (شاید هم در آینده به شهرهای بزرگ سرزنند) و باین مغازه و آن-مغازه ، باین فروشگاه و آن فروشگاه سر میکشند و تازه رسیده‌های بازار را پیدا میکنند واز سیر تا بیاز درباره آنها رپورتاژ مینویسند تا شما خانم و دختر خانم عزیز بخوانیدو اگر خواستید، بدون دوندگی و کفش پاره کردن بدانید که هر جنس خوبی را کجا میتوان خرید ویا اینکه احتیاجات خانه و زندگی را در کجا میتوان تهیه کرد امیدواریم این ابتکار (زن روز) بدلتون بنشینه !



### صنایع فلزی جی. ام

هنگامی که اتاق خواب منزل با جا لباسی و کتابخانه تزئین یافته باشد جلوه آن میافزاید . چنانچه این لوازم از نظر ساختمان بادوام و زیبا هم باشد وسیله موثری برای رفاه و آسایش خواهند بود. شرکت «جی.ام» واقع در اول خیابان قدیم شمیران ، انواع کمد های جالبی - کتابخانه و صندوق های گردان را در مدل های گوناگون تهیه دیده و در دسترس عموم قرارداده است.

تلفن های شرکت جی.ام : ۷۳۳۵۵ - ۷۵۵۶۵۵ - ۷۵۹۶۷۴

## خریدهای تازه

بقلم : خانم بازاریاب

### مهران سازنده کیف و کفش

مطالبی که تاکنون راجع به کیف مهران که از لانزار نو به خیابان نادرشاه نقل مکان کرده بنظر شما رسانیدهام مسلما مورد توجه شما قرار گرفته است.

اما مطالبی که ذکر آن ضروری است اینست که کیف مهران در چهارچوب سبک خود ، با بهترین چرم مدل های کلاسیک و تازه را در مورد کیف و کفش شما عرضه و نظر مشکل پسند شما را تامین میکند.

### گارمنت بومن انگلستان

اغلب عقده های روحی و روانی از مسائل جزئی سرچشمه میگردد. داشتن اندام متناسب برای هر فردی از جمله آرزوهائی است که اگر بصورتی این میل برآورده نشود ، ایجاد ناراحتی های روحی خواهد کرد.

دختر خانم ۱۴ ساله ای را می شناسم که بر اثر چاقی مفرط و نامتناسب بودن اندام مدتها گرفتار نگرانی و آشفتگی های روحی بود . او با وجود سن کم این موضوع را بخوبی درک کرده بود که امروزه با داشتن چنین اندامی هیچگاه نخواهد توانست مورد توجه قرارگیرد. آخرین باری که او را دیدم با وجود قد ۱۶۰ سانتوزنش به هفتاد و پنج کیلو رسیده بود.

با مشاهده وضعیت ظاهری این دختر باوگفتم که تنه راه چاره اش استفاده از گارمنت بومن انگلستان است. زیرا با ورزش و رژیم غذایی تنها، نمیتوان به اندام متناسب و وزن ایده آل رسید.

یکی از موثرترین روش ها



برای لاغری گارمنت بومن انگلستان است که آخرین و موثرترین متد برای کم کردن وزن و لاغر کردن هر نقطه از بدن میباشد.

متد لاغری بومن سالم و طبیعی است و بطور موضعی و خود بخود چربی زیادی بدن را از بین میبرد و بتدریج چند کیلو وزن اضافی را که معلول غدد چربی است کم میکند . شامی - توانید با پوشیدن یکی از انواع چهارده گانه گارمنت بومن در شب ،

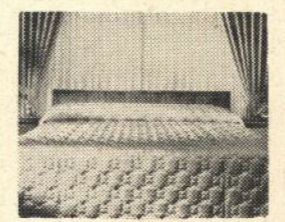
موقع خواب و همچنین با پوشیدن آن بدت دو ساعت در روز ، از غذای خوب لذت برده و در عین حال از وزن خود بکاهید و یا از اضافه شدن آن جلوگیری کنید . اما نکته ای که در موقع خرید باید بدان توجه کامل داشته باشید اینست که بروی بسته های گارمنت علامت مخصوصی است که نشان دهنده آرم کارخانه گارمنت بومن انگلستان میباشد . در حال حاضر چندین نوع مشابه آن را موسسات مختلف تهیه نموده اند و بنام گارمنت بومن ساخت انگلستان بفروش میرسانند، ولی این ها فاقد علامت و آرم مخصوص گارمنت بومن انگلیس است.

نماینده گارمنت بومن را در ایران در آگستور شبانه روزی تخت جمشید دارد.

### گالری فرانس و مجموعه کیف و کفش شب

یکی از چیزهایی که به شیک پوشی هر خانمی کمک موثری میکند کیف و کفشی است که همراه با لباس مورد استفاده قرار میگردد بخصوص اگر این کیف و کفش برای شب و مهمانیهای مجلل باشد که در اینصورت باید به معنی حقیقی در خرید و بکار بردن آن دقت کامل بشود.

اگر میخواهید برای شب کیف و کفش تهیه کنید و از انتخاب خود پشیمان نشوید ، به گالری فرانس واقع در خیابان پهلوی - چهارراه امیراکرم بروید چون غرفه کیف و کفش گالری فرانس که از نوع عالی و با سلیقه خاص تهیه میشود بقدری جامع است که مسلما شما را راضی خواهد کرد.



سالن ترین بسیار دلپسندی داده بودند. دوستم که مرا غرق در تعجب دید گفت: «من کلیه این پرده ها و موکت و کاغذهای دیواری را از فروشگاه شماره یک رتس واقع در خیابان کاخ شمالي - بالای بلوار تهیه کرده ام . متصدیان با سلیقه این فروشگاه مرا در انتخاب پارچه و طرز دوخت بنحو مطلوبی یاری کردند.»

فروشگاههای رتس اخیرا نوعی کاغذ دیواری سه بعدی از کارخانه نورنای آلمان وارد کرده است که علاوه بر زیبایی قابل شستشو نیز میباشد. از اجناس دیگر این فروشگاه انواع پرده کرکره ای افقی و عمودی میباشد که در رنگهای گوناگون تهیه شده اند.

### خرید لوازم آشپزخانه از فروشگاه بزرگ ایران

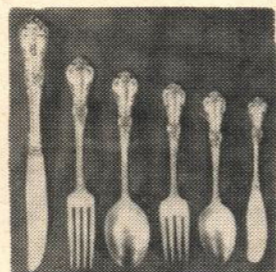
برای هر کدبانو تهیه و خرید لوازم منزل و آشپزخانه از ضروریات



است ولی اگر خرید مایحتاج توام با تفریح و آرامش خاطر باشد بسیار لذت بخش خواهد بود. سلامت هر



خانواده تا اندازه بسیار زیادی به بهداشت و نظافت ظروف آشپز خانه بستگی دارد. اگر خانم خانه دار غذای منزل را در قابله لعابی مستعمل و



با مس زنگ زده تهیه کند مسومیت و ناراحتیهای ناشی از آن افراد خانواده و بخصوص کودکان را که جسی حساستر دارند تهدید مینماید .



فروشگاه بزرگ ایران در دپارتمان لوازم منزل ، انواع و اقسام وسائل مورد نیاز آشپزخانه ، انواع قابله و ماهیتابه های طلفن - ظروف نوز رنگی و ساده - انواع ظروف ملامین برای پیک نیک و منزل - ظروف بلور و چینی - انواع و اقسام قوری و کتری های نوز - آلومینیوم و



چینی در فرم های مختلف ، انواع آب میوه گیری های دستی و برقی - بلویز



اتوماتیک ناسیونال ، قابله های پیک نیک - آسیاب قهوه قابله های سری - ظروف آشغال در دار - دیک زودپز - سرویس فائق و چنگال و کارد غذا خوری را در اندازه و فرم های مختلف تهیه دیده است. انواع جای نان - ظروف مختلف کیک و شیرینی و خلاصه تمام لوازمیکه یک خانم



خانواده برای آشپزخانه و سالن ناهار خوری منزل به آن نیازمند است در این دپارتمان در دسترس قرار گرفته است. فروشگاه بزرگ ایران با دقت و وسواس خاص گردانندگان خود ، همیشه بهترین چیزها را در اختیار شما میگذارد. به امید دیدار در دپارتمان لوازم منزل فروشگاه بزرگ ایران .

## خریدهای تازه

ریگو یکی از مجموعه های بی نظیر اجناس لوکس در ریگو واقع در خیابان سپید زاهدی ، نرسیده به چهل تری ایران شهر گردآوری شده است. شما هم بروید و تماشايش کنید.

### شل سایید پاریس ۴۸۰۱۹

مژده خوبی برای شما عروس خانم دارم. نمایشگاه شل سایید واقع در خیابان شاه بین چهارراه شیخ هادی و شاه - پاساژ رویال ، لباس خواب و لباس زیر های گلدار جدید منحصر بفرد مخصوص عروس خانم ها تهیه کرده است که در شهرستان مشهد توسط فروشگاه شهلا خیابان پهلوی و در تبریز بازار شیشه گرخانه مغازه گویانی و در شیراز خیابان زند پاساژ استاندارد مغازه لوئی و در شهرستان رشت بازار شیک فروشگاه ستاره آی در دسترس همه عروس خانم های باسلیقه قرار میگردد.

### تی. جی. آر

در هر خانواده تعداد لوازم برقی روز بروز افزایش مینماید و اشکالات فنی و سرویس این وسایل نیز پیشتر میشود. «تی. جی. آر» که گنگانه تعمیرگاه مجهز رادیو، تلویزیون، گرام و ضبط صوت است توانسته است با کار خود ، رضایت خاطر مشتریان و نظر همگان را جلب نماید. باین دلیل است که نام «تی. جی. آر» برای خانواده ها آرامش بخش میباشد ، زیرا متصدیان این تعمیرگاه با سرویس مخصوص خود در اسرع وقت از لوازم برقی شما رفع نقص میکنند.

آدرس : خیابان نادری - کوچه نوبهار - تلفن ۶۱۱۵۰۰

### چمدان کمک های اولیه در آگاستور تخت جمشید

در زندگی حوادثی پیش میآید که آنقدر ناگهانی و غیر قابل پیش بینی است که حتی شخص حادثه دیده هم نمیتواند بازگو کند که چطور ایسن



حادثه پیش آمد . اما همیشه باید بطریقی با این خطرات مواجه شد که لااقل تا آنجائی که میسر است از عواقب وخیم آنها جلوگیری شود و حادثه به مقدار



زیادی تخفیف پیدا کند . یکی از موارد پیش آمد های حادثه در مورد زمین خوردن اطفال حین بازی ویا دردها و

ناراحتی های ناگهانی است که اگر به موقع از آن ها جلوگیری نشود عواقب وخیمی دربر خواهند داشت. همراه داشتن یک چمدان کمک های اولیه در آگاستور تخت جمشید در همه جا، در منزل ، حین سفروحتی موجود



بوتن یکی از این چمدان های کمکهای اولیه در مدارس از ضروریات است زیرا جمع کمکهای اولیه مجهز بتمام داروها و لوازمی است که تا رسیدن پزشک وظیفه مادر یا سرپرست را آسانتر میکند. در چمدان کمکهای اولیه باند ، پنبه و داروهای ضد عفونی مورد لزوم جمع آوری شده و موارد استعمال هر یک از داروها نیز در کتابچه ای که ضمیمه است قید شده و همه کس میتواند حتی در ناراحت کننده ترین موارد از این بهیار سیار کمک بگیرد . برای آن که همیشه بتوانید از تمام داروها استفاده بوقع بنمائید ، هر یک از اقلام آن که تمام شد عینا خریداری و معی کنید که محتویات این چمدان کمر و تقصانی نداشته باشد زیرا چمدان کمک های اولیه و لوازم بهداشتی در آگاستور تخت جمشید هم در سفروهم در خانه بهیار شمامت.

### افسانه و افسون

کتاب خوب بهترین مونس کودکی، جوانی و پیری است. با داشتن چنین دوستی هرگز انسان تنهایی را با همه ناراحتی هایش احساس نخواهد نمود. من در زندگی با چنین دوستی توافق کرده ام و همیشه مترصد شنیدن بهترین و زیباترین کلمات از این دوست شفیق هستم و علاقه مندم که این سخنان را در لاف جدیدتری پیدا نمایم. ضمن عبور از خیابان کاخ کتابفروشی جوانه باد کوراسیون جالبی عده ای از این بازار تریز را دورهم گردآورده بود . کتاب افسانه و افسون که نگارش م . دیندور است در این محفل نظرم را جلب نمود. درباره این کتاب مجله رفقا در شماره خردادماه خود مینویسد : «افسانه و افسون داستانی است جذاب و گیرنده چنانکه تصور میروید بهترین و شیرین ترین رومانهایی باشد که در این عصر نوشته شده است.»

مجله راهنمای کتاب آن راداستان بلندی از یک نویسنده مشهور که چون بو دربرگ گل مخفی شده است دانسته. خواندن این کتاب بخصوص برای خانم ها بسیار جالب خواهد بود.



محصول ولا آلمان

# کلیستون KOLESTON

## کاملترین سری رنگ های مدرن



BAMBUS



MOUSON

### بامبوس موزن عشق میآفریند

آدکلن بامبوس موزن هدیه ایست گرانبها

## مادر ایده آل ..

۷- وبالآخره مادر بر حرارت و زحمتش که همیشه در حال کار و فعالیت و خانه داری است. همانطور که گفته شد این عکس ها را به عده زیادی کودکان دبستانی نشان دادند و از آنها پرسیدند:

۱- کدامیک از مادرها را بیشتر دوست دارید و دلشان میخواست کدامیک از آنها

مادر شاد باشد ؟  
 ۲- وقتی که بزرگ شدید ، دلشان میخواست با کدامیک از این زنها ازدواج کنید و اگر دختر هستید مثل کدامیک از آنها میخواهید باشید ؟ همچنین از کدامیک بدان میآید و مایل نیستید شبیه او باشید ؟

۳- کدامیک از عکسها شبیه مادر شما هستند و کدامیک کمترین شباهت را دارند ؟  
 جوابهایی که کودکان باین سؤالات دادند بی نهایت جالب توجه و حائز اهمیت است.

۱- مادر آرام و دوست داشتنی  
 این نوع مادر از نظر کودکان محبوبترین مادران هستند . هیچ بچه ای از او متنفر نیست. عده زیادی از کودکان ادعا کردند که مادرانشان شبیه او هستند . او بی اندازه مهربان و جذاب است. مخصوصاً دخترها خیلی از او خوششان میآید و دوست داشتند که هنگامی که بزرگ میشوند مثل او باشند . یعنی از آن ها گفتند که اغلب با عروسکهایشان عین رفتار این نوع مادرها را دارند . اینطور بنظر میرسد که کودکان بیشتر در پی آرامش و امنیت هستند و دوست دارند که مادر آنها زنی ملایم - حساس - کم ولوله و متین باشد که یا خوشرویی و آرامش بکارها و تربیت آنها میرسد.

## ۲- مادر شلوغ که همبازی کودکانش میشود

جای تعجب است که کودکان زیاد از این نوع مادرها خوششان نمیآید . بیشتر افراد بزرگسال فکر می کنند که بچه ها از مادرانی که مثل کودکان با آن ها بازی کنند و بخندند و قهقهه بزنند و بالا و پائین بپرند خوششان میآید، اما عده خیلی کمی از بچه ها اینگونه مادران را می پسندند.

حتی یکی از بچه ها گفت که بچه چوچه دوست ندارد مادرش بچه بازی درآورد. یکی از دخترها گفت که موهایی این مادر شلوغ و بازیگوش خیلی آشفته و درهم است و دوتا دختر کوچک دیگر گفتند که او مادر حاحق و خالی بنظر میرسد . رویهم رفته بیشتر کودکان از او خوششان نیامد و گرچه نمیتوانستند بخوبی بنظر خود را بیان کنند این طور بنظر میرسید که همگی يك صدا او را مادر (بازی بهر جهت) می دانستند که عقل و تدبیر باو نمی آید و عرضه مری و معام بودن ندارد و بچه ها کمتر از او حساب می برند .

## ۳- مادر آشپز که مدام بشکم بچه ها میرسد

راه یافتن به قلب کودکان از راه شکمشان نیست ، گرچه در این عکس بچه ها را می بینیم که با اشتیاق مشغول خوردن هستند و لایه از مادر مشتکرنه که غذای خوشمزه برای آنها پخته است. اما حقیقت اینطور نیست. عده زیادی از مادرها می- خواهند بوسیله تقدیم کردن غذا های خوشمزه و گوناگون مورد محبت کودکان خویش قرار گیرند . اما مثل اینکه بچه ها زیاد هم از این موضوع قدردانی نمی کنند. تعداد زیادی از بچه ها این مادر را بخاطر

موهای نامرتب و ظاهرا نازیبایش مورد انتقاد قرار داده و گفتند : او همیشه بوی آشپزخانه میدهد. و هرگز دلشان نمی - خواست این چنین مادری داشته باشند. همه دخترها يك صدا گفتند که مایل نیستند هنگامی که بزرگ شدند مثل او باشند.

۴- پاره و همدم کودکان  
 مادری که دائماً با بچه ها عادت و آبی آنها را بچال خود رها نمی کند و با مصلحت بچه ها را نازنازی و توی پر قو بار می آورد مادری ایده آل نیست. شاید بخاطر اینکه کودکان غالباً در حدود هفت ساله بودند و آزادی و استقلال خود را دوست داشتند، هیچیک از این مادران دائماً مواظب و چسبیده به آنها خوششان نیامد. رویهم رفته بچه ها این مادر را «مادر ایده آل» ندانستند.

۵- مادر متین و آرام و کم حرف و کمی خشک  
 از نظر بچه ها ، این مادر هم دوست داشتنی و نمونه بنظر نیامد. تقریباً بیشتر کودکان ادعا کردند که او شبیه مادر خودشان است. هیچکدام از او بدشان نیامد، اما هیچکدام نیز او را «ایده آل» ندانستند. بچه ها می گفتند اگر این مادری بسمرو وضع خود بیشتر رسیدگی کند و لباس بهتر بپوشد دوست داشتنی تر خواهد بود. به علاوه کم حرف میزند و بیشتر با آنم يك به دو می کند و دائماً میل دارد با مصحبت کردن و اندرز دادن از بچه های خود فرشته بسازد.

۶- مادر شیک و زیبا و اجتماعی  
 عجیب است که همه بچه ها و دخترها برای تماشا کردن باین عکس سرودست می کشند آن ها این عکس را از یکدیگر می قاپیند و با حرص زیادی نگاهش می کنند. یکی از بچه ها چنان از عکس خوش آمد که او را بوسید . لبخندی زد و با ساجت خاصی خواهش کرد که عکس مال او باشد.

دخترها می گفتند که این زن خیلی جالب است و دلشان میخواهد وقتی بزرگ شدند شبیه او باشند. بچه های کوچک همگی میخواهند که وقتی بزرگ شدند با او ازدواج کنند. هیچکدام ادعا نکردند که مادرشان شبیه او است. همه بچه ها از موهای بلند و قشنگ زن تعریف می کردند و حتی یکی از دخترها گفت که خودش شکل او است، زیرا موهای پلوندو بلند داشت و همایشها ثابت کرد که بچه ها از این مادر بعنوان يك زن قشنگ و خوش لباس و سکی خوششان آمد ، نه بعنوان يك مادر ایده آل که میتواند نمونه باشد.

## ۷- مادران کاری و زحمتکش

بیشتر کودکان از این مادر خوششان آمد و یکی از دختران گفت که هفته هیش که خانه تکانی داشتند مادرش نیز به او

## بدنیست بدانید که :

۱- اطل کندی بیهو ساتور رابر ت کندی مقول ظاهرا بعلت بحران پولی قصد دارد آپارتمانش را که در طبقه چهاردهم يك ساختمان قرار گرفته در کنار مقر سازمان ملل متحد بفروشد.

۲- خانمی که نوشته بودیم راه افتاده تا تمام مینی ژوپهای دنیا را بشمارد و در نتیجه ثابت کند که مینی ژوپ از ماکسی ژوپ بیشتر رواج دارد، در آمستردام هلند ، با اتومبیلی تصادف کرد و اینک در بیمارستان بستری میباشد.

۳- کسوتاهترین مینی ژوپ دنیا را هفته گذشته یک دختر ۲۱ ساله آمریکائی (جسی باروز) پوشید این مینی ژوپ ۵۰ سانت بالاتر از زانو یعنی در حقیقت (هیج بود) .

۴- در نمایشگاه جواهراتی که اخیراً در نیویورک افتتاح شده بود پیراهنی مجهز به مینی ژوپ نمایش داده شد که از صدها رشته گردنبند مروارید اصل ساخته شده بود. مهم اینکه هیچ کس حق نداشت باین پیراهن که بر اندام يك مانکن خوشگل جلوه می فرودند نزدیک شود، زیرا هیچ شرکت بیمه ای حاضر نشده بود آنرا بیمه کند.

۵- در شهر فرانکفورت آلمان به در خروجی يك زایشگاه این تابلو آویخته شده است : امیدواریم نه ماه دیگر باز شمارا اینجا ببینیم . برای اینکه این وعده دیدار بتأخیر نیفتد لطفاً از همین امشب در فکر باشید !

۶- در شهر کوچک (پالواتو) واقع در ایالت کالیفرنیا ای آمریکا برای اولین بار در تاریخ توی مدرسه ای يك معلم مایشینی مشغول تدریس ریاضی در کلاسها شده است .

۷- فرانسوا ساگان نویسنده فرانسوی عقیده دارد، سنی وجود دارد که زن برای مورد علاقه قرار گرفتن باید زیبا باشد ، ولی سنی هم وجود دارد که زن باید مورد علاقه و محبت قرار بگیرد تا زیباییش را حفظ کند .

۸- در آلمان کلاه خودی پلاستیکی مخصوص نوزادان ساخته شده تا هر وقت از توی کالسکه افتادند سرشان آسیبی نبیند .

## زن چرا قرص میخورد ؟

پروفور «بریل» آلمانی و بزرگترین متخصص بیماری های زنان که مدت ها بود درباره علل استعمال قرص ضد حاملگی مطالعه میکرد ، تازه گی ها نتیجه مطالعاتش را بشرح زیر در اختیار جراید گذاشت :

۱- ۳ درصد از زنان بدنیجهت قرص ضد حاملگی میخورند که میخواهند اول بنیان اقتصادی زندگی زناشوی شان را محکم کنند و بعد بچه دار شوند .

۲- ۲۸ درصد از زنان شوهر دار چون زیاد بچه دارند قرص میخورند تا دیگر بچه دار نشوند .

۳- ۲۱ درصد از زنان شوهر دار قرص میخورند تا بدون ترس از بچه دار شدن از تمتعات جنسی لذت ببرند .

۴- ۳۶ درصد از زنان شوهر دار بخاطر اینکه به بچه هایی که دارند فرصت رشد و تربیت کافی بدهند به قرص پناه میبرند .

## تست تعطیلات

آیا اسال هنوز به تعطیلات نرفته اید؟ نه؟ پس به توصیه پروفور گوئر هیلدی براند آلمانی زود این تست را انجام دهید تا بفهمید بدنتان به - تعطیلات احتیاج دارد یا نه. «نیشان را بدست بگیرید و ۲۲ دفعه خربان نیشان را بشمارید و در عین حال تعداد نفرهایی را هم که در انشای شمردن ۲۲ ضربه نبض کشیده اید حساب کنید. اگر تعداد نفرهایی که می کشید درست ۱۸ تا باشد وضع جسمی تان چنان خوب است که احتیاجی به تعطیلات و استراحت ندارید . اما اگر چندتا از هیجده تا کم یا زیادتر بود باید فوری چند اتان را ببندید زیرا سیستم اعصاب تان در آستانه اختلال قرار دارد. بهترین موقع برای انجام این تست بین ساعت هشت و نه صبح و پنج و شش بعد از ظهر است.

## دعوا ، نمک عشق زن و شوهر هاست

دانشمندان آلمانی به این نتیجه رسیدند که اگر دعوی زن و شوهری نباشد، طلاق در تمام خانه ها را می گوید . این واقیعت مورد تأیید سرکار علیخه خانم سوفیالورن هم قرار گرفته است . او تعریف کرد: «من و شوهرم «کارلو پوتی» مثل تمام زن و شوهرهای دنیا دعوا میکنیم بدفعات هم دعوا میکنیم. ما هر دو بشدت عصبانی هستیم بعضی اینکه خونمان کیفید شود فوری تعداد زیادی گوجه فرنگی و تخم مرغ گندیده بطف هم پرت میکنیم و حتی از زیر تن اسبابکی بسر و صورت همدیگر ایضا نداریم. بهمین مناسبت نه تنها دیوار - های خانه ما به کاغذ دیواری قابل شست و شو مجهزند ، بلکه در هر اتاق يك ظرف گوجه فرنگی و تخم مرغ پخته نیز در دسترس هستند.» پروفور «جورج باخ» متخصص

این حرفها و خبرهای جالب و شنیدنی هفته گذشته ، در چهار گوشه عالم بر سر زبانها بود .

# سر زبونا

اعصاب امریکا نیز عقیده دارد: - «زن و شوهرهایی که با هم دعوا می کنند همزیستی شان بهتر و دوام ازدواجشان بیشتر از آن زن و شوهرهایی است که مثل خمیر وارفته، اصلاً بروی هم گل نمیگویند. خونسردی در زندگی زناشویی کشنده عشق است و عدم توجه دو نفر را بهمدیگر نشان میدهد . هرکس، یکی را دوست داشته باشد، او را بیشتر عصبانی میکند. این قانون طبیعت است . چرا ما از آن روگردان باشیم .»

## در شانزده سالگی استاد دانشگاه

مستر (اشترن) از اهالی میامی امریکا دل خوشی از طرز تدریس در مدارس نداشت و بهمین دلیل بود که خودش شخصا معلم سر خانه دخترش (ادیت) شد و به او درس داد. نتیجه آن روگردانی از مدرسه این شده که اکنون ادیت با وجودیکه شانزده سال بیشتر ندارد نه تنها جوان ترین استاد دانشگاه جهان بشمار میرود، بلکه دارد يك نایفه ریاضی از آب در می آید.

حالا ادیت هفته ای دو بار در دانشگاه میشیگان ریاضی تدریس میکند. مونسوی برای مردهای عذب از این بعد مردهای عذب هم از دست تنهایی خلاص می شوند ، زیرا مجسمه هایی از زنها ی خوشگل بازار آمده که مردهای عذب میتوانند بخزند، بخانه ببرند و بغل دست خودشان بنشانند.



این مجسمه ها یا در حقیقت عروسک های لاستیکی با اندازه يك زن طبیعی هستند و خریدار میتواند از بیس انواع مختلف موسیاه، مو طلایی و یا موقرمزبان را انتخاب کند.

حسن این عروسکها در اینست که چون زبان ندارند ساکت يك گوشه می نشینند . خرج ندارند، توقع ازدواج ندارند ، زیباییشان همیشگی است و هیچوقت قر نمیزند و وزشان هم هشت کیلو نیوم است. در نتیجه به رژیم لاغری برای کم کردن وزن هم احتیاجی ندارند.

قیمت هر عروسک لاستیکی در حدود پانصد تومان است و از حق نگذریم خیلی هم مورد استقبال عر ب ها قرار گرفته است.

## صرفه جوئی در کاخ بو کینگهام

بائین آمدن ارزش لیره انگلیسی ، آتقدر در زندگی انگلیسی ها اثر گذاشته و هزینه زندگی را ترفی داده که موجب شده حتی اعضای خانواده سلطنتی انگلیس نیز احساس مضیقه کرده و سرکیه را ست نمایند. از جمله ملکه الیزابت تصمیم گرفته زمستان آینده برای دخترش (آن) بجای سه پالتو فقط دو پالتو بخرد و در عوض یکی از پالتوهای خودش را برای او کوچک کند.

از طرف دیگر پرنس مارگارت دست تنهایی خلاص می شوند ، زیرا مجسمه هایی از زنها ی خوشگل بازار آمده که مردهای عذب میتوانند بخزند، بخانه ببرند و بغل دست خودشان بنشانند.

## تایلور - بورتون در آستانه طلاق

تابستان اسال خیلی داغ بود . آتقدر داغ که در اروپا وفای بسیاری از زن و شوهرها را آب کرد. نه تنها فاتحه عشق و ازدواج برزیت بارو و گوئر ساخن خوانده شد، بلکه بقرار تازه ترین اطلاع الیزابت تایلور و ریچارد بورتون نیز در آستانه جدائی قرار گرفته اند . این بار ظاهراً الیزابت بی تقصیر است و تقصیر

لطفاً ورق بزنید



زیباترین کیسوی خارجی بدون ریزش  
وارد شد  
**قط ۵۵ تومان**  
آی. بی. اس  
سازنده بهداشتی ترین کیسوی بانوان در ایران  
خیابان پسران جنب پل اهریستان آبی. بی. اس

### آگهی پذیرش هنرچو

هنرستان رقصهای ملی و محلی ایران (وابسته وزارت فرهنگ و هنر) برای سال تحصیلی ۴۸-۴۷ تعدادی هنرچو (دختر و پسر) میپذیرد.

- الف: ۱-** داشتنن گواهینامه یا کارنامه قبولی سوم متوسطه  
**۲-** داشتن استعداد و تناسب اندام.  
**۳-** داشتن سلامت جسمی و روحی با گواهی پزشک معتمد.  
**۴-** پذیرفته شدن درآزمایش ورودی کارآموزی.  
**۵-** داشتن صلاحیت اخلاقی و نداشتن سوءعیشینه .  
**۶-** سن داوطلبان نباید کمتر از ۱۵ سال و بیشتر از ۱۹ سال باشد.  
**۷-** سپردن تعهد رسمی درباره خدمت در سازمان ملی فولکلور ایران ، حداقل برای مدت ۵ سال پس از فراغت از تحصیل .

**ب:** دوره تحصیل و آموزش هنرستان رقصهای ملی و محلی ایران ۲ سال است و بفراغالتحصیلان گواهینامه هنری داده خواهد شد که از لحاظ استخدام و نظام وظیفه ارزش دیپلم کامل متوسطه را دارا میباشد .

**پ:** داوطلبان واجد شرایط برای کسب اطلاعات بیشتر درباره مزایای دوران تحصیل و پس از اتمام آن و ثبت نام میتوانند از نهم تیر ماه الی آخر مرداد ماه ۴۷ روزهای یکشنبه و چهارشنبه هر هفته از ساعت ۹ الی ۱۱ باهمراه داشتن مدارک مورد نیاز بدفتر هنرستان واقع در تهران جاده قدیم شمیران (باغ صبا) خیابان ملک پلاک ۸۰۰ تلفن ۷۶۲۵۸۱ مراجعه نمایند .

هنرستان رقصهای ملی و محلی ایران

## فردای کودک

کودکستان - دبستان - پانسیون شبانه روزی  
زیر نظر مستقیم فروغ فروتن - محمود خاتمی

برای سال تحصیلی آینده ثبت نام مینماید  
برنامه سال تحصیلی تمام وقت (از ساعت ۸ صبح الی ۶ بعد از ظهر) بوده و دانش آموزان تکالیف شب را در کلاس زیر نظر مربیان انجام میدهند.

تدریس زبانهای انگلیسی و فرانسه زیر نظر مربیان خارجی .  
کلاسهای موسیقی، باله، نقاشی، کارهای دستی و هنری زیر نظر مربیان هنرمند اداره میشود.  
وسيله رفت و آمد بنتمام نقاط تهران و حومه آماده میباشد .  
نشانی جدید : یوسف آباد - خیابان محمدرضا شاه - مقابل سینما گلدیس - خیابان آهی . تلفن ۶۲۷۱۵۷

## آموزشگاه خیاطی فیروزی

کلاسهای خیاطی انجمن ایران و آمریکا  
زیر نظر خانم مهین فیروزی اکنون واقع در انتهای فیشرآباد خیابان نادرشاه پلاک ۵۵ دایر است  
ثبت نام ترم جدید هه روز صبح وعصر شروع کلاس اول مهرماه - تلفن ۶۲۱۱۹۸

## شما پسرید یادختر

بقیه از صفحه ۴۲

لیست بالابندی تنظیم کرد و استعمال چنین داروهائی را ممنوع ساخت ، اما همه بیش و کم می دانستند که در بازیهائی المپیک ۱۹۶۴ توکیو استعمال این داروها همچنان ادامه داشت .  
در المپیک امسال اگر پس از معاینه ثابت شود که ورزشکاران از چنین داروهائی استفاده کرده است ، نه تنها ورزشکار ، بلکه بطور کلی تیم آن کشور از مسابقه اخراج خواهد شد .

## سر زبونا ..

زن هنوز زن است

عمده بگردن ریچارد (پنجم) یا پنجمین شوهرش میباشد. کسی که توانسته در قلب بورتون جای (لین) را بگیرد دختر برزیلی سیاه چشم و کیسوی بیست و شش ساله ای است بنام (فلوریندا بولکسلان) بورتون و فلوریندا برای اولین بار اواخر سال پیش در (ونیز) ودر یک بالماسکه باهم آشنا شدند و بعد مرتب مخفیانه در لندن ، پاریس ، رم و ژنو تجدید دیدار کردند. از جمله بورتون وقتی با هوایمی شخصی اش به ژنو رفت ، در گراند هتل با اسم مستعار چارلز ریچموند اقامت کرد و اتاقی مجاور اتاق فلوریندا کرایه کرد. بقول مطبوعات اروپا مدت هاست که زمین زیر پای الزابت ست شده .

## زن بالای جان کفاشی ها

مدت دو ماه است که یکی از مغازه های معروف کفاشی در استکهلم سوئد اعلان کرده :  
«به هر خانمی که در عرض ده دقیقه کفش دلخواهش را انتخاب کند دهم درصد تخفیف میدهم» و بد نیست بدانید در عرض این دو ماه به عنوان نمونه حتی یک خانم هم نتوانسته از این تخفیف استفاده کند .  
مدیر مغازه گفته :

«ما داریم بیچاره میشویم ، زیرا هر خانم برای خرید یکجفت کفش بطور متوسط نیم ساعت تا یکساعت و ربع وقت ما را میگیرد ، و تازه شصت درصد خانمها هم کفش نخریده از فروشگاه میروند ، و موقع رفتن با ناراحتی می گویند : نیتیدیم . من بتجربه فهمیدم همزن تقریباً از یکماه قبل از اینکه کفش بخرد بفکر خرید کفش می افتد و آنوقت در عرض این یکماه بالای جان مغازه های کفاشی میشود» .

مسابقه بهترین نامه عاشقانه هفته گذشته در لندن مسابقه جالبی تحت عنوان «مسابقه نوشتن بهترین نامه عاشقانه» برگزار گردید و از بین ۴۱۰ شرکت کننده زن و مرد ، آقائی بنام «گریگوری پاین» بهترین نامه عاشقانه را نوشت و ۴۸۰۰۰ تومان جایزه اول را ربود .

مهم اینکه گریگوری وقتی جایزه را بچیپ زد اعتراف کرد که نه در گذشته معشوقه های داشته و نه در آینده قصد ازدواج دارد. او گفت:  
- اصولاً این اولین نامه عاشقانه ای بود که در عزم نوشته ام.

چنین حادثه ای درآینده جلوگیری کند. کمیته جهانی المپیک در لیست خود استعمال «آنابولیک استروئید» را ممنوع کرده است.

این دارو یک نوع درمان هورمونی است که موجب نیروی زیاد و اضافه وزن در قهرمانان میشود . این ماده بخصوص سبب قدرت مندی عضله ها میشود و عامل مهمی در پیروزی ورزشکارانی است که وزنه بردار هستند . آزمایشهای پزشکی ثابت کرده است که استعمال چنین ترکیباتی توازن هورمون های جنسی ورزشکاران را بهم میزند و به عبارت دیگر آنها را از مردی میاندازد ، اما رقابت برای بدست آوردن مدال طلا و اول شدن در دنیا چنان چشم و گوش بعضی ورزشکاران را بسته است که با علم به این مطلب باز هم حاضرند ، مردانگی و خواص آنها را فدای سکوی افتخار کنند !

مجله زنانه «نوا» در شماره اخیر خود تحقیق جالبی کرده است درباره روحیه و زندگی خصوصی دختران ورزشکار انگلیسی که امید میرود چهارمدال طلا از المپیک ۱۹۶۸ برای انگلیس سوقات بیاورند .

این مقاله نشان میدهد که آماده شدن برای مسابقات المپیک برای یک دختر جوان ، واقعا کار مشکل و طاقت فرسائی است . این دختران جوان مانند سایر «تین ایجر» ها وقت رفتن به رقص و تفریح را ندارند . حتی بعضی از آنها مانند «شیلرا تکلیف» شانزده ساله ، شاگری که امید زیاد به اول شدن او در دنیا میرود عجیبروند ، حتی درس و مدرسه را رها کند تا فرصت زیادتر برای تمرین داشته باشد .

ورزش برای تناسب اندام یک دختر و قدرت و نشاط و تندرستی او امری لازم است ، اما وقتی شکارچیان ورزشی ، دنبال پرورش استعداد های نهفته میروند و خاصیت قهرمانی را در دختری کشف می کنند ، از آن بعد برنامه زندگی آن دختر ورزشکار تغییر می کند . ظاهر و قیافه اش پسرانه میشود . بجای کفش باشه دار و لباسهای دخترانه و آرایش سرو

## مادر ایده آل ..

بقیه از صفحه ۵۴

اجازه داد که در کارها کمک کند. اما بازم بچه ها از موی آشفته و لباس او شکایت داشتند.  
روبیم رفته بیشتر بچه ها او را دوست داشتند ولی از این که خیلی زیاد وی امان مدام درکار شست و شو و خانه تکانی و وصله بین است حوصله اش سررفته بود و می گفتند : خانه و اناثه در چشم او آزما عزیز تر است و یک لحظه وقت گمت و نشود با ما را ندارد.

### نتیجه :

مهمترین نتیجه ای که از این آزمایش گرفته اند اینست که اولاً بدون شك ، ظاهر آراسته و مرتب يك مادر از نظر کودکان بی اندازه حائز اهمیت است . مثل اینکه موها در درجه اول فرار دارد ، زیرا اغلب کودکان حساسیت نسبت به موهای مادران نشان داده اند . اما يك مادر ایده آل فقط زینا نباید باشد ، بلکه مهربانی و توجه او نیز از نظر کودکان بی اندازه اهمیت دارد. همچنین

## دبستان شالوده تربیت

### برای اولین دفعه در ایران روش مونتسوری

را در تدریس بکار میبرد .  
وسيله ایاب و ذهاب فراهم است  
۱ - از شاهرضا پیچ شمیران خیابان تنکابن  
۲ - از خیابان هدایت ایستگاه خیام خیابان تنکابن  
تلفن ۳۳۵۶۴۸  
ثبت نام در تمام روزهای هفته

### آموزشگاه آرایش آزاده تحت نظر ایران قربانی

مؤلف کتاب آرایش مو برای دوره جدید تخفیف مخصوص منظور نموده است. خیابان امیریه مقابل مهدیه آموزشگاه آرایش آزاده  
تلفن ۴۱۷۳۵

## اطلاعیه کیسوی بلا

قیمت های جدید این موسسه بشرح زیر اعلام میشود:  
۱ - پوستیتر تولید موسسه بلا ۶۵ تومان  
۲ - بافت پوستیتر ۲۵ تومان  
۳ - شستشو و میز آمپیلی پوستیتر ۱۰ تومان  
نشانی : خیابان شاه جنب سینما نیاکارا تلفن ۶۱۱۴۶۹

### آموزشگاه خیاطی و کلسازی افشار

زیر نظر خانم افشاریان  
امیرآباد شمالی بمب بنزین  
خیابان شیراز تلفن ۶۳۰۷۸۱

### دکتر قیصر تلفن ۷۶۵۶۱۴

متخصص فیزیوتراپی از کیهناک  
درمان فلجها - دردهای عصبی -  
عزلانی و رماتیسم - سیاتیک  
تخت جمشید چهارراه بهار کوچه آفتاب

### درمان چاقی دکتر طاهری تلفن ۹۱۴۱۶

پذیرائی عصرها با تعیین وقت قبلی

### درمان چاقی و لاغری

با آخرین روش علمی بدون عوارض بعدی و نتیجه حتی دگر ایرج قدیشاه دیپلمه ناسیونال تخصصی در بیماریهای گوارشی و رژیم غذایی از فرانسه ۷۸ خیابان شاه (چهار راه شیخ هادی) آدرس: خیابان فردوسی - موسسه کیهان  
عصرها ۶۳۰۰





Eau de Cologne  
**COUNTESS**

به دوستان خود **ادوکلن کنتس** بپوشید  
محصولی انپادید

بگیدان خوبا  
**ایورین اسپسیال**  
فرم دلخواه بدسید

میزایپ با ایورین اسپسیال  
وقت کمتری بگیرد و دوام آن بیشتر شود.

**ایورین** در دو نوع مختلف:  
ایورین اسپسیال برای موهای چرب و بول.  
ایورین مخصوص موهای خشک و رنگ شده.

Schwarzkopf  
شادی

میخواهد با شما حرف بزنه . خواهش اینه که زنهارو از اطاق بیرون کنین که قلبش نگیره . دکتر خیلی سفارش کرده که سروصدا راه نیفته . ممکنه از شدت تب سرسام بگیره .

پسر بزرگش تقریبا چهل ساله بود . مرد معقولی بنظر رسید . نگاهی محترمانه بمن کرد و سری به علامت قبول جنبانید و وارد اطاق شد و بلافاصله همه زنها را بیرون کرد . هوهوایم وقتی از اطاق بیرون میامدند تعصبی بودند . هوی بزرگ من گفت :

– ورپریده نمیدونم چه طلسمی با خودش داره که هر کی میبینش گولشو میخوره پسر حاجی رم گول زد . دیدی خواهر ؟ بحرف اون بود که مارو از اطاق بیرون کرد . کسی چه میدونه ؟ دیشب تا حالا هر چی دم دستش بوده زیرورو کرده و خورده و برده و ورمالیده . الهی چرک و خون بشه از ناخنت بیاد بیرون . مال بچههای صغیر مارو نمیتونی بخوری .

من بی اعتنا وارد اطاق شدم و گوشه‌ای ایستادم . حاجی با پرها و دامادهاش حرف میزد و وصیت میکرد و میگفت :

– میرین پیش حاجی خان لاله . دخترش نشون میده که حساباون چیه . خونه ها و املاک و بینی و بین الله تقسیم میکنین . مال زنهارو شرعی میدین . مال بچههارو سوا می‌کنین . شریک حاجی آقا نصرالله رو وصی کردم . خودت ناظر و قیم بچهها میشی . خودت میدونی و خدا اگه به دونه قرون به دونه پول سیاه از پول بچه های صغیرو زیرورو کنی . مال بنیم آتش میشه و بشن آدم میچسبه . راجع به بانو کاری نداشته باش . سهم اونو دادم . این خونخورو بخودش بخشیدم که با کوبک توش زندگی بکنه . اگه چیزی زیادی موند بازم پیش بدین و گرنه هر چی دادم کافیه .

گریهام گرفت و از اطاق خارج شدم . وقتی برده را عقب زدم ده بانزده کله که لای چادر نمازهای رنگارنگ پیچیده بود پشت پرده یاقتم . همه زنها گوش ایستاده بودند و استراق سمع میکردند . آنها به خود حاجی علاقه‌ای نداشتند نگران وصیت و سخنان دم مرگ او بودند . بالاخره کار تمام شد و پرها و دامادها از اطاق خارج شدند . رنگ بچهره نداشتند . زنها دور پسر بزرگ حاجی حلقه زدند . نشنیدم که او چه گفت ولی شنیدم که ولولهای بین زنها افتاد و یکی از آنها گفت :

– کارخودشو کرد . هی جزدم و گفتم این دختری داره حاجی رو خر میکنه شماها گوش ندادین و اعتنا نکردین . دیدین آخر لب و لباب مال حاجی رو بالا کشید؟ دیدین ؟

دکتر از اطاق بیرون آمد . پرهاهای حاجی و من و کوبک خانم او را تا هشتی خانه بدرقه کردیم . آنجا پسر بزرگش از دکتر پرسید :

– آقای دکتر پدرم خوب میشه ؟ او جواب داد:

– ایشالا . عمر دست خداس . فعلا که حالش خوب نیس .

و بعد رو بمن کرد و گفت :  
– ضادو عوض میکنین . دواهاشم مرتب میدین . دورشو شوخ نکنین . سرو صدا نباشه .

من حق القدم دکتر را پرداخته و او خداحافظی کرد و رفت . از همان ساعت پسرش کارها را قبضه کرد و امورا تحت نظر گرفت تا دو روز بعد که دنده‌های صبح حاجی رجب حلوانی دومین ساره

ماشین لباسشویی  
**گالا**

لباشوئی گالا تمیز تر از هر ماشین لباسشویی دیگر می‌شود چون از نظر فنی کاملترین آنها است .  
لباشوئی‌های گالا متناسب با احتیاجات و بودجه های مختلف

گالا مدل کنتس  
گالا مدل ایپرس  
گالا مدل سوپرما تیک

## شکوه عشق

بقیه از صفحه ۵۰

از او دور میشدم در قناتوست به او دچار تر دیدم بشدم . پیش خودم فکر کردم نکنند الوالی به من دروغ گفته ؟ تکند تمام مطالبی را که تعریف کرد دروغ وی پایه باشد . و برای فریب دادن من از خودش ساخته ؟

من از کجا میتوانستم بفهمم جریان گذشته همانطوری بود که والری برایم تعریف کرد ؟ چطور میتوانستم مطمئن شوم که والری دروغ نمیگوید ؟



ساعت هشت صبح روز بعد با صدای زنگ آپارتمانم از خواب بیدار شدم . گالیانی همکار ایتالیانیم برای دیدن من آمده بود . گالیانی روزنامه های صبح را روی میز وسط اتاق انداخت . بوی تازه مرکب چاپ به مشام رسید . روزنامه‌ها خبر قتل ژیل بورژیا را با حروف درشت در صفحه اول چاپ کرده بودند .

«امروز صبح جد ژیل بورژیا در آپارتمان خصوصی اش پیدا شد... مرگ رموز در خیابان ناوانا... نامزدی خونین... ژیل چند ساعت پس از انجام مراسم نامزدیش بقتل رسیده... پرنس گریان...»

اینها تیترهای درشت روزنامه ها بود ، بعضی از نشریات موفق شده بودند

زندگی من جان بجان آفرین تسلیم کرد و مرده .

من در خانه خودم ختم و هفته و چهلم آبرومندی برگزار کردم . هوهوایم شیون وزاری دروغین راه انداخته بودند و سعی داشتند در جریان عزاداری من با من درگیر شوند . موقتا من سکوت میکردم و مماشات ، اما همینکه مراسم سوم تمام شد و تسلیت گویندگان رفتند ، در حالیکه غرق در لباس سیاه بودم در جمع آنها گفتم :

– لطفا برین خونه خودتون . این خونه مال منه . وانه آبروی حاجی این سه روز ازتون پذیرائی کردم . من عزادارم و ناراحت . منو تنها بذارین دلم میخواد گریه کنم .

میخواستند آن خانه را ترک نکنند . امید داشتند که شاید آنجا را از من بازستانند ولی پسر بزرگش همانطور که

بقیه در صفحه ۶۶

عکسهایی را که گالیانی از جنازه ژیل بورژیا گرفته بود با قطع بزرگ چاپ کند . بعضی دیگر عکس‌هایی از ژیل بورژیا و پرنس بتاریس را چاپ کرده بودند .

گالیانی چند عکس دیگر را که من از ژیل گرفته بودم روی روزنامه هائی که در حال خواندن آنها بودم انداخت و گفت:

– اینها هم نمونه عکس‌هایست که تو حقه با زقبل از من گرفته‌ای . دو عکس از جسد غرق در خون ژیل را که خودم از بالای سرش گرفته بودم با دقت نگاه کردم . عکسها خیلی واضح و روشن از آب درآمده بودند . در جلو جنازه ژیل و در عقب عکس میز کوچک قرار داشت .

گالیانی درحالی که نزدیک من خم شده بود گفت:

– اینها وحشتناکترین عکس‌هایست که من تاکنون دیده‌ام . هر بار که نگاهم به آنها میافتد رعشه مرگ را در وجودم احساس می‌کنم . با وجود این هر کدام از عکسهای تو در نوع خودش شاهکاری شده ، بنظر من این عکسها به اندازه یک گنج گرانبها ارزش دارند .

– میفهمم چی می‌گویی گالیانی ، اما افسوس که نمیتونیم آنها را منتشر کنیم .

– بله ، منم حس می‌زدم توانی آنها را منتشر کنی . تاسف من از همین است .

گالیانی مدتی با اعصابی تحریک شده طول و عرض اتاق را قدم زد ، بعد ایستاد ، نگاهش را بمن دوخت و پرسید:

– میتوانی بمن بگویی توی این ماجرا چه نقشی را بعهده داشته‌ای؟ خیلی دلم میخواد بدانم . بایبختی مطمئن قرار ملاقات داشته‌ام .

مطلب بسیار ساده‌است . من با ژیل بورژیا قرار ملاقات داشتم ، موقعی که به آپارتمانش داخل شدم او بقتل رسیده بود و من با جسد غرق در خون او روبرو شدم .

گالیانی چنان با تعجب بمن نگاه می‌کرد که نزدیک بود چشمهایش از حدقه خارج شود . با خون سردی پرسیدم:

– حرف مرا باور نمی‌کنی ؟ ..

– گالیانی با تردید دودودی جواب داد:

– متشکرم ، اینهم خودش باز یک حرف دلخوش کننده‌ای است .

– در هر صورت من موقتا تگاتیف عکسها را پیش خودم نگه میدارم . توهم از این نمونه‌ها خوب مراقبت کن . بدست کسی نیفتد .

لطفا ورق بزیند

# سومین زن

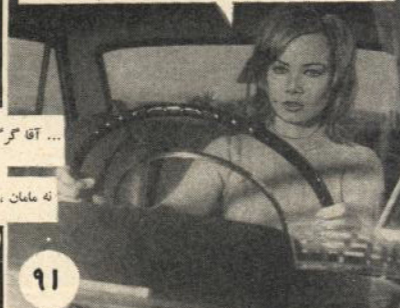
## قسمت چهارم

خلاصه شماره‌های گذشته :

آنتوان مهندس آرشیکتک فرانسوی با زن جوان و بیمارارش ژاکلین درایتالیا زندگی می‌کند. ثمره عشق آنها پسر است بنام آلن. مارسل منشی جوان آنتوان دلخواه او شده یک شب آنتوان را در آغوش کشیده میبوسد. ژاکلین که از شدت بیماری رنجور شده این صحنه را می‌بیند و در اثر حمله قلبی میمیرد. آنتوان شدت متاثر میشود. مارسل را سرزنش می‌کند و بعد پسرش آلن را برای مراقبت به مارگرت مادر بزرگ ژاکلین می‌سپارد. یک روز آنتوان با تومبیلش پسر بچه‌ای بنام بل را که فرزند منحصر بفرد زن جوان و تنهایی بنام کلومبیا شد زیر میگیرد.

کلثو از رفتن به بیمارستان وحشت دارد آنتوان، کلثو و پسرش بل را به خانه خودش میبرد و برای معالجه بل دکتر میآورد. کلثو با اینکه زن فقیری است پیشنهاد کمک مالی آنتوان را قبول نمی‌کند. مارسل از مارگرت مرخصی گرفته برای دیدن آنتوان حرکت می‌کند.

باید از سائها انظاری که برای رسیدن به آنتوان کشیدم پهر برداری کنم.



بهرم، اینجا خانه خودمان که نیست ممکن است آقای آنتوان بلش بیاید. باید زودتر از اینجا برویم.

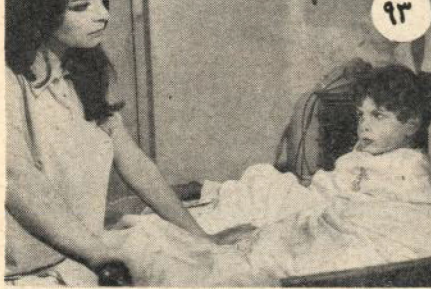
آنتوان مرد خوبی است. بین قول داده وقتی حالم خوب شد مرا ببرد با آن بازی کنم. میدانی آن کیه؟



بقیه در صفحه ۶۷

دختر و زنده میماند، شکم آقا گرگه را پاره میکند و بیرون میآید...

خوب مامان، قصه به دیکه میخوام برم بیرون بازی کنم.



بهات مسافرت دور... مسافرتی که برگشت ندارد.

مامان، تو هیچوقت به مسافرت دور نرو. من دلم میخواد همیشه پیش من بمانی.



اگر آنتوان فرصت رسیدگی به خانه و زندگی را ندارد نباید اینجا را هتل فرض کنید و اینطور از خانه او سوسا استفاده بشود.



این دختر کیه؟

بل حالش بهبود کامل پیدا کرده. کلثو از اینکه پسرش را سالم می‌بیند خوشحال است. برای او قصه میگوید.

آقا گرگه دختره را که کلاه قرمز بس داشت هوم! میخوره.



بله میدانم. پسرش. پسرکی که ثروت فراوان دارد، اما محبت مادری ندارد. درست بهعکس آنچه تو هستی.

مادرش کجا رفته؟



آنها حالشان خوب است، اما نمیفهمم چرا یک غله باید از عصبانیت بگوید بیستم.



چطور است؟

## امنیت در خانه

بقیه از صفحه ۵۰

بود، چون با بستن شیر گاز موضوع انتشار گاز در فضای محل خود بخود منتفی است.

● بهتر است برای اجاق گاز دو کیپول داشته باشید تا اگر یکی تمام شد معطل نشوید. توجه داشته باشید که موقع تعویض کیپول هیچگونه شعله‌ای نباید در محل باشد.

● در زمستان کیپولهای گاز را در جای خیلی سرد نگذارید. یک توصیه مهم: هر چند وقت یکبار لوله‌های لاستیکی وسیله سازی را دقیقاً کنترل و بازرسی کنید. غالب سوانح مربوط به گاز در نتیجه عیب لوله‌های لاستیکی رخ میدهد.

● وقتی یک کیپول تازه نصب میکنید باید دقت کنید که گاز از آن فرار نکند، فرار گاز را از بوی آن میتوان فهمید.

● اگر در کیپول لکه‌های رنگ زدگی دیدید تا نسبت به استحکام آن مطمئن نشده‌اید آنرا مورد استفاده قرار ندهید. بعد از اینکه کلاهک کیپول برداشته شد، و کیپول آماده کار گردید، شیر گاز را امتحان کنید.

● موقع نصب کیپول باید مطمئن شوید که عمل نصب کامل و بی عیب بوده و هیچوجه امکان فرار گاز نیست. ■

بقیه در صفحه ۶۷

## بیماریهای مو

بقیه از صفحه ۵۰

آنها «آلوپسی» میگویند ممکن است شامل همه یا قسمتی از سر و بدن باشد. «آلوپسی» از کلمه یونانی مشتق شده که بمعنای ریزش است. مردم قدیم تصور می‌کردند که ریزش مو گاهی ناکهانی مبتلا به بیماریهای استکه باعث ریزش مو میشود. ریزش مو گاهی ناکهانی است، یعنی یکمرتبه یک قسمت از موی سر مثلاً بقدر یک دایره کوچک میریزد و حتی در بعضی صور نقشه جغرافیایی در میآید! سوختگی ناحیه سر ممکن است باعث از بین رفتن پیاز موی آن ناحیه شود و مو دیگر در نیاید. یکی از اشکال ریزش مو در کودکان است که آنها را به پشت میخوابانند و این ریزش مو در عقب سر آن‌ها دیده میشود. البته اگر علت سائیده شدن سر طفل با بالش بر طرف شود موها دوباره خواهند روئید. گاهی بر اثر رادیوتراپی یا شوک‌های عصبی، وحشت و ترس زیاد و یا بیماریهای عفونی مانند حصیه، ذات‌الریه، بادسرخ و تب‌های شدید، موشروع ریزش می‌کند. در ریزش مو وراثت نیز دخالت زیادی دارد. بیبری از علل دیگر ریزش موست. ضایعات قارچی و سفلیس نیز باعث ریزش مو میشوند. اما ریزش مویی که عهه زیادی از بانوان را گرفتار می‌کند بیشتر بععلت چرب بودن پوست آنهاست. این نوع ریزش مو که آرام آرام شروع میشود و موها دسته دسته میریزند، در مردان نیز خیلی شایع است. از علل مهم آن استعمال الکل، نبودن بهداشت، زیاد روی در اعمال زناشویی، ناراحتی لته و دندان و وجود کانون‌های چرکی-اختلالات غدد مترشحه داخلی، بخصوص غدد جنسی و تیروئید (غده‌ای که جلوه کردن قرار گرفته) و از همه مهمتر خستگی اعصاب را میتوان بر شمرد. بیماریهای مویسال بسال زیاد تر میشود. شاید علت این ریزش مو و ناراحتی‌های دیگر افراط در استفاده از مواد مختلف باشد که در صنعت برای موی ساخته شده است. علت دیگر افزایش روز افزون ریزش مو، ناراحتی‌ها و خستگی اعصاب ناشی از زندگی در قرن ماست.

## خانمهای متشخص و مشهور جهان برای زیباتر شدن لوازم آرایش الزابت آردن را انتخاب میکنند

Elizabeth Arden

ساخت انگلستان



زیباتر از همیشه با الزابت آردن روژ لب الزابت آردن در ۴ رنگ جدید



این کک الزابت آردن در رنگهای متنوع و مد روز مداد اتوماتیک الزابت آردن نرم و روان است و زیبایی چشمان شما را بیشتر جلوه گر میسازد. کرم پودر آل دی فاندیشن All-Day Foundation تنها کرم پودری است که آثار ناشی از جوشهای صورت و کک و مک را کاملاً محو مینماید.

شما خانم و شما دختر خانم گرامی: اگر مایل برفع مشکلات خود در زمینه پوست و زیبایی هستید در این هفته با خانم جویس متخصص و مشاور الزابت آردن در فروشگاه مولن روژ - تجریش - روبروی سینما آستارا تلفن ۸۴۹۲۶ نماینده انحصاری در ایران کی بی سی خیابان نادری شماره ۲۴۷ تلفن ۶۱۷۷۵ ۶۱۵۲۵

## شکوه عشق

از این سفارش هم که می‌کنی متشکرم. گالیانی در حالیکه احساس می‌کردم باطنای رنج می‌کشد از اینکه نتوانسته جس کجکاوای خودش را ارضاکند بطرف در حرکت کرد و قبل از آنکه از آپارتمان خارج شود برگشت و گفت: هروقت بین احتیاج بیدار کردن خیرم کن. هنوز هم میتوانی روی دوستی با من حساب کنی. گالیانی خارج شد. در آپارتمان را پشت سرش بستم. من خوب میتوانستم جس بزنم گالیانی درباره من چگونه فکرمی‌کند. اون نمیتوانست قبول کند من همانطور که نشان دادم از جریان قتل ژیل بورژیایی خبر باشم. دلخور بودم که چر نمیتواند خبرهای جالب دست اول از من بیرون بیاورد. در هر صورت پای منم بطرفی در این جنایت بمیان کشیده شده بود. من شخصاً تاکنون دونفر منم برای قتل ژیل بورژیایی بیشتر نمیتوانستم تصور کنم. والری و این، اما گالیانی منم نفر سوم را هم بیدار کرده بود. خود من؟ ... راستی چه کسی ژیل بورژیایی را کشته؟ ...

ناتمام صفحه ۶۲





پیش بگو که من یکی از افراد خانواده و فعلا صاحب اختیار این خانه هستم.

مارسل خود منهم از چنین موضوعی خبر نداشتیم.

۱۰۰



شما خاتم همیشه به همین سادگی قبول میکنید در خانه مردهای مجرد وارد بنویسند و توی اتاق خواب آنها بروید.

خیلی محبت میخواهم . مسائلی را که مورد توجه شماست اصلا فکرتش را هم نیکردم .

۱۰۱



کلنو عصبانی نشو.

۱۰۲

مادنازل حق دارند درباره ما اینطور فکر کنند . من نباید اینهمه گنجهت و بربرگواری آنتوان را قبول میکردم . اما مادنازل ، آنچه را شما فکر میکنید در مورد من صادق نیست.



برویم بپریم . جای ما توی این خانه نیست . ما بین اینها باتوصله ناخوار هستیم .

۱۰۳

کلنو ، تو هنوز پست حالتی کاملا خوب نشده . نباید بروی.



افلا اجازه بدهید من کنکشان کم پل را همراهانم بیاورم .

مشکرم . بقدر کافی بمن محبت شده .

۱۰۴



ایمانورم از من عصبانی نشده باشید . من وظیفه خودم را انجام میدهم . خانم آنتوان قبل از مرگ از من خواستند که حافظه زندگی و پسر ایشان باشم .

۱۰۵

آقای رومیته به آقای آنتوان بفرمایند از محبتی که برای معالجه بپریم کردند مشکرم و من با میل و رضایت خودم خانهای را که حتی در آن نداشتیم ترک کردم .



رومیته با تو میباید کلنو و پل را بخانه آنها برساند . خانه کلنو اتاق کوچک و محقری است . اما کلنو در این خانه محقر آرامش بیشتری احساس میکند .

۱۰۶

پل توی انومیل خوابش برده او هنوز ضعف دارد .



از اینکه مرا با تو میباید تا اینجا آوردید خیلی مشکرم . شما نباید بدون موافقت آنتوان خانه او را ترک میکردید .

۱۰۷

وقتی بیدار بشود . خیال میکنم چند روز زندگی گذشته را در خواب دیده . اینطور خیلی بهتر است .



من محبت و مهربانی آنتوان را نمیتوانستم بقیامت تحقیر و توخین از طرف آن زن قبول کنم . اما میل ندارم در این باره حرفی با آنتوان بزنم .

در هر صورت ، هر جور کنی خواسته باشم من از صمیم قلب قبول میکنم .

۱۰۸



چند نفر از همسایگان کلنو برای دیدن او بخانه اش میآیند .

سلام کلنو ، برگشتی ؟

پل حالتش چطور است ؟ مشکرم . خوب است .

۱۰۹



چطور شد برگشتی کلنو . ما خیال میکردیم تو برای همیشه در خانه آن مهندس بولداری خواهی ماند .

۱۱۰

اشتباه میکردید . من فقط بخاطر معالجه بپریم آنجا ماندم .



تو نمیتوانستی برای تصادفی که شد ادعای خسارت کنی و پول زیادی از او بگیری .

۱۱۱

من خودم عقلم بکار خودم بهتر میرسد .



همسایهها میروند . کلنو بالای سر پریش نشسته به قیافه محسوم و دوست داشتی او نگاه میکند .

خدا را شکر میکنم که اگر هیچ چیز ندارم وجود دوست داشتی تو بهم امید و دلگرمی میدهد .

۱۱۳

پل ! حالت چطور است .



آقای آنتوان . خودم میدانستم نزد ما خواهی آمد .

۱۱۶



اصلا نمیفهمم چرا ناگهان خانه را ترک کرد ؟ چرا باصرار از او بیستی خواهش کرد او را بخانه اش برساند . بدون ناک مارسل او را دست پسر کرده . او احتیاج به کمک داشت .

۱۱۵



نه . او هم گریه نمیکند . بگذار ببینم زخم پای تو خوب شده یا نه .

کمکم دارد خوب میشود . مرا میبری با آن بازی کنی ؟

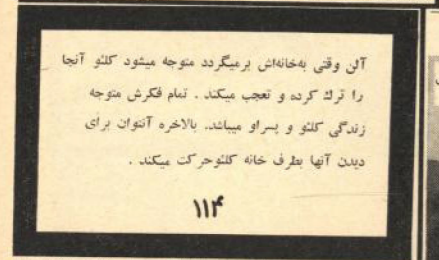
۱۱۸



کلنو ، تکند پول خوبی گرفتی حدیثت را در دنیاوری مبادا راتول نفیسد بولیا را از چنگ تو بیرون بیاورد .

۱۱۲

خداوند راتول را لعنت کند . تمام بدبختیهای من از دست آن ناپاورد است .



آن وقتی بخانه اش بر میگردد متوجه میشود کلنو آنجا را ترک کرده و تعجب میکند . تمام فکرتش متوجه زندگی کلنو و پسر او میباشد . بالاخره آنتوان برای دیدن آنها بطرف خانه کلنو حرکت میکند .

۱۱۴



بیپلوان ، حالت چطور است ؟ تنها هستی ؟

من دیگر دارم برای خودم مرد میشوم . آن پسر شمامه وقتی توی خانه بماند گر به نمیکند ؟

۱۱۷



در باز میشود . کلنو خسته و ناراحت وارد شد چشمش به آنتوان بیافتد .

کلنو ! ...

۱۲۰

دنباله دارد



ایته . مادرت کجاست ؟

رفته ضحرا ، سزی جمع کند برای من آش بپزد .

۱۱۹

# ساعت ساندوز

(نمایگاه، نمایندگی نهماری و مرکز تخصص ساعت‌های ساندوز در ایران)

تهران - خیابان نوری ساختمان فرقاتی

تلفن ۴۵۶۰۳



## زیبایی و تناسب اندام خودتان را با زیبایی آخرین متد برای لاغری موضعی با کارمنت بومن باخت انگلستان



**STEPHANIE BOWMAN**  
نمایندگ انحصاری داروخانه وردگان استورشیانه روزی تحت جمشید تلفن ۷۸۱۰  
برای هرگونه اطلاعات بیشتری با تلفن ۶۷۸۲۳ تماس بگیرید

**دکتر اسمعیل فرهنگی**  
متخصص چشم و عینک نافرانی از امریکا  
تعیین نمره عینک با روش «کولن»  
پذیرائی: صبح و عصر، تلفن مطب: ۴۵۶۴۷  
تلفن منزل: ۶۱۳۳۱۶  
شاه، شیخ‌های رازی شمالی شماره ۱۲۴

## «ستاره سوم»

مدتی که گذشت تصمیم گرفتم با کوکب خانم بیاض شمیران بروم و آنجرا دیدن کنم. حاجی بن گفته بود آنجا را یک باغبان اداره میکند که با زن و فرزندش گوشه باغ اطاقی دارد. یکروز با کوکب خانم درشک‌های گرفتم و رهسپار شمیران شدم. یکساعت بیشتر طول میکشد که یک درشکه لایح کنان مسافرا از تهران به شمیران برساند. البته اتومبیل هم در خط شمیران کار میکند. لیکن من روی علاقه‌ای که داشتم و شاید عده‌ای که نسبت بدرشکه‌سوار شدن از کودکی درمن بوجود آمده بود ترجیح دادم راه‌آباد درشکه طی کنم. بیاض رسیدیم و پیاده شدیم. زن باغبان در را بروی ما گشود ولی چون من و کوکب خانم را نمی‌شناخت از ورودمان ممانعت کرد و گفت:

من هم بیاض شوهرم بیاض بنجاقی قباله‌را در کیف بزرگی که زیر بغل داشتم نهاده بودم. یا ملامت از او پرسیدم:

شوهرت کجا رفته؟  
جواب داد:

رفته بازار تجریش. مسکنه ظهر برگردد. هنوز دوساعت بظهر مانده بود و من نمیتوانستم این مدت را بیرون باغ قدم بزنم. اصلا مستخره بود که مرا بیاض راه ندهند. برای توضیح گفتم:

زن گوش بد. این باغ مال خود منه. با بی‌ادبی صدائی از دهانش بیرون فرستاد و گفت:

فوتینا. این باغ مال حاجی رجب حلواییه.

اون مرحوم شده. من زن مرحوم حاجی رجب هستم.

بیخود مزخرف نگو. من زنهای حاجی رو دیدم. خودتو زن حاجی قالب زن.

تا این حرف را زد معطل نکردم. منشی به سینه‌اش کوفتم بطوریکه عقب رفت و نقش زمین شد و با آزرش دررفت. به کوکب خانم گفتم:

بی تو. معطل نکن. پدرشو درمبارم. همین امروز جل‌ویلاشو از باغ میریزم بیرون.

زن که تاکنون از دست زن دیگری کتک نخورده بود برخاست و هیاهو راه انداخت و جیغ‌جیغ‌کنان و شیون‌کنان بیرون رفت. کوکب خانم از جیغ و فریاد او مرعوب شده بود اما من در نهایت خونسردی به گردش درباغ پرداختم. ده بیست دقیقه بعد صدائی درباغ شنیدم. دو نفر تندتند ترفی که ما بودیم پیش می‌آمدند. صدای گفت‌وگو و قدم‌هایشان در خیابان شنی شنیده میشد. همان زن باغبان میگفت:

دروغی میگه من زن حاجی هستم و حاجی مرحوم شده.

مردی جواب میداد:

چطور ممکنه به نفر دروغ باین گندگی بگه. تو اصلا زن بی‌تربیتی هستی. حالا من می‌بینم و میفهمم. نزدیک شدند. مرد جوان سی‌ویکی دوساله‌ای همراه زن باغبان رودرروی من قرار گرفت. ابتدا فکر کردم او نیز باغبان است اما وقتی به هیکل و قیافه و لباسش نگریستم از اشتباه بیرون آمدم. او نیز خیره‌خیره مرا ورناندز می‌کرد. (تاتمام)

## بیماریهای مو

بقیه از صفحه ۶۲

ریزش مو معمولاً از ۳ تا ۴ سالگی و گاهی زودتر شروع میشود. ریزش مو بر اثر پیری از ۵۰ سالگی دیده میشود و شروع آن از مغز سر است، اما هرگز شدید نیست. درمان ریزش مو - باید اول علت ریزش مو را پیدا کرد. اگر شخص دچار بیماری عفونی است با عده تخمدان و تیروئیدش درست کار نمی‌کند با معالجه آن ریزش مو هم متوقف خواهد شد. کسانی که موهای چرب دارند، باید از خوردن چربی زیاد پرهیز کنند و سر خود را زود بزود بشویند چون چرب شدن مو سر بهترین عامل ریزش مو میباشد. استفاده از زرده تخم مرغ برای تقویت موها تا حدودی موثر است. استفاده از مخمر آبجو مخصوص مخمر تازه ویتامین های گروه «ب» و «پ» و بالاخره داروهای که برای ریزش مو ساخته شده تا حدودی جلوریزش مو را میگیرد، اما نکته مهم اینست که علت ریزش مو معلوم شود تا بهتر بتوان از درمان نتیجه گرفت.

## قلبم را به تو هدیه میکنم

بقیه از صفحه ۵۸

اززه چشمکی زد، بسی کرد و گفت:

مرسی. بهر حال، خواهشی که ازتون دارم اینه که، به قدم تاخونه من بیاین و پرونده رو بگیرین. ضمناً سلام منم به پاپاتون برسونین.

یوخن گفت:

حرفی ندارم.

چند دقیقه بعد یوخن کمی کنجکاو و تا اندازه‌ای متفکر قدم به حریم خصوصی اززه هارتمن گذاشت. تگاهی به اطرافش انداخت و دردل گفت:

عجب خونه قشنگی. طبقه اوله. ورو به یا «بارک» گنده قرارداداره. تزئیناتش عالیه.

اززه تعارف کرد:

بفرمائین بنشینین، نوشیدنی چی میل دارین؟ آبجو؟ یا شراب پورتو؟ یا ویسکی؟

یوخن نتوانست جواب داد:

مرسی. نمیخوام خیلی مزاحمتون بشم.

اززه به او نیش زد:

وقتی با خانوما هستین همیشه اینقدره عجله بخرج میدین؟ یا اینکه میترسین من از راه درتون ببرم؟

اززه انگشت روی جای حساس گذاشته بود. یوخن احساس کرد بغیرتش برخورد. برای اینکه خودش را مردگنده نشان دهد گفت:

ویسکی.

حالا به چیزی شد.

بطری و گیلان رو آورد. گیلان‌ها را پر کرد، روی کاناپه کنار پرس نشست و گفت:

سلامتی آقای هندریک کوچیکه. نیمساعت مطوعی گذشت. یوخن از محظوره درآمده بود. از مدرسه‌اش تعریف کرد و در اطراف اینکه قصد داشت در رشته باستانشناسی تحصیل کند. اززه هارتمن با دقت گوش میداد و در ضمن با کمال توجه نوعی لوندی روانه سؤالاتی می‌کرد.

دویمین گیلان را هم برایش ریخت و بیلامتی‌اش بلند کرد. ضمن اینکه برای یک لحظه انگشتش به پشت دست یوخن



**فرمتکس**  
موها را آسانتر بپیچید

فرمتکس بهترین وسیله برای نرم و آداق میزبان می‌باشد

ولآ آلمان - بزرگترین متخصص رنگ و آرایش مو در جهان



**گیسوی لورنتا**  
زیبائی حقیقی شما را جلوه‌گر میسازد  
گیسوی لورنتا دست‌یافت صدها طبعی، ایزان و انواع پوست‌های دیگر خارجی نیز موجود است.  
روزلت غرب میدان ۲۵ شهرسور تلفن ۶۲۱۶۲۴

**آموزشگاه ماشین نویسی ربانی**  
تها موسسه مطمئنی است که میتواند با مجهزترین وسایل و بهترین متد فن ماشین نویسی فارسی و لاتین را آموخته و شما را برای استخدام فوری در ادارات آماده کند  
محل جدید: شاه‌آباد مقابل سینما حافظ تلفن ۳۳۷۱۲۵





# خواب و تعبیر خواب مصور

در این هفته نیز ، برای سرگرمی بیشتر شما و به منظور ایجاد تنوعی در این صفحه ، خواب یکی دیگر از خوانندگان گرامی مجله را مصور کرده و مرحله به مرحله به تعبیر مصور آن پرداخته ایم . خوابها با اعداد ۱ تا ۸۱ و تعبیرها با حروف ( الف ) تا ( ح ) مشخص شده و تعبیر هر مرحله خواب در زیر همان ستون چاپ شده است یعنی مرحله ۱ تعبیرش با حرف الف مشخص گردیده والی آخر ...



۱- اسم (آذر س) است. رشتی هستم ولی مقیم تهرانم و در یکی از بانکهها شغل ماشین نویسی دارم. با جوان خوب و خانواده داری نامزد شدهام و قصد دارم در روز سالگرد بیست و چهار سالگی ام عروسی کنیم اما خواهی که دیشب دیدم سخت مرا نگران کرده است. در خواب خوانده بود توصیه کرد بروم لباس شنا بپوشم. ولی نگفتم با مایو چگونه میتوانم در ساحل پیاده شوم و بشهر بروم.



۲- در آنتانی که هوسی عجیب برای رفتن به نیویورک گردش و خرید بستم زده بود ، از دور دست دریا جوانی با قایق موتوریش سرعت سر رسید و حاضر شد مرا به نیویورک ببرد. نمیدانم چرا تردید کردم و ترسیدم پیراهنم خیس شود. جوانک که ظاهرا فکرم را خوانده بود توصیه کرد بروم لباس شنا بپوشم. ولی نگفتم با مایو چگونه میتوانم در ساحل پیاده شوم و بشهر بروم.



۳- رفتم باشناب لباسم را کندم و مایو پوشیدم ، از پنجره بالارفتم ، تا از آنطرف سوار قایق شوم. جوانک جای کنار دستش را بین نشان داد ولی نمیدانم درست در لحظه ای که به پنجره آویزان بدم و میخوانم با در قایق بگذارم چرا جوانک گاز داد و سرعت در رفت ، در نتیجه من توی آب افتادم ، وحشتی که در این لحظه گریبانگیرم شد و صف نکردنی است .



۴- جوانک از دور دستها ها سر بر میگرداند و چیزهایی می گفت ، اما من صدایش را نمی شنیدم تصمیم قطعی گرفتم بگوری چشم او خودم را نشان کنم به نیویورک برسانم - شروع به شنا کردم اما ناگهان خورشید غروب کرد ، آنها سیاه شد و دیدم که از زیر آب گیاهانی درخشان و اسکلت مانند که نوکهایشان تیغ داشت درآمدند و سر را هم را گرفتند.



۵- سعی کردم این مانع را باشم دور بزنم اما آن ها روی آب یخش بودند . مدتی زیر آبی زدم. ولی ناگهان نتوانستم جلو بروم ، تا سر برگرداندم يك هشت پای عظیم لجه دریائی را دیدم که با بازوهایش مرا گرفته بود و مانع جلوتر رفتنم میشد . عجیب اینکه از این حیوان کره المنظر هیچ ترسیدم بازوهایش نرم و مخملی بودند و سرش مرا زیاد قیافه رئیس اداره هامیانداخت.



۶- هر طوری بود خودم را از چنگش خلاص کردم و به عمق بیشتری غوطه خوردم. در آنجا دریا آرام و روشن و بی خطر بود و من بلا مانع مشغول شنا شدم. ناگهان چشمم ببردی افتاد که با لباس غواسی که دریا ایستاده بود و بین اشاره میکرد دنبالش بروم. خودم را سبک احساس کردم و به آن مرد اعتماد کردم . ضمنا چشمهایم از تماشای ماهیها و مرجانهای دریائی سیسر نمیشدند.



۷- کنار مرد راه افتادم. او بلند قد ، خوش قیافه و مهربان بود. تقریبا يك كيلومتر آنطرفتر به جانی رسیدیم که گنبدی از الماس داشت و پرتوهای مختلفی روی تراشهای الماس بازی میکردند و رنگهایشان بودند. مرد از من خواست تو بروم ، ولی من با وجودیکه کنجکاو و مایل بودم از تورفتن امتناع کردم ....



۸- کاسه صبر و حوصله مرد اندک اندک لبریز شد ، میج دستهایم را گرفت و خواست بزور مرا بداخل آن بنای عجیب ببرد. و من هر چه تلاش کردم به نتیجه ای نرسیدم ، در این لحظه چشمم به کاردی افتاد که او به کمر داشت ، ترسیدم با کاردش بمن آسیبی برساند. در آن لحظه او بر من غلبه کرد و بزور مرا با خود توبره دست در همین لحظه از خواب پریدم و حالا از شما میخواهم این خواب عجیب را برایم تعبیر کنید.



الف - کار اداری شما را خسته کرده است همین دلیل هم که در خواب قبل از رفتن به اداره پنجره را گشودید. دریا در این جا سمبل نشاط است ولی بی خبری و بلا تکلیفی در برابر حوادث آینده نیز ، معنی میدهد. شما آرزوهای بزرگی در سر دارید این آرزوها مثل نیویورک عظیم ، وسیع و فریبنده هستند.



ب- حالا برویم سر بر خورد شما با آن جوانک . بطور یقین شما قبلا يك شکست عشقی در زندگی داشتید زیرا جوانک و قایق موتوریش سمبل آن هستند . و اینکه وقتی لباس کندی و مایو پوشیدید نشانه آنست که در روابط قبلی با از حدود عفت و نجابت بیسرون بگذشتید . شما دختر باهوش و عاقبت بینی هستید و همین خصایص در زندگی گذشته خیلی بدردتان خورده اند.



پ - هیچ بعید نیست جوانک بجای قایق يك اتومبیل داشت زیرا فورم ها در خواب مسخ میشوند ظاهرا مردی که قبلا در زندگی شما وجود داشتند . و متأسفانه فکر موانع و مشکلات طبیعی را نکرده اید. گیاهان دریائی مظهر این مشکلات و موانع بودند . ولی تیغ های گیاهان می توانند سمبل ترس شما از تماس های جنسی باشند.



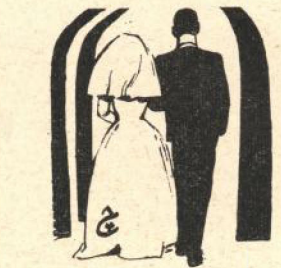
ت - و ضمنا تصمیم گرفتید بی نیاز از مرد ، خودتان به تنهایی گلیمتان را در زندگی از آب بکشید . عجب اینکه چنین قدرتی را در خودتان سراغ داشتید . و متأسفانه فکر موانع و مشکلات طبیعی را نکرده اید. گیاهان دریائی مظهر این مشکلات و موانع بودند . ولی تیغ های گیاهان می توانند سمبل ترس شما از تماس های جنسی باشند.



ث - برای فرار از این ترس و تماس زیر آبی زدید یعنی در حقیقت ناخود آگاهانه خواستید به گذشته ها پناه ببرید . هشت پائی که قیافه رئیس اداره اتان را بخاطر اتان آورد ، در حقیقت ، مرد من و خیر خواهی است که در خانواده شما با اداره شما وجود دارد و آرزویش باز داشتن شما از رفتن کور کورانه دنبال برخی از امیال و آرزوهایش . نرمی و لطافت دستهای هشت با علامت دعوت شما و بازگشت به زندگی آرام قدیم است.



ج - مردی که ته دریا ایستاد بود سمبل نامزد فعلی شماست. مفهوم اینکه گفت : دنبال بیا پیشنهاد ازدواجی است که شما داده . ماهیها و مرجان های قشنگ مظاهر همبستگی های جنسی بودند. اعتمادی که نسبت به مرد دریائی در خود یافتید طبیعی است. زیرا اگر به نامزدتان اعتماد نداشتید که با او نامزد نمیشدید و آیند متان را به آیند او پیوند نمیدادید.



چ - بنائی با گنبد الماس ، خانه آینده شماست همان خانه ای که در آن خوشبخت زندگی خواهید کرد. پرتو های مختلفی که به گنبد مینابیدند علامت غافلگیریها ، تنوعات و سعادت هائی است که در زندگی زناشویی انتظار اتان را بودند. علت امتناع شما از وارد شدن بخانه ، اثرات ترسی است که از شکست عشقی اول هنوز در شما باقی مانده. شما بطور ناخود آگاه به هر مردی بدبین هستید.



ح - شما باز مقاومت میکردید زیرا نمیدانستید در آن ازدواج خوشبخت خواهید شد یا نه . هیچ بعید نیست این نزدیکی ناشی از ازدواج های بدفرجامی باشد که در خانواده شما وجود داشته ، کاردی که بکمر او دیدید سمبل ترس بودند . بقول فروید با خیال اولین تجربه جنسی رابطه دارد. و ما خوشوقتیم که شما بالاخره بزورم شده وارد خانه شدید زیرا این خانه خانه بخت شما بود.

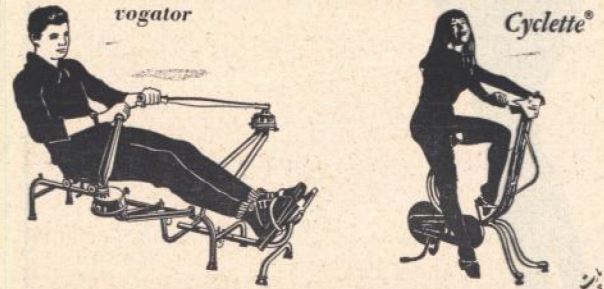




# اتنیو

دانش برای زیبایی انسان و سلامتی شما  
مفهوم نو در دنیای مد و فشن

- \* دولتی و ماساژ
- \* دوش حمام و دوش
- \* قایل تدریس
- \* حمام گرم و آب سرد



شرکت ایران اکتیو با بیش از ۱۰ سال سابقه در زمینه ورزش و تفریح

## بقال بازی

بقیه از صفحه ۲۵

میکرد و مسخره‌های وردش با نام‌های نمایی «چوردکی» و «ریسکی» و «پسیکی» افراد مهم دیگر بازی بودند، محور اصلی این نمایشها برخورد بقال با مشتری، دزدیدن ماست و نظایر آن بود. تماشاگری که در یکی از این «بازی»ها حضور داشته است آن را چنین ثبت میکند:

«در این بین حیل مبارکبادش عادل به بقال بازی حضور گشته است. کریم شیرینی رئیس این کار یک کلاه نمدی بسیار بلند بر سر گذارده و یک قبا یاره یاره پوشیده، با صورت آرد مالیده از پشم و پوست ریش و سبیل درست کرده سوار الاغ پالان دریده بسیار کوچک است. چوردکی و ریشکی عملجات او هر یک به صورت‌های عجیب و غریب در جلو و سینه و پا او در حالی که دایره میزنند و تصنیف میخوانند یک دفعه دور دریچه را بدین سنووال

## کارخانجات معظم چرخهای خیاطی - زیگراگ ، گلدوزی اتوماتیک

## بر نیئا - سویس

برای شهرستانهای ایران نماینده فعال میپذیرد . بانوان واجد شرایط نیز میتوانند این موقعیت استفاده نمایند  
بر نیئا - خیابان شاه شماره ۶۰ تلفن ۴۴۴۴۴

## اطلاعیه

مراجعت بانو شیدبا از لندن

خیابان آریامهر شمال سازمان آب تهران سان آرایش شیدبا - تلفن ۶۳۲۷۰۵

خود را از دست داده بودند ، و ناو جنگی «آدمیرال گراف» چنان سرعت و شدت میسوخت و شعله می‌کشید که گویی آبیهای دریا یکسره آتش گرفته بود ! بدستور کاپیتان «لانگسورف» فرمانده ناو جنگی، آن تن سرنشینان ناو از کشتی پیاپی شدند ۳۵۰ تن سرنشینان ناو از کشتی پیاپی شدند و روز ۳۰ دسامبر به پوتوس آیرس رسیدند. خود «لانگسورف» تا آخرین لحظات درون کشتی بود ، و همه می‌گفتند که مانده است تا درون کشتی بوزد . لیکن او دوست داشت که بسبک آلمانی، با استقبال مرگ برود. یک لحظه پیش از منفرج شدن کشتی ، از آن پیاپی شد ، و خود را به پوتوس آیرس رسانید و درهنگی که صاحب کاپیتان «لانگسورف» فرمانده ناو جنگی، آن ، یک آلمانی مهاجر بود ، پنهان شد. فردای آنروز ، هندوژنامه‌های آرژانتینی با تیر درشت این خبر را چاپ کردند: «دشمن ، کاپیتان لانگسورف، برای نجات آبرو و شرف آلمان خودکشی کرد. دوروز بعد ، تابوت کاپیتان دلیر آلمان را مثل تابوت یک امپراطور دفن کردند . نیروی دریایی آرژانتین احترامات نظامی کامل راجبای آورد . تابوت را در سال ۱۹۴۱ ، دوباره از قبر بیرون آوردند و با یک کشتی سوئدی به آلمان فرستادند. بعد از پایان جنگ ، ژنرالهای نیروی متفقین بر سرگور کاپیتان دلیر آلمانی رفتند، ولی با حیرت تمام ، درون قبر ، تابوتی خالی یافتند ! پس جسد کاپیتان لانگسورف ،

فرمانده ناو جنگی آلمان ، چه شده بود ؟ چند روز بعد از خودکشی کاپیتان لانگسورف ، در آرژانتین دوتقر بودند که باسخ این معمارا می‌دانستند : ژنرال «خوان - پرون» اویتا سخنگوی برهنگان ! پاسخ معما چنین بود: «لانگسورف» خودکشی نکرده بود ! او زنده بود و در خانه اشرافی ژنرال پرون، همراه اوویسی میخورد و میخندید و برای آرژانتین نقشه می‌کشید ! کسی از این راز خبر نداشت ، حتی سفیر کبیر آلمان ! لیکن اویتا، این راز را میدانست. میدانست که روزی باجاه طلب‌گیری بنام ژنرال «پرون» مواجه خواهد شد ، و او را نردبان پیروزیهای خویش خواهد ساخت ! یک راز مشترک ، اویتا و پرون را بوی یکدیگر میکشاند : بوی همکاری در راههای پیروزی !

دنباله دارد

## هنر اسلامی راهی نو در نقاشی بقیه از صفحه ۲۵

«پرسکتیو» است ، یکنوع خشونت است که من در کارم سعی کرده‌ام از این بیزم ...

همانطور که در یک قالی ، یک پارچه زری یا خطوط یک زیارتنامه یک قدرت گویائی تازگی است ، من نیز در کارم سعی کرده‌ام این روش را حفظ کردم . بهین دلیل من از قلم «حسین کرد» بیشتر از «دکتر ژیاگو» لذت میبرم ، چون داستانی است در قالب نو و مثل سر جدید بدون قید و در واقع بی سروه .

البته نه از جهت مفهوم - در اطراف ما ، یعنی در شرق ، اقتدر مسائل کشف نشده و جالب وجود دارد که همیشه میترسم فرصت دست یافتن به اندکی از آنها را هم نداشته باشم .

آیا راه مشخصی در کارتان دارید یا در جستجوی راه هستید ؟ - از همان روز اول که دست به نقاشی زدم می‌دانستم چرا نقاشی میکنم و راهم چیست . باین جهت هر تابولوی که بوجود میآورم ، یک کار تازه است ، اما جدا از راه و روش خاصم نیست . در عین حال هیچگاه نمیتوانم حدس بزنم کار دوم چه میشود .

برای من در کارم یک جستجوی دائم لازم است . اما ادامه کار را نمیتوانم حدس بزنم و بهین جهت است

که هر نمایشگاهی که میدهم یا گذشته فرق دارد .

در نقاشی آنچه برای من اهمیت دارد زندگی روزمره من در محیطم است . مثلا با وجودیکه کار من ساده بنظر میرسد در هر تابولوی یک حرف تازه است که سعی میکنم بنظر بیایم. در یک تابولوی آرامش ، یکی جنگه یکی فریاد ، یکی بهار و خلاصه در هر کدام حرفی است . هر هنرمندی باید شخصیت مستقلی داشته باشد . این مهم نیست که کارهای دیگران را تقلید کنیم و احياناً موفق شویم ، اگر کار مال خودمان ولی ساده باشد اهمیت دارد .

کارهای شما تاچه حد متأثر از هنرهای دیگر است ؟ - موسیقی در کار من تأثیر شگرفی دارد و حتی یک دوره از کارهای من اختصاص به موسیقی داشت . باین معنی که یک صفحه موسیقی را می‌شنیدم و با زیر و بمیهایش تابولوی میساختم . اصولاً ترجیح میدهم حرفی که میخوام بیان کنم با صدای موسیقی باشد نه کلمات بدون آهنگ .

حرفهایی که میزنم یک نت جدید برای کارهایم هستند و اگر چه من شاعر نیستم ، ولی دلیلی ندارم با نقاشی شعر نگویم . کار من تلفیقی از این هنرهاست .

به اعتقاد شما هنر نوجوست ؟ - هنرو ، هنری است که زبان امروز باشد و در عین حال هنری که تا بحال وجود نداشته و گویای یک مطلب و هدف باشد . اما نباید فراموش کرد که هنر نو جدا از سابقه خود نمیتواند باشد . «پیکاسو» تحت تأثیر هنر «گراک» است «ماتیس» کارهای اریژینال را در قالب تازه گذاشت و «مانسیه» از فرش ایران الهام گرفت. از بعد از جنگ ، هنرمندان توجه به هنر قدیم کردند و هر کس به ریشه یکی از این هنرها پناه برد تا حرف تازه خودش را بزند و اینها بیانه‌های بودند برای بیان زبان جدید آرتیست.

تقاضی چیست ؟ - مشغول تهیه کارهای تازه‌ای هستم و قبل از بازگشت به خارج (که اخیراً از خارج بازگشتم) نمایشگاهی خواهم داد .

تقاضی چیست ؟ - مشغول تهیه کارهای تازه‌ای هستم و قبل از بازگشت به خارج (که اخیراً از خارج بازگشتم) نمایشگاهی خواهم داد .

تقاضی چیست ؟ - مشغول تهیه کارهای تازه‌ای هستم و قبل از بازگشت به خارج (که اخیراً از خارج بازگشتم) نمایشگاهی خواهم داد .

تقاضی چیست ؟ - مشغول تهیه کارهای تازه‌ای هستم و قبل از بازگشت به خارج (که اخیراً از خارج بازگشتم) نمایشگاهی خواهم داد .

تقاضی چیست ؟ - مشغول تهیه کارهای تازه‌ای هستم و قبل از بازگشت به خارج (که اخیراً از خارج بازگشتم) نمایشگاهی خواهم داد .

**مژده**  
بانوان و دوشیزگان محترمه شهرستان اراک توجه فرمائید.  
**سالن زیبایی ستاره واقع در خیابان نسیانیان کوی کشیش پلاک ۸**  
افتاح گردید بایک مرتبه مراجعه مشتری دائمی ما خواهید شد - ضمناً هنرجو هم می‌پذیرد.  
مدیره آموزشگاه بانو صفوی

## فحش و کتک بقیه از صفحه ۱۱

در همه این نامه‌ها و دیوها نامه مشابه آنها بیک جله دیگر نیز بر میخوریم: «آیا صلاح است که از این مرده طلاق بگیرم ؟» و من که میدانم از هم پاشیده شدن یک خانواده، چه تیربخشی‌هایی بوجود می‌آورد، من که اشک کودکان بی مادر را بسیار دیدم، چگونه میتوانم بزنی بگویم: «طلاق بگیر و جانت بده !» نه! من حتی باین زنان مظلوم و زجر دیده که شب‌روز کتک میخورند و فحش و ناسزا میشوند، میگویم: «بمان و سعی کن که شوهرت را اصلاح کنی !» و نه دل خودم میدانم که این بیچاره‌ها آنچه از دستشان برمیآید، برای اصلاح شوهر خود انجام داده‌اند.

در این نامه‌ها، پیش از هر چیز، یک نکته پنهان، ولی بسیار اساسی، توجه مرا جلب میکند: ازدواج در سنین کم. نویسنده‌گان این چهار نامه بترتیب در ۱۳ - ۱۴ - ۱۵ - و ۱۶ سالگی ازدواج کرده‌اند . و تقریباً هیچکدام نمیتوانند که: «شوهرم را دیدم و پسندیدم و ازدواج کردم» بلکه در بیشتر این نوع نامه‌ها باین جمله افشاگر بر میخوریم: «هرا شوهر دادند ...! مرا بی‌زور شوهر دادند ...!».

این جملات قسم بزرگی از معما را حل میکند: پدر و مادر، دختر خود را که هنوز سیزده یا چهارده سال داشت، به مردی داده‌اند که نه دخترشان از او خوشش می‌آید ، و نه حتی خودشان درباره او تحقیق کامل کرده بودند . دختری پانزده ساله را بمردی ۳۷ ساله شوهر داده‌اند که میخواره و معتاب هم بوده است ! دختری چهارده ساله را بمردی داده‌اند که از همان نخستین شبهای ازدواج ، بی قمار میرفت است. آیا در این مورد مقصر اصلی پدر و مادرها نیستند ؟ آیا پدر و مادر بی تحقیقات کمی نمیتوانند بفهمند که داماد آینده آنها معتاب و میخواره و قمار باز است؟ حالا که دختر خود را در سیزده سالگی باغوش مردی میاندازند ، و باو اجازه یک کلمه اظهار نظر هم نمیدهند ، آیا نباید دست

البته از یک نظر، من همین «دسل معاصر» را چیزی در حدود همان نسل دوره ناصرالدینشاه میدانم، زیرا که علا وارث سنت‌های پلید آن دوره هستند. چرا؟ برای اینکه متأسفانه در این شصت هفتاد سال اخیر، در زندگی، آنچه کمتر از همه چیز، تغییر یافته، اخلاق عمومی جامعه است.

آناتکه سعی کرده‌اند فوراً آخرین وسائل تمدن غربی مثل هواپیما و رادیو و کافه تریا و ووو... را بکشور ما بکشانند، متأسفانه در مهمترین وظیفه خود ، یعنی توجه به تربیت عمومی جامعه مقصور کرده‌اند، و نتیجه همین است که حالا می‌بینیم، «شوهری که آشکارا به زن خود میگوید: «تو کلفت من هستی !» بدون شك تربیت شده پدری است که مادر او راهم بچشم کلفت می‌نگرست است. و بدتر از این، او تربیت شده مادری است که کلفت بودن خودش را مثل یک سرنوشت ازلی و ابدی پذیرفته بوده است: مادری که از دست شوهرش کتک میخورد، و وقتی درد میکشید، باز با خود میگفت: «خوب، مرداست دیگر! ...! مرد زنت را کتک هم میزند!!» من با اشاره باین رابطه دو نسل، هرگز نمیخواهم شوهری را که امروز هم زن خود را کتک میزند، تبرئه کنم، اما قصد اینستکه پدر و مادرها را آگاه سازم: پس را دختر بدی که شما تربیت می‌کنید، و نال گردن جامعه است. تا زمانی که به پسران خود یاد ندهید که

دختر نیز موجودی برابر با اوست، پسران زن خود را خواهند زد، و پسر دیگری هم دختر خودش را کتک میزند. زده، اگر من از برابری و تساوی حرف میزنم ، بیشتر بدین مساله توجه دارم که در همان دوران کودکی، پدر و مادر این روحیه تساوی و برابری و احترام متقابل را در پسران و دختران خود بوجود آورند، و اگر نه بنائی که خشت اولش کج گذاشته شد ، تا آخر کج خواهد رفت .

ارادتمند: گلی

# شما باین محصولات همیشه نیاز مندید

## ۱- شامپو و تونیک طبی استیل بیان STILBÉPAN

برای درمان ریزش شدید موها و جلوگیری از ریزش آنها

## ۲- کرم داگرا DAGRA حاوی هورمون

مخصوص شب و روز - بر طرف کننده هر نوع چین و چروک صورت و بدن

## ۳- شیر پاک کن داگرا CLEANSING-MILK

برای پاک کردن آرایش صورت و درمان لک و جوش های روی پوست

برای راهنمایی در زمینه پوست و مو تحت نظر متخصص داگرا - تلفن های ۳۳۲۰۶۷ و ۳۳۱۹۴۰ هر روز از ساعت ۱/۴ الی ۷/۱ بعد از ظهر در اختیار شماست.

### پرنسیس گریس کلی

بقیه از صفحه ۲۱

- آیا وقتی برایتان باقی میماند که بخواند و فرزندان خود برسید؟

- مشکلات من در این مورد مثل تمام زنانی است که مادر خانواده هستند و در خارج نیز شغلی دارند. بنظر من باید ساعات روز را به نسبت برای زندگی خانوادگی و فعالیت های دیگر و رسیدگی به بچه ها تقسیم کرد.

- آیا شما شخصا به بچه ها تان رسیدگی می کنید؟

- بله، درست است که یک پرستار بین کمک می کند. ولی خودم شخصا بهترین و نظم و ترتیب زندگی آنها رسیدگی می کنم. در نهایتان را کنترل و تکالیفشان را بررسی می کنم. ناگفته نماند که بعضی اوقات به مشکلاتی هم بر میخورم. مثلا در درس حساب، چون در ریاضیات قوی نیستم.

- آیا فرزندان شما مثل تمام کودکان موناکو بزرگ شده اند؟

- سلما، آنها هر روز به مدرسه میروند. البته با آنها اجازه داده نمیشود تمام کارهایی را که دیگران میکنند انجام دهند. اما روی هر هفته زندگی آنها تا حدی زندگی سایر بچه های اینجا یا هر کشور دیگر شباهت دارد. آنها هم مثل دیگران به موزیک تند و ورزش و تلویزیون علاقه دارند و اگر من اجازه بدهم میخواهند تمام شب را در مقابل تلویزیون بنشینند. در مورد تلویزیون من خیلی سخت گیر هستم و فقط یک روز در هفته، آنها روز تعطیل با آنها اجازه دیدن تلویزیون میدهم.

- وقتی من سه سال پیش پرنس «رنر» را دیدم و ایشان گفتیم که شنبه ام کارولین آهنگ های تند و جاز میخواند. ایشان از این موضوع اظهار ناراضی کردند و متأسف بودند که فرزندان باین نوع زندگی و روحیه علاقه نشان میدهند.

- ولی این طرز فکر با من آنها تناسب دارد. در حال حاضر کارولین آهنگ های زیادی بلد است و میخواند.

- و این شمارا ناراحت نمی کند؟  
- برعکس، چون عقیده دارم این امر طبیعی است، خوشحال هم میشوم. کارولین مثل هر دختر دیگر باید قسمتی از وقتش را صرف کار و قسمت دیگر را صرف تفریح کند. این طبیعی است اگر هر دختری باین سن او به آهنگ های تند و مخصوص جوان ها علاقه مند باشد.

- یک سؤال خصوصی دارم: آیا شما میتوانی دست فرمان یک اتومبیل بنشیند و برای شام خوردن یک رستوران کوچک مونت کارلو یا نیس یا کان بروید؟ یا هر جا دلتان بخواهد گردش و پیاده روی کنید؟  
- بله، کاملا. در اینجا همه ما را میباشند و عکاسان ما را آزاد و راحت میگذارند، چون بدین ماعادت کرده اند. با وجود این که زیاد از قصر خارج نمیشویم، ولی گاهی با دوستانمان برای تفریح بجا های مختلفی میرویم و اغلب در کمال آسایش وقت خود را می گذرانیم. اغلب مواقع خود پرنس اتومبیل را هدایت می کند.

- مثل اینکه شما غالبا به پاریس میروید؟

- گاه بیگاه بله. من پاریس را خیلی دوست دارم. سالی چند بار به پاریس میروم و هر بار دوسه روز در آنجا میمانم. قیلا موقتی که بچه ها کوچک بودند سالی یکماه به پاریس میرفتیم. اما حالا با وجود مدرسه و درس بچه ها این کار امکان ندارد و به همین جهت مدت را کوتاه



## یک دست و یک پای شما آزاد است

هنکام رانندگی با اتومبیل های معمولی بیشتر حواس و نیروی شما صرف کلاچ گرفتن های مکرر و تعویض دنده میشود. در نتیجه قدرت کنترل فرمان و مقابله با حوادث ناگهانی بنسبت محسوسی کاهش مییابد. در فولکس واگن اتوماتیک دیگر کلاچ مفهومی ندارد و مسئله تعویض دنده بکلی حل شده است. بنابراین یک دست و یک پای شما آزاد و تمام حواس متوجه جلو و کنترل فرمان میشود. رانندگی با فولکس واگن اتوماتیک در دو چیز خلاصه میشود:

فقط گاز فقط ترمز



فولکس واگن را با تسهیلات بیشتر بطور نقد با اقساط از نمایندگان فروش یا شرکت ایران فولکس خریداری نمایید.



OFFIS

دادم و عقب رفتن، حتی در دنیای مدغم انگیز است. درست است که مدبر گرتازه نیست و الهامی است. از مدهای قدیمی، ولی چیزی که آنرا جالب می کند ابتکار های تازه است. اگر بخواهیم دوباره مدی را درست مثل چندین سال گذشته رواج بدهیم جالب نخواهد بود.

- چرا برای خودتان مدهای کلاسیک را می پسنید؟  
- فکر میکنم این نوع لباس پوشیدن با روحیه من تناسب دارد. من چیزهای ساده را همیشه ترجیح میدهم.

- اجازه بدهید یک سؤال تقریبا خصوصی از شما بکنم. من گفته اند کاخ شما یک سالن نمایش فیلم دارد. آیا گاهی اوقات فیلم های گذشته خودتان را در آنجا تماشا می کنید؟  
- زیاد اتفاق نیفتاده است. فقط دو

خوب. درباره مد جدید چه فکر می کنید؟ یا بهتر بگویم راجع به مد ها، چون در حال حاضر دو مدل مختلف رواج دارد: مد دامن های کوتاه و مد دامن های بلند.

- دنیای مد همیشه در حال تغییر و تحول است. مینی ژوپ اول بنظر مضحک می آمد، اما حالا مورد قبول بیشتر مردم است. چیزی که مهم است اینست که هر زن باید «استیل» خودش را پیدا کند و از آن پیروی کند. پیروی از مدتاجدی جایز است که شخصیت انسان کم نشود.

- آیا مینی ژوپ را امتحان کرده اید؟  
- من آنرا مدی جالب یافته ام، اما هرگز سعی نکردم آنرا آزمایش کنم.

- مد ماکسی ژوپ را چگونه؟  
- آنهام در نوع خودش جالب است. اما همه این مدها زود گذرند. چیزی که در ماکسی ژوپ نظرم را جلب نکرد این بود که آنرا بازگشتی به گذشته تشخیص

کرده ایم. در هر سفر پاریس من از آنجا خرید های زیادی میکنم و از چند تاثیر هم دیدن می کنم، چون واقعا تاثیر را دوست دارم.

- آیا در آنجا زیاد خرج میکنید؟  
- سعی می کنم میانه روی باشم. اما در پاریس انسان مجبور به ولخرجی میشود! من پاریس را بخاطر پاریس بودنش دوست دارم. بخاطر رستوران های ساده و زیبایش و بخاطر غذا های لذیذش. مهمتر از همه بخاطر این که آنجا ناشناس ماندن آسانتر از جاهای دیگر است.

- واقعا شما در پاریس راحت تر از مونت کارلو هستید؟ پس درباره آدم های کنجکاو و عکاسان آنجا چه میگوئید؟  
- شاید این افراد آنجا زیاد باشند، اما من پاریس را بهمان دلایلی که گفتیم و بیک دلیل دیگر دوست دارم، دلیل دیگر هم اینست که مثل همه زنها علاقه مند دوست دارم گاه بیگاه در نمایش های مد شرکت کنم.



## تو رحم بر پلنگ تیز دندان ..

بقیه از صفحه ۲۳

و تا حدی این اندیشه درست بود .

بدنبال همین محبوبیتی که پیدا کرده بودم نظر خود میکشادم که تحریک شود و از متوله‌ای که میخواستم حرفی بزند . دراین فاصله عزت واحترام من‌زد او فرونی بافته بود . خانمی که دست به سیاه و سفید نمیزد و من هرروز صبحانه را در رختخوابش میدادم کارمیکرد و گاه موزانیک می‌شت و خودش برای برداشتن چیزی که میخواست از پله ها پائین‌می‌آمد.

گواینکه من به سفارشهای او توجهی نشان ندمادم و کار خودم را میکردم اما توصیه میکرد و موکدا از من میخواست که کار سنگین نکنم و از پله‌ها زیاد بالا و پائین نروم میترسیدم مبادا به جنبینی که در شکم داشتم آسبونی وارد شود .

با آتشم غرور که داشت مرا که بهر حال کلفت خانه او بودم می‌شاید، سرش را روی شکمم میگذاشت میخواست صدای ضربان قلب طفل را بشنود و با دقایق ششادی و متوالی روی پوست شکمم دست میکشید که حرکت جنین را احساس کند . وقتی تصادفاً بچه حرکتی میکرد چهره‌اش چون گل می‌شکفت ، کودکانه شادی میکرد و دستهارا بهم میسایید و میخندید. با مشاهده این اعمال حس میزدم که غم او از نداشتن بچه است

### یک جنجال بزرگ ... بقیه از صفحه ۷۱

در روزنامه «آبندساتیونگ» نوشت : «من بعنوان اعتراض به تظاهر مذهبی قلابی‌پاپ خروجهم را از کلیسا اعلام می‌کنم ! .. از نظریاپ قرص ممنوع است ولی بسب آتشی خیرنگاران مجله آلمانی «اشترن»

که برای تهیه آمار باپزشکان و صاحبان دوآخانه ها تماس گرفته‌اند گزارش میدهند که: «هیچ تغییری دروضع قرص روی نداده وحتی فتوای پاپ نیزنمی‌توانست» حتی یکدانه ازمیزان فروش آن بکاهد!» رئیس دایره تبلیغات کارخانه های داروسازی شهر مونخ که یکی ازبزرگترین سازندگان قرص است بخیرنگاران «اشترن» گفت:

«بحسب قریب به نبقین ، برائسر جنجالی که پاپ درباره قرص براه‌انداخت پرتعداد مشتریان قرص افزوده خواهد شد! زیرا کسانی‌که تا قبل از صدور فتوا اسم قرص را هم نشنیده بودند، حالا شنیده‌اند و طبعاً درصدد بدست آوردنش برمیآیند!

درنتیجه حق اینست‌که ما تلگراف تشکری برای پاپ بفرستیم !»

بطور خلاصه میتوان گفت‌که دنیای مسیحیت دربرابر فتوای پاپ‌علیه استعمال قرصهای ضد آبتستی درست بلوقسمت تقسیم شده است. عده‌ای میگویند: «همچنانکه در نصب شده بود روی تابلو افتاد که کنار خواند : «بعلت کثرت جمعیت بسته است !»

جالب اینستکه ، درست در زمانی که استقبای آلمانی برای‌اعلام نظر درباره فتوای پاپ قرار گذاشتند کفرانس درآخر ماه‌تشکیل دهند ، درزمانی‌که رئیس کمیته مرکزی کاتولیک های آلمان ، طی نامه سرگشاده‌ای پاپ را به «بیافرا» دعوت می‌کند ، در زمانی‌که پاپ بمنظور شرکت دریک کنگره مذهبی جهانی خودش را برای مسافرت به «بوگوئا»آماده‌میکند، در زمانی‌که حکومت‌اسپانیا وانجمن مادران کنور یرتقال ازفتوای ضد قرص پاپ

امشب به شوهرت بگو . حتما قبول میکنه . انااته خودتو وردار بیا توی اون اطابق که درش بجاط خلوت بازمیشه زندگی کن . خودت وعلی‌آقا شوهرت بیان اصلا پیش من بنویسد . هم من از تنهائی درمیام وهیسهه پیش تو هستم و هم شماها ماهی هفتاد هشتاد تومن استنادتون میشه . خیلی بیشتر . چون شام و ناهارتونم اینجا میخورین و میونین پولی رو که از من میگبرین پس‌انداز کنین . بی‌اندازش خوشحال شدم و همانجا بدون تامل وتذکر جواب مثبت دادم زیرا قبلا با (علی) حرف زده بودم و این یکی از آرزوهای او بود . حتی همین چند شب پیش بمن گفته بود که با خانم حرف بزنم شاید راضی شود که یکی از اطاقیهای خانهاش را در اختیار ما بگذارد. پیشهاد اورا پذیرفتم اما گفتم :

– البته فکر خوبییه اما علی راضی نمیشه نون مفت بخوره . خانم اظهار داشت : – اولا ممکنه کار پیدا کنه . خودم بهش کمک میکنم که شاید کاری براش پیدا بشه . ثانیاً تا وقتی کار پیدا نشده با تو کمک میکنه به باغچه ور میره . کاری تعمیری خونوره میکنه . این خونه چند ساله که دست نخورده . اگه به آتم با حوصله باشه فقط سه چهار ماه باید رزوه‌چفت و قفل و کلید درهای خونوره درست بکنه .

پیشنهاد عالی بود و از این بهتر شانس نمیشد . دوروز بعد اناته خود را بانجا انتقال دادیم وزندگی تازه‌ای را شروع کردیم . همه راضی و خوشدبودیم . هم خانم و هم من و هم علی . خانم هر ساعتی که اراده میکرد ما میدید و گاه تا پایان شب ووقت خواب مرا در اطاق خودش نگهداشت . علی از جیتی که یسولمان را میتوانستیم پس‌انداز کنیم خوشحال بود و من‌برای اینکه مجبور نبودم هرشب راهی طولانی را بیمایم و صبح زود مجدداً باز گردم .

تازه بوضع جدید خو گرفته بودیم که یکشب ، یکی از همان شبها که خانم مرا دراطاق خوابش نگهداشت که حرف بزنم و سرش را گرم کنم گفتم : – زری . داری سنگین میشی . کی میزانی ؟ چند ماهه ؟ درپایخ اوگفتم : – فکر میکنم دوماه دیگه وضع حمل کنم . یا کمتر . صورتش گرفته شد و آهسته مثل اینکه با خودش حساب میکرد گفت : – تقریباً همین ماه بود . منم هفت ماهه بودم .

این جمله را با اینکه آهسته وزریری ادا کرد من شنیدم و پرسیدم : – مگه شام وضع حمل کردین .

پس بچتونم گوش . – وضع حمل نکردم . غمم همینه . اشک در دیدگانش پرشد و ادامه‌داد : – بیچاره شوهرم نیلونه . حس بچه‌رومی‌برسه . من جوابهای بی سرویتی پیش میدم . نمیذارم بفهمه که بچه‌اش مرده .

– مرده ؟ بچه شما ؟ – بله . بچه ما . وقتی شوهرم از ایران رفت من حامله بودم . یکماه ، یا دوماه داشتم . اونقدر خوشحال بود ، اونقدر ذوق میکرد که حتی میخواست ماموریت باون خوبی‌رو بخاطر بچه‌ای که در راه داشتم قبول کنه .

– خوب . پس بچه چطورشد ؟

– هیچی . من اوتومیل داشتم . الااتم توی گازراژ افتاده . دیگه بعداز اون تصادف لعنتی تعبیرش نکردم . رانندهام داشتم . بچهام هفت‌ماهه شده بود که برای دیدن مادرم رفتم کنار دریا . هرسال میره نوشهر دو ماه کنار دریا میونه . منم رفتم . یکی دوما پیش ازاینکه تو بیای اینجا . برانندهام گفتم تو برو تهران ده روز دیگه بیا که منو برگردونی . اون اوتومیلو گذاشت و با اوتوبوس رفت کردن زد تهران . به روز هوای رانندگی کردن زد . سرتم زیاد نبود . نتونستم خودموکنترل کنم وزدم به کوه ، رفتم توی جنگل و اوتومیل برگشت و دیگه نفهمیدم چی شد . وقتی چشممو واژ کردم توی‌مریخونه بودم با شکم خالی . توی بیهووشی‌خونزیری کرده بودم ودکترا برای نجات خودم بچه مرددرو از شکمم بیرون کشیده بودن . گریه کردم . شیون کردم اما دکترا گفتن اگه اینکارو نمیکردیم مرگ خودت حتی بود بچه‌ام که مرده بود . دیگه فایده‌نداشت . کار تموم بود . من از گریه‌چه‌استفاده‌ای

میدردم . بچه‌ام مرده بود . میگفتن دختر بود . دختری که شوهرم آرزو داشت . همیشه دلش میخواست پدر بدختر موطلاتی باشه . به دختر کوچولوی‌موطلاتی خیرمان روپهای شوهرم بود . اما حیف که آرزوش نقش برآب بود . پس‌اسمن دوتا غصه دارم زری . اینکه می‌پریدم . عرتش همینه . هم بچه‌ام مرد و من هنوز بشوهرم اطلاع ندادم که اون مرده . الاآن خیال میکنه سه چهارماهه‌اش . مرتب حالتو می‌برسه و هم . . این غصه بزرگتره . دیگه بچه‌دار نمیشم . رحم من آسبیددیده . دکترا میگفتن تا هفت هشت سال دیگه باردار نمیشی . بعداز هشت سال ، کمتر یا بیشتر ، ممکنه . محتمله . اعتماد ندارم راست بگم .

روزهای که وضع حمل من نزدیک میشد هفته‌ای دو روز همراه خانم به زایشگاه مراجعه میکردیم و پزشک‌متخصص مرا معاینه میکرد . علی نیز گواهینامه‌اش را با کمک پول فراوانی که خانم خرج کرده بود گرفت وبسمت راننده مشغول کار شد . اوتومیل هم از تعمیر بیرون آمد بطوریکه روزهای آخر علی مارا به زایشگاه ونزد طیبب میبرد وبازمیگردانید . رفتن نباشد .

روزهای که وضع حمل من نزدیک میشد هفته‌ای دو روز همراه خانم به زایشگاه مراجعه میکردیم و پزشک‌متخصص مرا معاینه میکرد . علی نیز گواهینامه‌اش را با کمک پول فراوانی که خانم خرج کرده بود گرفت وبسمت راننده مشغول کار شد . اوتومیل هم از تعمیر بیرون آمد بطوریکه روزهای آخر علی مارا به زایشگاه ونزد طیبب میبرد وبازمیگردانید . رفتن نباشد .

اما حالا جواب شوهرمو چی بدم ؟ پیش بگم بخاطر به هوس بچگانه و احمقانه ، یاد بگیرد وشت ماشین بنشیند . او میخواست طوری زندگی را متغیر کند وبا خودش درآمیزد که امکان جدا شدن و رفتن نباشد .

بازهم گیسوانش را نوازش کردم ونمیدانم چه از مغرم گذشت که بدون مقدمه گفتم :

– خانم جون . آروم باشین . هیچ مشکلی نیس که راه حل نداشته باشه . بچه من قابل شما نیس اما اگه بخواین اون که بدینا اومد میدمش بشما . خدا که دختر باشه .

مثل فتر از جای جست . بازوان مرا گرفت ودر حالیکه میلزید . ومیخندید و

میگریست بصورتم خیره شد وبعد فقهه را سر داد و گفت :

– راست‌میگی ؟ توروخداراست‌میگی زری ؟ اونو میدی بمن ؟ علی‌آقا راضی میشه ؟

– اون حرفی نداره . اختیار بامنه . البته که میدم . شما اونقدر خوبین که من هرچی فداکاری براتون بکنم باز کم کردم . بازم بشما مدیونم . من بازم میتونم بچه بیارم . اما شما . ؟ قصد اینه که زندگی و سعادت شمارو نجات بدم . دریک حالت بحرانی که احساسات خودوستی من سخت تحریک شده‌بود حرفی زدم و قوی‌ی دادم که انجاش بسیارمشکل بود . تعهدی پذیرفتم که هیچ مادری ندارم درمن جوشید تا بدنی‌که‌نزدیک بود فریاد بکنم و بگویم نه . نه . دخستر فکشت زرین مویم را بتو میدهم اما بعد بالاخره رضایت داد .

از همان شب وضع ما در آن خانه تغییر کرد . علی شد آقا و من خانم و خانم سمت خواهری مرا گرفت . چه وقتش زین مویم را بتو میدهم اما بعد فکر کردم دور از انسانیت است امیدنی را که باو بخشیدم‌ام باز بگیرم . دردل تسلیم سرنوشت شدم و کودک را باغوش آیدم‌ام میدیدم . خودش میگفت : – عجیب شاهتی با خودم داره . دختره ، موهایش طلاپیه . فقط سه چهار ماه از اون چشنگتره که شوهرم منوجه نمیشه . نمیفهمه . حالا با برگ زایشگاه براف شناسنامه می‌گیرم . دختر خودم میشه . هیشکی جز من وتو وعلی ازاین راز خبر نداره . هیشکی .

– یکی دیگم هس که میدونه . خدا . خدارو فراموش نکن . اونم خبر داره که من دخترمو بتو بخشیدم . س‌رست میگی . خدا هم میدونه اما من هرگز خدارو فراموش نمیکنم وحتی میربانی تورو

باینطریق نوزاد من باو تعلق یافت ومن بچه بغل اما دست خالی و دامان تویی به خانه بازگشتم . در حقیقت دایه دختر خانم خودم شدم . بچه اورا که چند روز بعد برایش شناسنامه هم گرفت شیر میدادم، تروخشت میکرد اما دخترک فکشتگ‌ساو تعلق داشت . مال من نبود و برودی او را مامان صدا زد .

(سهیلا) دوسال‌ونهم‌شده بودکه آقا ز سر فتر برگشت . قیلا عکس اورا بکرات دیدم بود لیکن من نگران برخورد آنها بودم . نگران اینکه مبادا در نخستین دیدار احساس‌کند که بچه متعلق‌خودش نیست . صحنه جالبی بود . کسی (سهیلا) را نگاه کرد بعد خندید و خم شد واورا در بغل گرفت و بوسید و گفت : – کجاش بتو شباهت داره ؟ فکشتگ ؟

تمام شد . نفسی راحتی کشیدم . خانم بعدها بمن گفت که چقدر نگران آن لحظه بود که خوشبختانه به خیر و خوبی گذشت و آقا نیز (سهیلا) را پذیرفت . تصادفاً سهیلا بچهای اوخوگرم و مهربان بود . با اینکه آقا ، یعنی پدرش را ندیده بود بزودی چنان با او مانوس گردید که بدستروی میخواست. وقتی خانم میخواست اورا بطاق خودش ببرد وبخواباند گریه را سر میداد . مرا نیز شدت دوست‌داشت .

– ای خدای بزرگ . بمن محبت کن . این بچه سالم بدینا بیاد . موهایش طلائی باشه . دختر بیاد . یعنی میشه آرزوی منو برآورده کنی ؟ ای خدا . تو بزرگی . تو قادری تو توانایی . گونی خودش درد میکشید . رنگ بچهره نداشت و میلزید . من بامشاهده او خودم را فراموش کرده بودم . بطور استثنائی انتظار امانتی را که نزد من

داشت می‌کشید وناله‌های مرا بهنگام عارض شدن دردهای شدید میشدرد وبهریک‌جوابی امیدوارکننده و تسلی‌بخش میداد . ساعت ده صبح بود که آرزوی او برآورده شد . آرزویی که حقا آرزوی من بود . امیدنی که میبایست امید من باشد . بحیرتم که انسان گه‌گاه چقدر بزرگوار و مهربان میسر وعطوفت را چگونه تلقی میکنند و چسان جواب میدهند . من آنروز بر قله آدمیت قرار گرفتم و خودرا بزرگترین آدمیان میدیدم .

وقتی بچه متولد شد واولین گریه هایش را شنیدم دلم مالش رفت . یک لحظه گریه . تعهدی پذیرفتم که هیچ مادری ندارم درمن جوشید تا بدنی‌که‌نزدیک بود فریاد بکنم و بگویم نه . نه . دخستر فکشت زرین مویم را بتو میدهم اما بعد فکر کردم دور از انسانیت است امیدنی را که باو بخشیدم‌ام باز بگیرم . دردل تسلیم سرنوشت شدم و کودک را باغوش آیدم‌ام میدیدم . خودش میگفت :

– عجیب شاهتی با خودم داره . دختره ، موهایش طلاپیه . فقط سه چهار ماه از اون چشنگتره که شوهرم منوجه نمیشه . نمیفهمه . حالا با برگ زایشگاه براف شناسنامه می‌گیرم . دختر خودم میشه . هیشکی جز من وتو وعلی ازاین راز خبر نداره . هیشکی .

– یکی دیگم هس که میدونه . خدا . خدارو فراموش نکن . اونم خبر داره که من دخترمو بتو بخشیدم . س‌رست میگی . خدا هم میدونه اما من هرگز خدارو فراموش نمیکنم وحتی میربانی تورو

باینطریق نوزاد من باو تعلق یافت ومن بچه بغل اما دست خالی و دامان تویی به خانه بازگشتم . در حقیقت دایه دختر خانم خودم شدم . بچه اورا که چند روز بعد برایش شناسنامه هم گرفت شیر میدادم، تروخشت میکرد اما دخترک فکشتگ‌ساو تعلق داشت . مال من نبود و برودی او را مامان صدا زد .

(سهیلا) دوسال‌ونهم‌شده بودکه آقا ز سر فتر برگشت . قیلا عکس اورا بکرات دیدم بود لیکن من نگران برخورد آنها بودم . نگران اینکه مبادا در نخستین دیدار احساس‌کند که بچه متعلق‌خودش نیست . صحنه جالبی بود . کسی (سهیلا) را نگاه کرد بعد خندید و خم شد واورا در بغل گرفت و بوسید و گفت : – کجاش بتو شباهت داره ؟ فکشتگ ؟

تمام شد . نفسی راحتی کشیدم . خانم بعدها بمن گفت که چقدر نگران آن لحظه بود که خوشبختانه به خیر و خوبی گذشت و آقا نیز (سهیلا) را پذیرفت . تصادفاً سهیلا بچهای اوخوگرم و مهربان بود . با اینکه آقا ، یعنی پدرش را ندیده بود بزودی چنان با او مانوس گردید که بدستروی میخواست. وقتی خانم میخواست اورا بطاق خودش ببرد وبخواباند گریه را سر میداد . مرا نیز شدت دوست‌داشت .

– ای خدای بزرگ . بمن محبت کن . این بچه سالم بدینا بیاد . موهایش طلائی باشه . دختر بیاد . یعنی میشه آرزوی منو برآورده کنی ؟ ای خدا . تو بزرگی . تو قادری تو توانایی . گونی خودش درد میکشید . رنگ بچهره نداشت و میلزید . من بامشاهده او خودم را فراموش کرده بودم . بطور استثنائی انتظار امانتی را که نزد من

در راهروهای طبقه پائین گیر می‌آوردم روی سینه‌ام میفشردم و سرابایش را غرق بوسه میکردم . یکبار آقا مرا دراین‌حالت دید و با خوشنت گفت :

– چقدر این بچه‌رو ماچ میکنی ؟ پزمرده میشه . اینقدر ماچش نکن . از آن پس بیشتر احتیاط میکردم و جرئت بوسیدن پنهانی اورا نیز از دست دادم . قیاس کنبد که من چه حالی داشتم. آرزویم این بود که دخترم مرا مامان صدا کند ، درآغوش خودم بخواب رود و نیمه شبها خودم رویش را بیوشانم که سرامید نخورد . اما او درآغوش خانم می‌آورد واورا مامان می‌نامید . من کلفت آن خانه بودم و (علی) پدر واقعی سهیلا راننده آنها بود .

روزها ، هفته ها ، ماهها و سالها گذشت . من و علی سرفقایی آن خانه و آن خانواده شده بودیم . البته خانم بما میرسید ووضعمان خوب شده بود . باپولی که پس‌انداز کرده بودیم قطعه زمینی در نارمک خریدیم‌که قصد داشتیم آنجا خانه‌ای بسازیم و سالهای بعد هم آنرا ساختیم و اجازه دادیم . (سهیلا) دختر عزیز دردانه آن خانواده بود تا اینکه هفت ساله شد و بدیره‌رفت . کلاس اول بود‌که‌طوفان آغاز گردید وخانم همانطورکه پزشکان گفته بودند باردار شد .

از لحظه‌ای که جنین در شکم خانم فرم گرفت رفتار او با سهیلا عوض شد . ابتدا کمی خشونت میکرد وگاهی او را از خود میراند ولی بعد که زائید و تصادفاً دختری مو طلایی ، دختر آرزوهای خودش را بدینا آورد اخلاقش بطور کلی تغییریافت و خصم خوئین سهیلا شد . دختر بیگانه و قشنگ مرا کمک میزد ومیزند .

گاز و نینگون میگرد اورا بطرفی برتاب میکرد . چنگول تحمل کردم و چه مردانه تحمل میکنم واین صحنه را می‌بینم ولب بسخ نمیگشایم . (علی) شوهرم دوسال پیش مرد . سهیلا در مرگ او چه زاریها کرد و بی‌آنکه بداند او پدر حقیقی‌اش بود گریه میکرد و میگفت :

– باباعلی‌رو توی همین خونه قبر کنین . اونو بیرون نبرین . بجای دفن کردن فعل (قبر‌کردن)را بکار می‌برد و با گریه میخواست‌که باباعلی را از آن خانه دور نکنند . این عاطفه طبیعی و غریزی او بود . شاید اگر آقا میسرد سهیلا با چنین حرارتی برای او نمیگریست . اینطور صادقانه و با حقیقت.

اکنون دوسال از مرگ شوهرم میگذرد . نمیدانم چکنم . درماننده وبریشان شده‌ام آقا سرگرم کار خویش است و انتنائی بخانه وخانواده ندارد . آنقدر پول دارد ، آنقدر زن زیبا دوراو ریخته و اونچنان سرگرم عیش‌ونوش است که شاید نداند در خانه‌اش چند اطاق هست ودر هر اطاقچه با نوع اشیاء قرار داده‌اند . گاهی بکشفته یا دوحفته غیب میشود . بکناردنیا میگرد . رهسپار اروپا می‌گردد ومراجعت میکند . میباید ، میخواید و صبح نیز میرودم . خانم نیز سرگرم کارهای دیگری است . به بچه‌اش میرسد وجان سهیلا نورچشم مرا میآزارد .

سهیلا يك روز نورچشم خانم بود حالا تا مرتبه يك بچه کلفت واقعی تنزل یافته است . اورا دراطاق مجاور تنها میخواباند و رختخوابی کثیف برای او

می‌گستر د . لباس حیایی ندارد و گاه برای يك کتاپچه یا يك مداد ساعتها گریه میکند درحالیکه خانم هفته‌ای صدونجار تومان فقط پول سلمانی میدهد . من بیچاره او میستانم و چیزهایی را که لازم دارد برایش میخرم اما وقتی خانم میفهمد عصبانی میشود و سرمن فریاد میکند . لعنت بر پول . چطور این پول کثیف ولعنتی قیافه آنهارا تغییر داده و از آدمیت دورشان کرده‌است ؟ آن زن وشوهر مهربان دیگر آدم نیستند . غولهایهستند درلباس آدمیان که مامور عذاب بچه‌بیگناه من شده‌اند .

نمیدانم چکنم ؟ نیستونم . بیچارگی وتیردروزی دختر دهساله‌ام‌را ببینم . اگر او بفهمد بچه من است طوری می‌شکندکه جبران‌پذیر نیست واگر درآن خانه بماند وآتشمه اجحاف وتبعیض را بین خودش وخواهرش ببیند نوع دیگری شکسته‌میشود وبأ هزار قنده روانی پرورش می‌یابد . وچه بسا چند سال دیگر سقوط کند وبدامن فحشاء بیفتد . در آن خانه ، درآن محیط ، با آن پدر ومادر که تصصیب‌نست بیاوندارد احتمال سقوط سهیلا زیاد است .

هفته پیش که کارد باستخوانم رسید خانم را درآشپزخانه گیر آوردم‌وگریه‌کنان بیاض افتادم و گفتم :

– خانم یادونم اونروز سحر که برمیخونه میرفتیم چطورى پیش خداناله میکردین ؟یادونمه از خدا چی میخواستین؟ خدا بهتون محبت کرد و آرزوی شمارو برآورد . چرا کفران نعمت می‌کنین . چرا آنچه‌منو میآزارین . چرا کشتک‌میزین . اگه او نمیخونم بدین بخودم .

فکر میکردم ناله‌ها واشکهای من بدل سنگ او اثر میکند اما آن زن جابر و سنگدل مسخ شده گوشه‌چادرم را گرفت اززمین بلندم کرد و گفت : – پاشو . خودتو لوس نکن . باعث بدبختی بچه‌ام نشو . بظت احتظار میکنم‌اگه به دفعه دیگه ازاین غلط بکنی ازاین‌خونه میندازمت بیرون . مثل سنگ بیرون میکنم .

شنیدن این مطلب خون در عروقم بجوش آمد وبرای اولین بارخشمگین‌شدم وبا لحنی تند گفتم :

– چی میگی زن ؟ این بچه مال منه ، خون من توی تنه . اگه اذیتش میکنی میرم به آقا میگم . حقیقتو بهش بگی . میگم که دهساله گوشش میزنی . میگم که الااتم بهش خیانت میکنی . میگم که این بچه که شناسنامه باسمش گرفتین مال‌شما نیس . میبرمش توی ههون برمیخونه که وضع حمل کردم دکترارو شاهد میگیرم . میدم خونه‌ش تجزیه بکنن .

مثل پلنگ بظرف من برگشت وگفت : – هان فتولی میکنی ؟ انتظار این فتولیهاهوش داشتم. اولاً بهت بگم که آقا باور نیکهانه ، ثانیاً تجزیه خون هبچیو ثابت نیکهانه چون اگه نسیلونی بدون که خون همه آدمای این دنیا از چهار پنج گروه بیشتر نیس . خون سهیلام (آ) است خون منم (آ) از کجا خون تو (ب) نباشه . ازینا گذشته اگه به دفعه دیگه دهنث باین حرفا وارزه گیرداستانس میندازمت واطلاع میدم که دختر خودتو کشتی وچال کردی . تولد بچه تو ثبت شده اما مرگش هیچ‌جا ثبت نیس . گیرمیافتی . پدرتو

#### لطفاً ورق بزیند

# آیا کمرست شما با پوست بدن تان هماهنگ است؟

همیشه در انتخاب کمرست بیشتر مطالعه کنید، زیرا کمرست با زیبایی لطافت و ظرافت پوست بدن - بستگی کامل دارد. کمرست تریومف بمحض اینکه با بدن پیوستگی میابد باوضع آن متناسب میشود بقدری اعطاف پذیر است که احساس نمیکند پوست دوم بدن شما است.

## کمرست تریومف اینترناشنال در فروشگاههای تریومف

خیابان قوام السلطنه ساختمان تریومف و خیابان نادری چهارراه قوام السلطنه و تمام فروشگاههای استار لایت و سایر فروشگاههای معتبر تهران و شهرستانها در اختیار شماست.



ایده

## ترحم بر پلنگ تیز دندان ..

داستان درمیاریه . فهمیدی . حالا برو گمشو . دیگر از این حرفا نزن . گریستم ، گریه های های های . تنها کاری که از من ساخته بود . اکنون نیز جرگه رستن کاری نمیتوانم بکنم . شما بن بگوئید چکنم ؟ من انسان بدبخت و تیره روزی هستم که تا سرحد امکان آدمیت نشان دادم و ناسپردی دیدم . بن اعتقادم را روی خوشبختی آزودم وقتی فهمیدم که باخته ام بروی زندگی لیخند زدم . لیخندی که یک بیگناه محکوم باعدم بروی جلااد خوش میزند . من نه انسانی ابله و فریب پذیر بودم و نه سخت گوش و دیر باور اما امروز بجای از آدمیت رسیدم که آدمیت را باور ندارم . شما سرگذشت تانرا انگیز مرا بخوانید

## پونسس گریس کلی بقیه از صفحه ۷۹

یا سه فیلم خودم را برای بچه ها نشان داده ام .  
 - کدام فیلم خود را بیشتر دوست دارید ؟  
 - نمیتوانم بگویم . چون واقعا نمیدانم .  
 - آیا همه فیلم های خود را دوست بدانم یا بعضی از آنها را بیشتر دوست دارید ؟  
 - من آنها را دوست دارم اما امروز بجای از آدمیت رسیدم که آدمیت را باور ندارم . شما سرگذشت تانرا انگیز مرا بخوانید

اقبال فرزند - تهران ، معصومه افشاریان - آبادان ، رحیم ناظری - تهران ، آتوریا کولانی - اهواز ، مهین تقوی ، خسرو خیری - اهواز ، زهره نیکبخت - مشهد ، مریم یگانه پرست - تهران ، زری صمدی ، شهزاد واحدی - رفسنجان ، پروین رستگار - مسجد سلیمان ، میتاوهوش مدرسی - هوشنگ قائم مقامی - تهران ، زهره واکبر قصابیان - قصر شیرین ، عاطفه بلکه جانی - تهران ، الهیپاررضانی - تهران ، محمد قائم درخشان - تهران ، هدایت رفیع زاده - آغا جاری ، شهناز خرغامی - تهران ، وهاب انوری - اردبیل ، رقیه عبدالهی مقدم - تهران ، یوران جاجرمی - بجنورد ، حسن دریازاده - بندر لنگه ، شهلا حقیقت - شیراز ، مهناز بافتی ، اصغر مصداقی - رشت ، طیبه عزتی - مراغه ، پرویز رفالیان - تهران ، مجن مرویان - مشهد ، فرشته میرصادقی - لاهیجان ، نسرن

خانام اینجاست . از طرفی هم گاهی اوقات احساس می کنم کمی امریکائی هستم ، چون بالاخره آنجا دنیا آمده ام .  
 - وقتی دوستان قدیم امریکائی خود را می بینید احساس نمی کنید که طرز رفتارشان باشما کمی فرق کرده و بیشتر از گذشته در مقابل شما رعایت احترام واحساس شرم حضور می کنند ؟  
 - از یک نظر حرف شما درست است . اما من همان که بودم باقی مانده ام . هیچگاه یک نفر کاملا و عمیقا فرق نمی کند منم در

## سه شخصیت از معجزه بقیه از صفحه ۱۵

اصلاح تعلیمات ابتدائی يك معجزه است !  
 از آقای «مهندس عبدالله ریاضی» رئیس مجلس شورای ملی پرسیدم : «آیا شما به معجزه عقیده دارید ؟» گفت : «تا معجزه تعییرش چه باشد! کارهای معمولی باشد ، البته کبست که اعتقاد بان نداشته باشد ؟ ولی اگر کسی تصور کند که با یک معجزه میتواند غیر ممکنها را ممکن سازد ، من بچنین کاری معتقد نیستم . درست است که انبیاء و اولیاء کارهایی میکردند که دیگران از انجام آن عاجز بودند ، ولی هیچوقت کره ماه را از گردش ، و یا زمین را از حرکت و چرخش باز نداشتند . آیا در زندگی تان منتظر یک معجزه هستید ؟

## مناظره با مخالفان بقیه از صفحه ۸

بکنند و پول در بیاورد ، باید انتظار هم داشته باشید که دخترها بسینه هر خواستگاری دست رد بزنند ، و آتوقت تکلیف ما پدرها چیست که باید غصه آینده دخترهای ترشیدمان را بخوریم ؟  
**سردبیر** - قبول میکنم که مانوشته ام دخترها نباید برده و کنیز مردها بشوند . مگر شما برخلاف این فکر می کنید ؟  
**بازرگان** - آخر دخترهای ما کی برده بوده اند که حالا شما برای آزادیشان قد علم کرده اید ؟  
**سردبیر** - من با خودم لاقال بیصدتا نامه از مردم باین جله گفت و شنود آوردم که هر کدام شرح گناه است که خانمها از شوهر - پدر - یا برادر خود دارند و مانظیر این نامه را گاه ماهی دو تا دوهزار و پانصدتا از گوشه و کنار مملکت دریافت می کنیم و این نامهها پنجاهمیت سبوی زندگی سرشته خوانده ها قلسی - لاهیجان ، مهدی احمد پور - فرهاد درودی - ساری ، فاطمی چلاوی - آمل ، صدیقه بناکار مقدم - بندر پهلوی ، فرح - اترف - کرمانشاه ، احمد امیر - مللا در این یکی می بینید که نویسنده نوشته است : «شوهرم فقط بیبهاهه ای که چرا شیر آب را زود نیستم ، یا لیوان آب را دیربست او دادم ، مرا با میله آهنی میزند ! بطوری که یکماهست قادر بکار نیستم . چرا او نمی فهمد که وقتی من سلامتی ام را از دست بدهم ، دیگر نمیتوانم زندگی او و بچه هایم را خوب اداره کنم ؟» .  
**بازرگان** - این پدر بزرگ تا حالا چه باره زن گرفته ، و همه را پس از چند ماه طلاق داده و باز سراغ زن دیگری رفته است . حالا او با چهاردهمین زن خود زندگی میکند و از او هفت فرزند دارد که دوتا از آنها شش ساله هستند (پدر بزرگ من ۶۰ سال دارد) . فرزندانی پدر بزرگم نه تحصیلات خوبی دارند و نه تربیت خوب ، و سهم آنها از محبت

علیحضرت یک دیدم ، به معجزه ایمان آوردم . این دوحادثه را من باصلاح بمعجزه تعییر میکنم .  
 - اگر قدرت آترا داشتید و میتوانستید یک معجزه کنید چه میکردید؟  
 - واقعا اگر میتوانستم معجزه بکنم ، وضع تعلیمات ابتدائی را درست میکردم تا اینقدر دانشگاه را ضلعت نکنند !! چونکه خیال میکنم اگر وضع تعلیمات در مدارس ما سروسامانی بیابد ، براسی معجزه ای رخ داده است ! درست است که دانشگاه عیب و نقص زیادی دارد و حتما باید در آن تحول اساسی صورت بگیرد ، ولی اگر تصور کنیم که با اصلاح دانشگاه مساله تعلیمات عالی حل شده است اشتباه کرده ایم . این تحول را باید از پایین شروع کرد ، یعنی از کودکان و دبستان و دبیرستان .  
 و بنظرم اگر کسی بتواند اینکار را انجام دهد ، براسی معجزه ای کرده است ، البته معجزه ای درخورد زمانه ما !

بازرگان - ولی ما که نیامده ایم از این مردها دفاع کنیم .  
**دبیر** - چه کسی گفته است که همه مردهای ما مثل اینها هستند ؟  
**سردبیر** - مامم چنین حرفی زده ام و همیشه در «زن روز» نوشته ام که اکثریت با شوهران خوبی و پدران زحمتکش و فداکار است ولی لامحاله اینرا قبول کنید که چنین مردانی هم هستند و آتوقت وقتی ما آنها را ظالم و زورگو می نامیم ، آیا تصدیق نمی کنید که حقیقت را میگوئیم ؟ خانم دیگری که نامه اش را می بینید نوشته است : «یکی از مردهای آشنای خانواده ما ، به زن و بچهاش دستور داده است که او را حتما در خانه «دکتر» صدا بزنند!! این ساده ترین و حتی خنده آورترین نمونه زورگویی است . می بینید پدری که باید خوشحال باشد که بچهاش او را با کلمه زیبای «بابا» صدا بزند ، آقدر خود خواه است که میخواهد هر لحظه دکتر بودن او را تصدیق بکند !  
**بازرگان** - شما که اینهمه از این نامهها منعکس می کنید ؟  
 مثلا یکی از دوستان خود من همین دو روز پیش نقل میکرد کسه : «صاحبخانه ای داشتم که صد هزار تومان مقررش بود ، و ورشکسته شده بود و شام شب را نداشت ، ولی خانم او ساعت دوازده شب دستور مرغ و بوقلمون میداد . و آن بچهاره مجبور بود نصف شب برای زش مرغ و بوقلمون پیدا کند !» خوب ، درباره این زن چه میگوئید ؟ آیا او هم زورگو نیست ؟  
**سردبیر** - ما چنین زنی را اصلا انسان هم حساب نمیکنیم ، ما از حقوق و آزادی زن واقعی ایران دفاع میکنیم ؛ زنی که همیشه به کدبانوگری ، قناعت ، وفاداری شوهر ، بردباری در روزهای سخت زندگی و احترام بشوهر خود ، معروف بوده است البته نمیتوان همه مردها ، یا همه زنهارا گناهکار دانست . خود من همسری دارم کسه حاضرم جانم را فدایش کنم ، و خیال میکنم برای او هم شوهر بدی نیامد ، چونکه وقتی زن خوب بود ، مرد هم خوب شوهری می شود .  
**بازرگان** - من با این حرف ساده و عقیق موافقم . تصادفا حرف منم اینست که



# هرگز تنها نخواهی بود...

داستان کوتاه  
ترجمه - پروین

— الو ... ببخشید ، میخواستم با آقای ژان کلود صحبت کنم .  
— بفرمائید خودم هستم .  
— اوه . ژان کلود ، خودت هستی، پروردگارا ، خدارا شکر ، ممکن است هرچه زودتر به کمک من بیایی ؟  
صدای آشنایش مضطرب و هراسان بود ، لحظه‌ای فکر کردم ممکن است در خانه برای زنب اتفاق افتاده باشد و یکی از همسایه‌ها تلفن میکند . بسی اختیار پرسیدم :  
— چه اتفاقی افتاده ؟ شما کی هستید ؟  
— من مادلن .  
چه شده بود که مادلن بعد از سه سال با زهم بین تلفن میکرد و آنقدر متوحش و ناراحت حرف میزد ؟  
— الو . ژان ، صدای مرا نمیشنوی؟ چرا جواب نمیدی ؟  
— مرا متعجب کردی مادلن ، انتظار تلفن ترا نداشتم . مگر چی شده ؟ چه کمکی از من میخواهی ؟  
— ژان اگر واقعبانه تو احتیاج نداشتم مزاحمت نمیدادم . میدانم بعد از سه سال جدائی تقاضای کمک از تو غیرعادی است . اما وضع خیلی خطرناک است . بخاطر دوستی و صمیمیتی که با هم داشتیم، بخاطر گذشته، بخاطر هرچه خواهی اسمش را نگذاری ، خواهش میکنم کمک کن، نجات بده . وضع خیلی بد است . بجز تو هیچکس را ندارم تقاضای کمک بکنم .  
— مگر شارل چی شده ؟  
— ژان خواهش میکنم بیا ، همدجیز را توضیح میدهم . با تلفن نمیشود .  
— موضوع چیه ؟  
— با تلفن نمیتوانم بگویم .  
— ناراحتی برای توبیش آمده ؟  
— بله .  
— شدید است ؟  
— وحشتناک است . بیا ژان کلود ، بیا ، من هنوز در همان آپارتمانی که خوب میشناسی زندگی میکنم میانی یا نه ؟  
کلمه «نه !» در دهانم چرخید اما از زبانم بیرون نیامد .  
— خوب ژان . خواهی آمد ؟  
— نمیدانم . مطمئن نیستم .  
— اگر خواهش مرا رد کنی ، اگر به کمک من بیایی خواهم مرد .  
نمیدانستم چه جوابی بدهم . من و مادلن بیش از دو سال با هم دوست بودیم . مادلن معشوقه من بود و من او را دوست داشتم . او را آنقدر دوست داشتم که حاضر بودم با هم ازدواج کنیم . اما درست موقعی پیشنهاد ازدواج به مادلن دادم که شارل در زندگی او وارد شده بود . مادلن معشوقه شارل بودن را به زن من بودن ترجیح داد و پیشنهاد ازدواج مرا رد کرد . این عهدشکنی مادلن در آن روز ضربه روحی شدیدی برای من بود . اما چاره‌ای نداشتم جز اینکه فراموش کنم . برای فراموش کردنش مدتی به الکل پناه بردم . چیزی نمانده بود یک وجود الکلی بی هدف و بیمار بشوم که با ژاکلین آشنا شدم . ژاکلین دختری بود ساده ، صمیمی ، پر نشاط و با روح ، او اندوه درونی مرا شناخته بود ، با محبتش ، نشاطش ، باکی و صمیمیتش توانست هم اندوه جدائی از مادلن را در روح من بکشد و هم مرا از غرق شدن در اکل نجات بدهد . الان دو سال میشد که من و ژاکلین زندگی پر شور و با سعادت را میگذرانیدیم . در این مدت نه مادلن را دیده بودم و نه علاقه‌ای داشتم خیری از زندگی بگیرم . حالا مادلن از من تقاضای کمک میکند و بخاطر سالیانیکه در کنارش بودم واز وجودش لذت برده بودم میخواست برای نجاتش کمک بکنم . خیلی طبیعی بود که منم بی وفایی او را بی‌اعتمادی متقابل جبران کنم . اما دلم راضی نمیشد یک «نه» بگویم و گوشه‌ای را بگذارم . نمیخواستم مادلن همان فضائوتی را نسبت بمن پیدا کند که من درباره او میکردم . مادلن سکوت طولانی را شکست دورتبه صدای متوحش و نا امیدش در گوشه بیچید .  
— ژان ، نگذار آنقدر گوشه در دست من بماند تا بمیرم . جواب مرا بده ، میانی یا نه ؟  
— مادلن من هیچوقت به تو «نه» نگفتم .  
با خوشحالی فریاد کشید :  
— پس میانی . متشکرم . میدانستم تو تنها کسی هستی که بمن کمک خواهی کرد . منتظرت هستم . هرچه زودتر بیایی بهتر میتوانی مرا نجات بدهی .  
گوشه‌ای را گذاشتم . اما هنوز مرد بودم . تردیدم بخاطر ژاکلین زنب بود . ژاکلین در زندگی فقط یک قول از من گرفته بود و آن اینکه هرگز به ملاقات مادلن نروم .  
ژاکلین به ارتباط گذشته من و مادلن واقف نبود . خودم در اولین روزهای آشنایی با ژاکلین همه چیز را برای او تعریف کرده بودم . دلم راضی نمیشد قولی را که به ژاکلین داده بودم بشکنم . اگر منوجه میشد بملاقات مادلن رفته‌ام ، به آپارتمان خصوصی او رفته‌ام ، درباره من چه فکر میکرد ؟ حتی اگر ژاکلین نمیفهمید بملاقات مادلن رفته‌ام باز هم خودم را نمی‌بخشیدم .  
درست است که من قصد عشق‌بازی با مادلن را نداشتم اما به ژاکلین قول داده بودم تحت هیچ شرایطی با مادلن ملاقات نکنم . حالا عهد شکنی را دون شخصیت خودم میدانستم . تصمیم گرفتم جریان تلفن مادلن و قصد خودم را از ملاقات با او به زنب بگویم بعد به دیدار مادلن بروم . اما اگر ژاکلین مخالفت میکرد چی ؟ ...  
لطفاً ورق بزینید



## پرنسس گریس کلی

بقیه از صفحه ۸۲

افراد از من تصورات اشتباهی دارند. آنها فکر می‌کنند زندگی‌م بدون مشکل و ناراحتی می‌گذرد و تمام روزها به تفریح وگردش می‌روم. اما امروزه پرنسس بودن وظایف زیادی را بوجود می‌آورد . پرنسس بودن يك شغل است و احتیاج به تمرکز فكر و ساعات كار زیادی دارد . مخصوصا موقعی كه آن پرنسس همسرپادشاهی باشد كه بركنوری حكومت می‌كند . این لقب پرنسس بسیاری از اوقاتی راكه ترجیح میدهم دركنار فرزندانم باشم از من‌میگیرد و اجازه داشتن يك تفریح بخصوص را كه اصطلاحا آنرا «های» می‌گویند نمیدهد.

## هر گز تنها نخواهی بود

آنوقت نیدانم چی پیش می‌آمد . در هر صورت باید با ژاكلین قیلا صحبت می‌كردم. شماره تلفن‌خانمان را گرفتم ، ژاكلین گوشی را برداشت .
— الو . گوش بده ژاكلین . باید هرچه زودتر حتما ترا ببینم . خواهش می‌كنم بیا .
— اوه . چی شده عزیزم . مگر برای ناهار خانه نیامی . ؟
— چرا ، اما قبل‌ازظهر ، همین الان باید ترا ببینم .

ژاكلین متوحش شد وپرسید :
— نی‌فهم . مگر چی شده ؟
— برایت توضیح میدهم . موضوع خیلی مهم نیست . اما باید حتما توی چشمهای قشنگ تو نگاه بكنم تا بتوانم حرفم را بزنم . الان از دفترم تلفن می‌كنم. اما نمیخواهم‌اینجا بیانی توی میدان‌نزديك دفترم منتظر هستم .
— بسیار خوب . اما مرا نگران كری .

هیچ ناراحت نباش .
— الان می‌آیم .
بیست دقیقه بعد ژاكلین خودش را . بین رساند تعجب می‌كردم كه چطور درآن ساعت روز كه خیابانها شوغ‌تر از همیشه است اونسته بدون تصادف با آن عجله خودش را به من برساند . جریان تلفن مادلن وتقاضای كلك اورا برای ژاكلین تعریف كردم . با چشمانی پرتعجب سرا نگاه می‌كرد و پرسید :

— برای چی از تو كلك خواسته ؟
— نیدانم . اما خیلی وحشت‌زده بود واتلمس می‌كرد . بهمین دلیل من جرئت نكردم تقاضایش را رد كنم. لحن بیانش مثل آدمی بود كه در حال غرق شدن فریاد كلك می‌كشد .
— در هر صورت متشكرم كه جریان را بن گفتی .

— ژاكلین من هرگز كاری بسدن اطلاع وموافق تو نمیتوانم بكنم . خوب چی می‌گویی ژاكلین ؟ ... البته نباید فكر كنی كه بن و مادلن ...

— اوه . نه ژان موضوع این نیست.

من به وفاداری تو اعتماد دارم . بنظر منیم مادلن نباید برای عشق‌بازی یاد تو افتاده باشد . نگرانی من این نیست . ژاكلین ، اگر بجای مادلن يك زن ناشناس هم از من تقاضای كلك کرده‌بود رد نمی‌كردم .

— الان هم من نمی‌گویم كلكش كنن.

فقط میترسم ددرس برای تو درست كنند...

بسیار خوب . برو ...

— سعی می‌كنم تا حدامكان خودم‌را در مسیر وقایع بگذارم . بوسیله رادیو ، تلویزیون و روزنامه ها از آنچه دردنیا می‌گذرد با خبر می‌شوم.

— كسی خصوصی حرف نزنیم . آیا گاهی اوقات دلتان نمی‌خواهد تشریفات و قصر وآداب خشك آنرا كنار بگذاریدو مثل سایرین بشوید ؟

— باید بگویم كه تشریفات درحقیقت برای آسان كردن كارهاست نه برآی پیچیده‌تر كردن آنها . اما خوب گاهی اوقات این امر فراموش می‌شود. كارهای ساده سخت می‌شوند وانجام دادنشان ایجاد

ناراحتی می‌كند . متنهاپاید آنرا پذیرفت. بهرحال من اززندگی‌كنون‌ام راضی هستم.
— پس‌احساس نمی‌كنید كه از هرنظر مثل سایر زن‌ان دیگر هستید ؟

— بله ، كاملا . خیلی خوشبخت هم هستم ! زندگی خانوادگیم مرا كاملاراضی می‌كند . بین همه ما اتحاد ویگانگی كامل وجود دارد . این‌اصل مهم‌است».
زیاد حرف زده‌بودم و نامه‌های روی میز پرنسس بن یادآوری می‌کردند كه پیچیده‌تر كردن آنها . اما خوب گاهی اوقات این امر فراموش می‌شود. كارهای ساده سخت می‌شوند وانجام دادنشان ایجاد

گریم» بیرون می‌آیم .
دروغتم نپوشیدم . درعالم مردانه‌خودمان برای اجرای وظیفه ملی و وجدانی خود، رسا اعلام كردیم كه بامینی‌ژوپ مخالف هستیم‌وبوشیدن آنرابوسیله چندمقاله مفصل درژن‌روزتحریم كردیم،البتهماهنوزهم‌معتقدیم كهعفت‌ونجابت واقعی بدوساتمی‌متروكوت‌نایا بلندی دامن‌نیست، ولی حی كریدیم كه‌این كوتاهی و بلندی دامن ، اگردرخیابان‌های لندن حتی كنجكوازی را برنمانانگیزد ، اینجا ، بهانه‌ای شده‌است بستم‌كانیسه‌كه می‌خواهند زن ودختر ایرانی را سبك مغز و مقلد معرفی كنند . درمورد هرسوقاتی دیگری نیز ازاین قبیل — زن روزهمیشه درسنگر ایرانی ورسوم و سنن ایرانی ایستاده و خواهد ایستاد. اما اجازه بدهید يك سوء تفاهد را رك‌وراست توضیح دهم:

نفرتم‌به‌ما نگاه‌می‌كرد. بالاخرخون‌سردیش را نتوانست حفظ كند وبا لحن پركنیهای فریاد كشید :
— از اینجا بروید . زودباشید . بروید كم بشوید .
ژاكلین با خون‌سردی به مادلن‌نزديك شد و گفت :

— ما در خانواده و دروعصایه ومجله و شهر خود دیده‌ام كه زن و فرزندی گرام — عاصی و بدكاره می‌شوند كه همسر و پدر — یعنی رئیس خانواده آنها كمتر شنیده وپندیده‌ام كه مادروایزنی‌كي باعث گمراهی وبدكاری خانواده شده باشد واین‌يك‌قاعده طبیعی‌وكلی‌است زیراطبع‌زن حاضرم از آپارتمان بیرون بروم .

مادلن بی اراده از روی كاناپه بلند شد . با خشمونفرت بژاكلین نگاه می‌كرد. ژاكلین بدون آنكه اهمیتی به نگاههای مادلن بدهد خون‌سرد بطرف من آمد روی كاناپه درست همان‌جایی كه قیلا مادلن نشسته بود دركنارم نشست . من وژاكلین به مقابله دوخته بود وفكرمی‌كردم. جلو ساختمان خانه مادلن از اتومبیل پیاده شدم ، به ژاكلین گفتم :

— آپارتمانش طبقه چهارم است . زیاد منتظرت نمی‌گذارم . پله‌هارا با عجله در را باز كرد . با هیجان خودش را در آغوش من انداخت . دستهایش را درست مثل گانگشه در گردنم حلقه كرد وگفت :

— میدانستم میانی ژان . یقین داشتم مرا هرگز فراموش نخواهی كرد . با خشنی عصبی بن گفت :

— ژان ، نیدانستم جرئت اینكه تنها به ملاقات من بیانی نداری .

ژاكلین با خون‌سردی جواب داد :
— شما از شوهرم كلك می‌خواستید. مگر غیر‌ازاین بوده ؟ ...

خون‌سردی ومناات ژاكلین بیشترروی مادلن اثر گذاشت . دندانهایش را بیسم فشار میداد وآز خشم می‌لرزید . اشك در مادلن تا زخم زبانی‌ش جلو سر‌ازیر شدن اشكهایش را گرفته . ژاكلین دومرتبه با لحن مهربانی گفت :

— بودن یا نبودن من‌هیچ‌تفسیری در تصمیم شوهرم نیدهد . شما حرفتان را نزنید . هر‌كمكي بخواهید بگوئید . ژان میداند كه من مانع كلك كردن او به شما نخواهم شد .

مادلن شكست‌خورده وانده‌هگین‌بنظر می‌رسید . با حرص و عصبانیت از لای دندانهای كلید شده‌اش گفت :

— افسوس ... دیگر نه ژان و نه هیچ‌كس قادر نیست بن كلك كند . وجود ژاكلین در كنارم به من اراده وقدرت بیشتری داده بود . بلند شدم بطرف مادلن رفتم و گفتم :

— تو از من تقاضای كلك كردی، بسیار خوب . من آمدم . حضور زن من ، بی‌یچوجه مانع كلك كردن به تو نخواهد شد . بعكس او شخصا اصرار داشت كه برای كلك به تو اینجا بیایم . مادلن بدون‌اینكه توجهی بهتوضیحات من وژاكلین داشته باشد ، همچنان با خشم

## منظره با مخالفان

بقیه از صفحه ۸۳

بودن خودمان را دست‌كم گرفته‌ایم . يك پیرزن انگلیسی ، به صندلی شكستهای كه پدر بزرگش روی آن می‌نشسته‌مباردو فخر می‌فرمود ، وآنوقت دخترنم‌خانه قشنگ و قدیمی مارا «دمه» میداند.تاكی ما باید چشمانم بدست خارجی باشد ومدام اشتباهات آنهاراكنار كنیم. بافیلم هایشان عشق‌های لغتنی‌شان رابرای ما ارمغان می‌آورند . با قاچاقچی‌های بین‌المللی‌شان برایمان هروئین می‌فروشند. همین یكی‌كم مانده بود كه دامن دخترهایمان را هم تا بالای رانشان بالا ببرند . پس شرم‌وحیای دختر ایرانی كو ؟

**سردبیر** — شماكه دارید از زبان ما، ازته دل ما حرف می‌زنید ! ... در روزهای كه تهران تب مینی‌ژوپ گرفته بود، ما برای اجرای وظیفه ملی و وجدانی خود، رسا اعلام كردیم كه بامینی‌ژوپ مخالف هستیم‌وبوشیدن آنرابوسیله چندمقاله مفصل درژن‌روزتحریم كردیم،البتهماهنوزهم‌معتقدیم كهعفت‌ونجابت واقعی بدوساتمی‌متروكوت‌نایا بلندی دامن‌نیست، ولی حی كریدیم كه‌این كوتاهی و بلندی دامن ، اگردرخیابان‌های لندن حتی كنجكوازی را برنمانانگیزد ، اینجا ، بهانه‌ای شده‌است بستم‌كانیسه‌كه می‌خواهند زن ودختر ایرانی را سبك مغز و مقلد معرفی كنند . درمورد هرسوقاتی دیگری نیز ازاین قبیل — زن روزهمیشه درسنگر ایرانی ورسوم و سنن ایرانی ایستاده و خواهد ایستاد. اما اجازه بدهید يك سوء تفاهد را رك‌وراست توضیح دهم:

نفرتم‌به‌ما نگاه‌می‌كرد. بالاخرخون‌سردیش را نتوانست حفظ كند وبا لحن پركنیهای فریاد كشید :
— از اینجا بروید . زودباشید . بروید كم بشوید .
ژاكلین با خون‌سردی به مادلن‌نزديك شد و گفت :

— ما در خانواده و دروعصایه ومجله و شهر خود دیده‌ام كه زن و فرزندی گرام — عاصی و بدكاره می‌شوند كه همسر و پدر — یعنی رئیس خانواده آنها كمتر شنیده وپندیده‌ام كه مادروایزنی‌كي باعث گمراهی وبدكاری خانواده شده باشد واین‌يك‌قاعده طبیعی‌وكلی‌است زیراطبع‌زن حاضرم از آپارتمان بیرون بروم .

مادلن بی اراده از روی كاناپه بلند شد . با خشمونفرت بژاكلین نگاه می‌كرد. ژاكلین بدون آنكه اهمیتی به نگاههای مادلن بدهد خون‌سرد بطرف من آمد روی كاناپه درست همان‌جایی كه قیلا مادلن نشسته بود دركنارم نشست . من وژاكلین به مقابله دوخته بود وفكرمی‌كردم. جلو ساختمان خانه مادلن از اتومبیل پیاده شدم ، به ژاكلین گفتم :

— آپارتمانش طبقه چهارم است . زیاد منتظرت نمی‌گذارم . پله‌هارا با عجله در را باز كرد . با هیجان خودش را در آغوش من انداخت . دستهایش را درست مثل گانگشه در گردنم حلقه كرد وگفت :

— میدانستم میانی ژان . یقین داشتم مرا هرگز فراموش نخواهی كرد . با خشنی عصبی بن گفت :

— ژان ، نیدانستم جرئت اینكه تنها به ملاقات من بیانی نداری .

ژاكلین با خون‌سردی جواب داد :
— شما از شوهرم كلك می‌خواستید. مگر غیر‌ازاین بوده ؟ ...

خون‌سردی ومناات ژاكلین بیشترروی مادلن اثر گذاشت . دندانهایش را بیسم فشار میداد وآز خشم می‌لرزید . اشك در مادلن تا زخم زبانی‌ش جلو سر‌ازیر شدن اشكهایش را گرفته . ژاكلین دومرتبه با لحن مهربانی گفت :

— تو از من تقاضای كلك كردی، بسیار خوب . من آمدم . حضور زن من ، بی‌یچوجه مانع كلك كردن به تو نخواهد شد . بعكس او شخصا اصرار داشت كه برای كلك به تو اینجا بیایم . مادلن بدون‌اینكه توجهی بهتوضیحات من وژاكلین داشته باشد ، همچنان با خشم

باید عرض كنم كه وجود دادگاه‌های خانواده ، توجه مطبوعات و مردم بهفألیت های این دادگاهها ، وتشكیل وپرونده و دوسیه ، كشمكش‌هایی را كه تا دوسال پیش ، مستقیما به محضتر طلاقمی‌انجامید، حالا برعكس ساخته‌است. اختلاف ودعواؤزن وشوهر زیاد نشده ، بلكه جامعه‌ای كه خوشبینانه، این اختلافات عینی را بدست فراموشی سپرده بود ، حالا با واقعبت تلخ وروبروگشته‌است، و چه‌بتر! هیچ بیماری تا وقتی‌كه به بیماربودن خود پی نبرد، در صدد معالجه برنمی‌آید . عمن با ريكاری و غیر واقع جلوه دادن قضایا مخالفت. اگر درشهرماهنوزگرافتروشی هست ، یااگر دانشگاهان يك دانشگاه واقعی نیست ، اینهارا صریحا‌باید گفت تا درصد رفعت عیب و نقیصه برآئیم . آقايان ! فراوش كنننم كه سرطان را سردرد وزكام نامیدن ، از درد بیمار سرطانی نيكاهد.

**بازرگان** — با تمام این فرمایشات نمیتوانید انكاركنیدكه شما زنهارا جری‌تر ساخته اید !

**دبیر** — بل ، حالا دیگرزنهائخیلی چیزها میخواهند ...

**سردبیر** — مثلا چه چیزهائی قربان ? این چند هزار نامه در اختیار شماست . لفظا نامه‌هارا بخوانید و ببینید زنهارج چیزهائی میخواهند . شاید جنابعالی از روی حسن نیت و دوراندیشی‌خیالی‌می‌كنید كه زنهای ما مینی‌ژوپ وآزادی معاشرت با مرد ها ورفضو پارتی و لباس‌های پارسی می‌خواهند . نه‌باید! شاحساب چهارتازن‌تهرانی سوپ‌رآآمدا‌كه وقتی‌هم‌در لندن مینی ژوپ نبود ، این‌ها خودشان می‌كروژوپ می‌پوشیدند ، با میلیون‌ها زن ایرانی مخلوط می‌كنید . اصلا در ذرات وخیمبر ، زن ایرانی ، چندان محافظه‌كاری و دوبرینی و فرانس قابل تحسین هم كه اگر فردا پوشیدن مینی‌ژوپ‌را اجباری هم‌بكنید، بازآزكتی‌مترپارنمیرود،آن‌تعصب وغیرت ایرانی‌كه شما ازآن حرف می‌زنید، اگر واقعا «ایرانی» است ، پس شامل‌حال زن ایرانی هم میشود كه خواهر شما ومادر اینسته كه این شلاق را بدست زن تندرو و خدوخواه نمی‌دهد و بعكس‌هردو را بقبول آراش — منهد — حضور در مقابل قاضی — یعنی يك شخص عادل و بیطرف وامیدارد كه خودراهی برای رسیدگی و صلح و آشتی وجست‌وجوی حق و عدالت است . شما چگونه می‌توانید از رویه‌قبل ازتصویب این قانون دفاع كنید كه به مرد حق میداد درهرآن وهرحلقه‌های زن خودرا از خانه بیرون بیندازد و حق مادری اورا سلب كند ؟

آیا شما كلفت و مستخدم خودرا هم باین سهل و آسانی میتوانید از خانه‌بیرون كنید؟ آیا حتی دريك اداره صاحب كار میتواند هروقت اراده كرد — كارمندش‌را هم يك پندیده ایرانی و قابل احترام میدانیم ، ولی اینرامهم‌میدانیم كه هرذختر وزنی دوست دارمطبق مد منطقی زمان خودرا بیاراید ، وزمان دربرابر من و شما وهمه ما، سدی كشيده‌است. شاید شما هنوز هم آرزوی يك سفر شانراه باكجاوه را به مشهد داشته‌باشید . ولی حالا شتر و كجاوه را ازكجا گیر می‌آورید ؟ جنابعالی كت وتلغوازی‌پوشیده‌اید كه همین حالا مردهای پارسی درشاه‌زلیزه می‌— وعرفی فقط بایك‌تا پیرهن از خانه‌اش اخراج شود ؟ اینكه میشود قانون‌چنگیزی، اما درباره كشمكش های خانوادگی

باید عرض كنم كه وجود دادگاه‌های خانواده ، توجه مطبوعات و مردم بهفألیت های این دادگاهها ، وتشكیل وپرونده و دوسیه ، كشمكش‌هایی را كه تا دوسال پیش ، مستقیما به محضتر طلاقمی‌انجامید، حالا برعكس ساخته‌است. اختلاف ودعواؤزن وشوهر زیاد نشده ، بلكه جامعه‌ای كه خوشبینانه، این اختلافات عینی را بدست فراموشی سپرده بود ، حالا با واقعبت تلخ وروبروگشته‌است، و چه‌بتر! هیچ بیماری تا وقتی‌كه به بیماربودن خود پی نبرد، در صدد معالجه برنمی‌آید . عمن با ريكاری و غیر واقع جلوه دادن قضایا مخالفت. اگر درشهرماهنوزگرافتروشی هست ، یااگر دانشگاهان يك دانشگاه واقعی نیست ، اینهارا صریحا‌باید گفت تا درصد رفعت عیب و نقیصه برآئیم . آقايان ! فراوش كنننم كه سرطان را سردرد وزكام نامیدن ، از درد بیمار سرطانی نيكاهد.

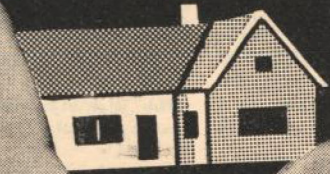
**بازرگان** — مگر حالا رفتار نمی‌كنند ?
**سردبیر** — در بعضی از خانواده ها نه قربان ! هنوز هم هزاران مرد زنهای خودركاكت می‌زنند. آخرآدم حبابی هم باهمسرخودش‌به‌زبان مثن ولگك حرف می‌زند؟ هنوز هم هزاران مرد ، شها كاهف و كاپاره‌ها و میخانه ها وبقارخانه‌های‌تهران‌وكوچكترین‌شهرهارا برمی‌سازند، درحالی كه زن وبچه‌شان شكست‌ولباس وحتی نان شك شان را هم‌ندارند. هنوز هم بسیاری ازپدرها ازدرس خواندن دخترانشان ممانعت می‌كنند . هنوز هم

بقیه در صفحه ۹۳

برای زیبایی بیشتر

# کاشی سعدی

مصرف کنید



آقای محترم  
شما که در فکر آسایش خانواده  
خود هستید، دیوارهای آشپزخانه  
و حمام خود را تا زیر سقف با  
کاشی تزئینی سعدی بپوشانید.  
زیرا مهندسی باخاطر امتیازات  
فنی و بی نظیر و دکوراتورهای برای  
زیبایی بیشتر کاشی سعدی  
را توصیه میکنند.

## عروس سفید ..

بقیه از صفحه ۷

را هم در خانواده های ایتالیایی و انگلیسی و فرانسوی بفرمان گرفتند زبان برداخته و حالا به سه زبان فرانسه و انگلیسی و ایتالیایی صحبت میکنند و به همین جهت هم جزو کارمندان و مهندسان کنترانس حقوق بشر درآمده بود زیرا دانستن زبان خارجی از شرطهای اساسی کار کردن در این قبیل محافل بین المللی است.

یک هفته گذشت و حالا دیگر میترا و آدام هر دو میدانستند که عاشق یکدیگر هستند و «آدام» حاضر نبود که از ایران تنها برود، شاید میخواست از این دیار که یک ماه از عمر خود را در آن گذرانده بود و عاشق شده و قسمتش را یافته، یادگاری بپیمراه خود ببرد. یادگاری که در طول زندگی با او باشد.

اما برای میترا خیلی مشکل بود که بنادر و پدرش بگوید: «من عاشق یک جوان سیاه شده ام.» و برای مادرش واقعا سخت بود که بشوهرش بگوید ما صاحب یک داماد سیاه پوست می شویم و سرنوشت می خواهد دخترمان را بدیاری دور دستی ببرد و نوه های ما باید مخلوطی از دو نژاد سفید و سیاه باشند. میترا مدت ها فکر کرد که از چه راهی خبر عاشق شدن خود را بیک جوان سیاه پوست به مادرش بدهد و بالاخره راه حل معقولی یافت. آنروزها در تهران فیلم «حسن بزن چه کسی برای شام می آید» را نشان میدادند. داستان فیلم عشق یک دختر سفید بود به پسر سیاه پوستی که نمیدانستند چطور ماجرا را برای پدر و مادر خود تعریف کنند و یک شب دختر سفید پوست پدر و مادر نامزدش را دعوت کرد تا با خانواده او شام بخورند. برخورد دو پدر و مادر سفید پوست و سیاه پوست و مخالفت آنها با این زناشویی، تقریباً کلیه موضوع فیلم بود و سیدنی پواتیه و اسپنسر نرزی در نهایت مهارت نقش های خود را بازی می کردند و دست آخر هم بالاخره جوان سیاه پوست آنقدر شایسته بود که توانست داماد آن خانواده سفید پوست بشود و میترا که داستان این فیلم را عیناً نظیر سرنوشت خود میدید تصمیمش را گرفت و مادرش را برای تماشای فیلم بیستما برد.

وقتی فیلم تمام شد و بخانه رسیدند ناگهان میترا رو به مادر کرد و پرسید:  
- راستی مامان، اگر تو در چنین وضعی باشی؟ یعنی اگر من عاشق یک سیاه پوست بشوم توجه خواهی کرد؟  
مادرش که زن آرام و ساده دل و ملایمی بود یکباره از کوره در رفت و گفت:  
- نه ... تو چنین کاری نخواهی کرد!

و میترا در حالی که با قیافه ای مصمم چشم به چشم مادرش دوخته بود گفت:  
- چرا مامان، خودت را حاضر کن من میخواهم زن یک پسر سیاه بشوم. ما می خواهیم ازدواج کنیم. و بعد برای او توضیح داد:

- میدونی مامان، او پسر خیلی فهمیده ایست. آینده خوبی دارد. دولت نیجر به روی او خیلی حساب می کند. یک دیپلمات است. و یک دنیا لیاقت دارد. رنگ پوست نباید مانع ازدردک انسانیت کسی بشود خودش سیاه است ولی قلبش به پاکی برافشای سفید دماوند است. مامان، تروبخدا مخالفت نکن. موضوع را یک طوری به بابا بگو. بدانه که همیشه می گفتیم:

من بالاخره زن یک دیپلمات خواهم



دختر عقد را اعضاء می کنند.



این دسته گل زیبا را از سوئیس برای عروس آورده بودند.

شد. حالا او را پیدا کرده ام و میخواهم زنی بشوم - آخرین زندگی را با احترام دوست دارم. می خواهم شوهرم یک آدم مشهور و برجسته باشد.

در این میانه «آدام» هم نمیدانست چه کند و موافقت خانواده عروس را چگونه جلب کند تا اینکه بالاخره دوستی پیدا شد تا به «آدام» تنها و غرب گمگ کند. آدام از چند سال قبل در سازمان ملل با دکتر منوچهر گنجی آشنا شده بود و باهم دوستی داشتند. دکتر گنجی مقدمات یک مهمانی ناهار را برای آشنائی خانواده نراقی با «آدام محمد» فراهم کرد و آنروز در محیطی آرام میترا مرد محبوب خود را برای اولین بار با خانواده اش معرفی کرد و همه چیز سادگی و سکوت گذشت. پدر میترا میگفت:

- من از اینکه دخترم زن یک سیاه پوست میشد ناراحت نبودم. چون دامادم را یک انسان میدیدم با روحی بزرگ و انسانی. خاصه اینکه ما مسلمان هستیم و در اسلام سفید و سیاه هر دو بنده خدا هستند. اما دوری از دخترم برایم مشکل بود. نمیدانستم سرنوشت و آینده او چه خواهد شد. چطور دخترم میتواند در نیجر به افریقا زندگی کند. دخترم میترا همیشه علاقه داشت با مرد با شخصیتی ازدواج کند. ولی تنها این یک حساب نبود، عشقی بود که با حساب پیش آمده بود.

میترا و خانواده اش آنروز دوامه وقت برای مطالعه از «آدام» خواستند. میترا میگفت:

- بگذارید فکر کنیم. زندگی مال من است. من باید درباره آن تصمیم بگیرم. «آدام» در انتظار تصمیم نهایی میترا و خانواده اش تا زم محل خدمت خود شد و ماجرای این عشق جالب و عجیب کم کم در فامیل میترا بر سر زبانها افتاد.

برادر میترا میگفت: خواهرم بالاخره تصمیم شجاعانه و شرافتمندانه ای گرفت. من هفت سال با خواهرم در انگلیس تنها زندگی میکردیم و تقریباً سرپرست او بودم. میترا را خوب میشناختم و میدانستم که هرگز کاری را بدون مطالعه انجام نمیدهد. او نیکگذارد هدف کلیش در زندگی دستخوش احساسش بشود. ولی همیشه از من میخواست که او را در انجام این تصمیم تنها نگذارم و کمک فکری بیاورم. خواهرم در تاریخ ملت ها مطالعه زیادی داشت و میدانست یکجا خواهد رفت و میدانست نیجر به کجاست ولی عشق مثل اینکه زمان و مکان نمی شناسد. رنگ و نژاد نمی شناسد و دو قلب را در نهایت صفا و یک رنگی بهم پیوند میزند. هر کس میترا و «آدام» را در روزهای نخستین میدید میترا در نگاههایش خیلی چیزها را میخواند: ما بیروز می شویم، عشق ما بیروز میشود!

«آدام» پس از رفتن از ایران در اولین فرصت برای آقای نراقی پدر عروس نامه ای نوشت:

« من بدختر شما علاقمند هستم و او را خوب شناختم و میدانم که میترا دختر لایق و شایسته ایست. از شما خواهش می کنم اجازه بدید ما باهم ازدواج کنیم. از شما میخواهم آن اطمینانی را که دولت نیجر به ما برای دفاع از حقوق ۶۰ میلیون هموطنم بمن واگذار کرده، شما هم آن اعتماد را برای خوشبخت کردن دخترتان بمن بدید. قول میدهم که از او مثل یک زن بزرگ نگهداری کنم. من حاضرم تمام رسوم و عقاید شما را بپذیرم و به سنت ایرانیها

بقیه در صفحه ۹۷

# روزنامه خودتان

شنبه ۹ شهریور ماه ۱۳۴۷

## بین خودمان

### تابستان و شهر اروپائی مآب!

روزنامه ها چندی پیش نوشته بودند که با فرا رسیدن تابستان و بالا رفتن درجه حرارت هوا ، سیاهان امریکا هم سر بشورش برداشته اند ، اما بیائید سری بچنوب خودمان بزنید و ببینید عده ای از جوانهای ما در شتاق بازی دست هرچه سیاه پوست است از پشت بسته اند . نمونه اش حادثه ای است که همین چند روز پیش در آبادان - شهر اروپائی مآب خودمان - اتفاق افتاد .

چند روز پیش در خیابان پهلوی این شهر که شاهراه اصلی و چشم چراغ این شهر اروپائی وار است ، دو تن از دختران که ظاهرا برای خرید بخیا بان آمده بودند ، با تیغ مورد حمله عده ای از پسران قرار گرفتند . واقعه از آنجا شروع شد که آقای سر محترمی با تیغ دامن یکی از دخترانم هارا «جر» داد و دختر برای دفاع از خود وادب کردن او سیلی چانه ای بگوش پسر نواخت و آقای سر هم که این حرکت دختر خانم شجاع به رنگ غیرتش بر خورده بود ، مشت محکم حواله سینه دختر کرد ، بطوری که دختر بیچاره نقش زمین شد . و جوانان دیگر و عابران دور آنها حلقه زدند و شروع به مسخره کردن و «هو» آناهنووند ، تا عاقبت ماموران سر رسیدند و دختر را از محاصره مشت مردهای ولگرد و حتی نجات دادند . حالا شما خیال می کنید که این دخترها مینی ژوپ بتن داشتند ؟ نه بخدا . دامن این دخترها از حد معمول هم پائین تر بود . پس می بینید که مینی ژوپ فقط یهانه است و گرمای تابستان هم جوانان مارا شورشی نکرده ، اینها زمستان هم شورشی هتند .

### آزیتا - از آبدان دود از خود کنده است!

چندسال پیش در یکی از روزنامه های خبری خواندم که عده ای از پسران تهرانی را بچرم متلاک گوئی و ایجاد مزاحمت های خیابانی برای دختران دستگیر وزندان کردند . اما من میخواهم یادگر يك شاهه ، بی گناهی این پسران را ثابت کنم و بگویم دود از خود کنده است . سرهای تصعیرند و اینهم شاهد من : چند روز پیش دوستی از تهران بشهر ما آمد که از آن مینی ژوپ پوشهای قهار بود و چون در شهر ما از مینی ژوپ و متلاک و مزاحمت خیابانی خبری نبود ، دوست تهرانی بیچاره من پس از دو روز بکلی حوصله اش سر رفت و بتهران برگشت . موقعی که میخواست شهر ما را ترک کند ، علت رفتن را آنهم باین زودی پرسیدم ، بدون خجالت گفت که دلش برای متلاک گفتن پسرهای تهرانی تنگ شده ! حالا باز هم دخترهای تهرانی ادعا

### بلائی که از غیب رسید!

این واقعه جالب رایکی از خانهای جوان کرمان در جلسه ای که در آن عده ای دختر و پسر شرکت داشتند و درباره مشکلات جوانان گفتگو می کردند ، تعریف کرد و من آنرا مناسب صفحه خودتان دیدم .

او میگفت : يك روز ظهر زمستان که از مدرسه بخانه بر میگشتم ناگهان باران شدیدی گرفت و من که يك کوجه بمنزل فاصله نداشتم ، قدمها را تند کرده بودم که ناگهان پیرزنی ، با عجله ، خودش را بمن رساندوگفت:

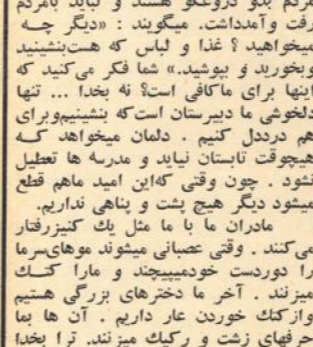
می خندند ! باین پسرها هتدار بدهید که بالاخره کار دست ما اهالی ده میدهند ، چون وقتی کوزه ها شکست معلوم نیست آب را به چه وسیله ای باید به خانه آورد . از بدشانسی کوزه فروش ، سالی یکبار بیشتر گذارش بنه نمی افتد !

### مهناز، شهلا، شهین، نسرين و مهوش رضائی و دخترهای تهرانی و شوهر شهرستانی

این دخترهای تهرانی وقتی در تهران با کمبود جوان مواجه میشوند ، دست بکار شده و برای اینکه همیشه در خانه پدری نمانند ، در شهرتونها شوهر پیدا میکنند . جوانان شهرستانی هم ، می بینند در تهران خانواده دخترها نه شیربها میخواهند و نه مهر زیاد و چون وضع مالی مناسبی هم ندارند که با دختر ایدمال خود ازدواج کنند و با هم طبقه خود هم اگر وصلت کنند یا بسواد است یا بدخواه آنها نیست ، می روند از تهران زن میگیرند . و بعد هم از دست بیخت زن خود ، از قاب شیک دیپلم خیاطی او و از خانواده و بیروپاییش تعریف می کنند که همه اش برای اینستکه آب بدن شونده بیندازد و تلبیعی هم برای خواهرزنان باشد ! با این حساب کلاه ما دخترهای شهرستانی پس مرکه است . من میخواهم بگویم که اینهمه تعریفی که از دخترهای تهرانی میکنند همهاش طبل توخالی است . من چندنی پیش مدت یکماه در تهران بودم . روزی در زدن و دختر همسایه که يك قطار شتر افاده و ادعاهای آخیز و هنرمند بودش را می کشید ، آمد و از من بپواشکی دستور بپختن آش رشته گرفت تا برای شوهرش بار کند ! باید بگویم که جوانان شهرستانی

### مامان مثل کنیز با ما رفتار می کند.

ما به دختر داش آموز هتیم که از محبت پدر و مادر هیچ تصبیبی نبرده ایم . آنها خیال میکنند که با نان دادن و لباس خریدن میشود مارا قانع و راضی کرد . چرا محبت خود را از ما دریغ کرده اند؟ پس ما به چه کسی پناه ببریم ؟ حالا که این نامه در خانه جیب می کشند و هیچ وسیله تفریح را مینویسیم هر سه گریه می کنیم . آنها مارا در خانه حبس می کنند و هیچ وسیله تفریح را مینویسیم هر سه گریه می کنیم . آنها مارا از همه چیز میترسانند . میگویند همه مردم بپو دروغگو هتند و نباید بامر دم رفت و آمد داشت . میگویند : «دیگر چه میخواهید ؟ غذا و لباس که هت بنشینید و بخورید و بپوشید.» شا فکر می کنید که اینها برای ما کافی است؟ نه بخدا ... تنها دلخوشی ما دبیرستان است که بنشینیم و برای هم درددل کنیم . دلمان میخواهد که هیچوقت تابستان نیاید و مدرسه ها تعطیل نشود . چون وقتی که این امید مامم قطع میشود دیگر هیچ پشت و پناهی نداریم . مادران ما با ما مثل يك کنیز رفتار می کنند . وقتی عصبانی میشوند موهای سر ما را دوردست خود میبچینند و مارا کسک میزنند . آخر ما دخترهای بزرگی هتیم و از کسک خوردن عار داریم . آن ها بچه حرفهای زشت و رکیک میزنند . ترا بخدا نامه را چاپ کنید شاید مادرها بسا بیا توجه بیشتری شان دهند.



زن - چون امشب خوابم میومد ، او دمدم همینجا بزمنت و برم !! کاریکاتور از : نیرصابونچی

## از بین نامه ها

### نامه ای از امریکا : آزادی معاشرت پسر و دختر ، افسانه است!

مدتی يك موضوع جالب اجتماعی مسئله روز شده بود و آن آزادی معاشرت دختر و پسر قبل از ازدواج بود عده ای مخالفت میکردند و عده ای دیگر ، طرفدار پرو پاقرص آن بودند . من نیز که مدتی در اروپا و امریکا سر برده و بعلمت آشنائی با تمدن جدید این کشورهای مترقی تجاری در این زمینه دارم لازم دانستم که عقاید دختر و پسر در این مورد را در این مورد برای شما بنویسم . اگر چه بحث شما خاتمه یافته است ، اما مسئله همچنان با شدت وحدت وجود دارد .

شما عقیده دارید که آزادی معاشرت دختر و پسر موجب رستگاری آنها شده و در نتیجه کمتر در رخا و خلوت بکارهای خلاف عفت و نجابت دست میزنند . باید عرض کنم که با کمال تأسند مغرب زمین تاکنون نتیجه ای کاملا عکس انتظار شما از آزادی معاشرت دو جنس مخالف قبل از ازدواج گرفته اند . کمیاب بودن «دختر» و تولد کودکان نامشروع در اینگونه کشورها گواهی این مدعاست .

بطوری که آمار سال گذشته نشان میدهد که از هر شش بچه ای که در شهر نیویورک متولد شده ، یکی نامشروع بوده ، و حتی در برخی از ایالات امریکا مدارس بخصومی برای دخترانی که بطور نامشروع حامله شده و در نتیجه از مدرسه اخراج شده اند وجود دارد . در پارهای از کشورهای اروپایی مراکز مجازی برای سقط حاملگی های نامشروع وجود آورده اند . حالا با توجه باینکه سطح فکر ، فرهنگ و معلومات و قدرت تشخیص خوب و بد ملت ما هنوز عقب تر از کشورهای غربی است ، آزادی پسر و دختر رسوائیهای پیش از این بیار میآورد . بنابراین اگر شما میخواهید که دختر و پسر ایرانی را تشویق ب معاشرت آزاد نکنید ، قبلا باید برای بچه های بی پدر آینده فکری بکنید و مراکزی

برای پرورش آنها بوجود آورید . شاه هر چند دختر پیری را نصیحت کنید که معاشرت آنها بایدمنتقی و عاقلانه باشد ، مهیذا هیچانهای سرکش جوانی هرگز تسلیم منطق نمیشوند ، کمابیشک در مغرب زمین نشده اند .

تصور نشود که من جوانی متعصب ، امل و عقب مانده هتم . هر چند در خانواده ای مذهبی پرورش یافته ام ، اما باقتضای تحصیلات عالیه و اقامت در امریکا و اروپا به زندگی غربی خو گرفته و عاری از تعصب هتم و آنچه را مینویسم بیان واقیعت است تا کورکورانه بتقلید از مغرب زمین بجهاد نیفتیم . از طرف دیگر آزادی معاشرت دختر و پسر دو نتیجه مطلوب دارد : یکی آنکه بمیزان زیادی از ازدواجهای ناشناخته و کورکورانه و بدون تفاهم جلوگیری میکند . ثانیاً به محرومیتها و عقده های جنسی پایان میدهد و ب جوانان امکان میدهد که از نیروها و استعداد های طبیعی خود بهره بگیرند .

حال باید بیطرفانه امکانات جامعه ایرانی را سنجید و دید ماتی که به آفتاب و مهتاب ندیدید کی دختر» معتقد است میتواند وجود دخترانی را که با پسران معاشرت آزاد داشته اند تحمل کند ؟ باید متصفانه و با واقع بینی دو طرف ماده را سنجید و آنگاه تصمیم گرفت . بهرحال قضیه بسیار مشکلی است و بجاست که جامعه - شناسان و علمای مسائل اجتماعی ، با توجه ب مابولومانی خاوادگی که هنوز شریفترین و محکمترین قرارداد اجتماعی مامیباشد و با در نظر گرفتن عقده های ناشی از محرومیت جنسی در جوانان ما ، راه حل منطقی و مناسبی پیدا کنند .

### با تشکر فراوان ه . صفوی - از : امریکا

زن روز - ماهیچنان که بارها در مجله نوشتم و از جنبه های مختلف این مسئله مهم اجتماعی رابرسی کردیم ، تذکر دادیم که «زن روز» خواهان معاشرت «محدود و مشروط» دختر و پسر است و همیشه روی این دو کلمه تکیه کردیم . اگر معاشرت با کنترل بزرگترها و جلوگیری از شاخه های صورت گیرد ، نه تنها لطمه ای

## شیر از ایها و مجله زن روز

قبه از صفحه ۱

برادگی بر روند دستخوش بدبختی خواهند شد . تذکر این آقای بازرگان کاملا بجاست چنانچه اگر توجه کرده باشید ما بارها نوشته ایم :

«قصه های پرسردواهی يك درس اخلاقی است که از فلسفه مشهور : «لقمان را گفتند : ادب از که آموختی؟ گفت : از بی ادبان» ، تبعیت میکند . اخلاقی بودن این سرگشته ها از تیرت اول این پیداست که میگوید : بمن بگوئید چکنم ؟ یعنی قهرمان قصه از روی سهو و خطا - یا گمراهی و بدی تربیت خانوادگی و یا از روی دست تصادف و تقدیر براهائی کشانده شده که آخر واقعت آن به چکنم ؟ چکنم ؟ کشیده است . چه درسی برای جوانها از این بهتر که قصه زندگی اینگونه افراد پریشان ونادم را بخوانند و بدانند که اگر کسی بسوی گمراهی و نادانی و نادرتی برود عاقبتش اینستکه بر سر درواهی بایستد و کلاه چکنم بدست بگیرد . و هدف زن روز اراشتار این قصه ها تبلیغ همین نکته مهم تربیتی و اجتماعی است .

خانمی که آموزگار بودند بعنوان انتقاد و پیشنهاد می گفتند : «مجله زن روز در ردیف کردن مطالب گاه دقت نمیکند . در همین هفته گذشته رپورتاژ علیا حضرت شهنائو نوشته شده بود و بعد از آن رپورتاژ مربوط به طرز لباس پوشیدن هنرمندان ایرانی بود که اصلا به هم جور نبود در صورتیکه در این هفته حق این بود که از رحلت حضرت زهراء علیه السلام مطالبی نوشته شود که هم آموزنده باشد و هم مسلمانان را قانع کند . زندگی حضرت زهرا (ع) بهتر بود یا تذکر راجع به کتیف بودن لباس فلان خانم هنرمند . اگر مجله زن روز باین مطالب توجه داشته باشد خواهد توانست در قلب مسلمانان جای بیشتری باز کند» .

این تذکر کاملا بجاست چه آنکه مجله «زن روز» همیشه این امر اعتقاد و توکل را پشتوانه ضروری و غیرقابل انکار نجات و رستگاری بشر میداند و بزرگترین منبع الهام این معنویت وشکوه و جلال روحانی ، زندگی سراسر آموزنده اولیاء مذهب ماست که هر یک به تنهایی چراغ فروزانی است در پیش پای بشریت که راه اورا نورانی میکند . بشرگرفتار و ناآرام قرن بیستم که اسیر هزاران زرق و برق وهوس و قناتس جز آنکه از معارف زندگانی پیشوایان بزرگ اسلام درس تقوی و تحمل و شکیبایی و انسانیت

به مبانی خانواده و اجتماع وارد نمیآید ، بلکه برای جوانان نیز مسئله جنس مخالف ، آن هراس و بیعت ناشی از ناشناختگی را از دست میدهد . ماهیثه بواقف آزادی معاشرت های دختر و پسر بوده ایم ، اما موافق آزادی مشروط و محدود و با مبانی عفت و اخلاق نهی بندوبار . گویا آقای «صفوی» آن نوع آزادی مورد نظر مارا با نوع دیگری اشتباه کرده اند .

### تفریح راننده های بیابانی

حتما شما هم - مثل من - توفیق آنرا داشته اید که یکبار هم شده با کرا بهای باصطلاح «بیابانی» مسافرت کنید و ساعتها از شنیدن آهنگها و ترانه های کنه نامم آنها بگوشتان خورده و نه نام خواننده اش را شنیده اید ، لذت ببرید . اگر چنین است پس با من همدردید . چون مدتی پیش بعلمت ماموریتی که در پیش داشتم باتصاف هسرم بایکی از این کرا بها ها از قزوین عازم یکی از شهر های آذربایجان شدم ، هنردوستی راننده بلائی بسر من آورد که شنیدنی است . من وهسرم در قسمت جلو نشستم و راه افتادیم . تنها سرگرمی راننده های این جاده ها راديو گرام و مشتى شخصات عجیب و غریب است . راننده برای ایجاد تقنن همه صفحه ها را پشت و رو - گذاشت و از آنها که خوش آمدنیز چند بار منتها در خلال مدتی که صفحات بداخل گرام مرفت. ضربان قلب من نیز تندتر میشد و از شدت شرم و خجلت عرق کرده بودم و جرات نگاه کردن بچشمهای هسرم را نداشتم . چون مضامین تصنیفها و ترانه ها بقدری وقیح و موهوش و شرم آور بود که اندامهای نداشت اغلب صفحه ها ، ترانه هائی بوده که خوانندگان محلی در موسسات موزیکال تهران و بعضی شهرستانها - از جمله تبریز پر کرده بودند و چون کسی نیست که بر کارشان کنترل کند ، بخاطر بول بیشتر بجیب زدن ، اشعار ترانه ها راهر چه وقیح تر انتخاب میکنند و از انبراه بشاد اخلاقی کمک کرده و عفت عمومی راجر بحدار میکنند . بنویسدنا مسؤولان امر توجه بیشتری باین مسئله مهم بکنند و از نمک پاشی بعضی از بی هنران جلوگیری کنند .

### جعفر ابازی

بگردد چاره ای ندارد . بهمین جهت امیدواریم در آینده بیش از پیش بمسائل روحانی و مذهبی توجه بشود و مقالات جالبی نظیر سلسله مقالات آموزنده و حکیمانه آقای مطهری که در ۳۲ شماره مرتبا انتشار یافت ، بازم منتشر شود .

یک نویسنده و شاعر گرامی شیرازی میگفت : «من يك ماه است که با زن روز قهر کرده ام زیرا از دست شما عصبانی هتم با آنکه مجله ای بسیار خواندنی و جالب است اما گاه بیجهت مردهارا با حملات ناروای خود عصبانی میکند و آنها را از خود میرنجاند . بعضی از مقالات «زن روز» آقایان را دچار این توهم میکند که شما دارید از روی تعصب و مبالغه از زنها دفاع می کنید و آنها را علیه مردها می شورانید .»

در پاسخ این شاعر گرامی لازم است توضیح دهیم که « زن روز » در سنجش و تجزیه و تحلیل مسائل اجتماعی ، فقط عدالت و انصاف را معیار و معیار راستین خود قرار داده نه جنسیت افراد را . ما زورگوئی وشخص زورگورا محکوم کرده ایم و می کنیم اگر چه این شخص زورگو زن باشد . بنظر من حتی گناه زن زورگو بیشتر و غیر قابل بخشش تر از مرد زورگوست چه آنکه زن سلمانی نفسی ومهربان طبعاً اهل زورگوئی نیست . در نظر ما همه خوانندگان تازه و کهنه فقط باید يك هدف را دنبال کنند : «ایجاد آسایش و آرامش و سعادت بیشتر در خانواده ها» و خدا نکرده اگر زنانی باشند که بخواهند قوانین تازه را وسیله و بهانه ای برای استقامتی و سلب آسایش از خانواده و دست کردن بنیان خانواده قرار دهند ، «زن روز» بیرحم تر از هر کسی این خانهارا مورد لعن و نفرین قرار خواهد داد .

علاوه بر این نکات ، شیرازیهای روشن بین و اندیشمند ، نکات دیگری را نیز در مورد راه و روش و مطالب مجله زن روز یادآوری کرده اند که همه آنها راهنمای مفیدی برای کارآینده ما خواهد بود . و بچاست که در اینجا از همکاری و لطف همه شیرازیانی که سخنان خود را صادقانه بنامینده اعترامی زن روز در میان گذاشتند ، صمیمانه تشکر کنیم .

سر دبیر : سعید دوامی





شهبانو آزاده را بوسیدند و جایزه‌اش را اعطا فرمودند

## دنباله: دختران اسکی باز،

بدن و ایجاد روحیه پهلوانی در شخص ورزشکار است و حال آنکه دنیای تمدن ورزش را داروی سلامت و صحت روح و جسم میدانند و بهینم جهت ورزش کردن هانقدر برای مرد مهم است که برای زن اهمیت دارد و نسل جوان امروزی اهمیت و ضرورت ورزش کردن را مساوی با اهمیت غذا خوردن و لباس پوشیدن میدانند. این اندامهای زینا - این رنگ‌وروهایی گلگون و سالم - این پوست‌های شفاف و این هیکل‌های خدنگ که در اروپا و امریکا می‌بینیم حاصل ورزش کردن و تربیت تا یک برنامه سالم خور و خواب و تفریح سالم است و جوانهای ما - چه دختر و چه پسر - اگر میخواهند کزربانی طبیعی و سلامت جاودانی داشته باشند باید ورزش کردن را جزو برنامه روزانه خود قرار دهند. یکی از این ورزشهای سالم و پرحرکت و نشاط آور اسکی کردن روی آب است که خوشبختانه اکنون وسایل آن گرچه کمی گران است ولی در ایران آن به رونق و گسترش است.

بعینحبه گذشته در حضور علیاحضرت شهبانو و والاحضرت ولیعهد برای اولین بار تیم مشترک اسکی‌بازان ایران و لبنان نمایشات جالبی بر روی دریاچه سد کرج دادند که نشان میداد این بازیها برای جوانها چقدر پرحرکت و با نشاط و سلامتی آواراست. اما از این مهمترشکرت دختران اسکی‌باز ایرانی در این نمایشات بود که موجب تحسین و تعجب همگان شده بود.

ابدا پنج دختر اسکی‌باز ایران و لبنان پرچم های دوکشور را بپوش داشتند و قایق موتوری با قدرت ۴۵۰ اسب آنها را بروی امواج می کشید و نمایش با این برنامه که اسمش رقص پرچم بود آغاز گردید.

هفت دختر ۱۵ تا ۱۸ ساله لبنانی و چهار دختر و زن جوان ایرانی که عضو «بات کلات» هستند ستاره نمایشات بودند. آنها به قوهای سفیدی میماندند که گویی کارشان بازی با امواج دریاست. کم سالترین دختر اسکی‌باز ایران که تاسرحد قهرمانی پیشرفته‌است والاگهر آزاده شفیق دختر ۱۷ ساله والاحضرت اشرف پهلوی است که قهرمان ماریچ و ماریچ «پیرامید» است. آزاده بهنگام

بهر کاری که میخواستم بزنم میگفتند برای دخترعیب است و من نتوانستم هیچ ورزشی بکنم. ولی از وقتی پسر بزرگ شد يك رفیق‌راه پیدا کردم و با او شروع بوزنش کردم. در واقع او هم‌بازی من در ورزشهایی مثل اسکی روی آب و برف است. اسکی روی آب را بیچ بازی کنم.

آذرخانم میگوید: من برای لذت شخصی‌ام ورزش میکنم. نه برای قهرمان شدن.

اسکی‌باز دیگر تیم ایران دوشیزه فریماه طیب است که ۱۸ سال دارد و اسما از دبیرستان رضاشاه کبیر دیلمه ریاضی شده است. خانواده‌او ورزش‌دوست هستند و پدر و مادر و بیچه‌ها همه با هم زمستانها اسکی روی برف و تابستانها اسکی روی آب می‌کنند. فریماه میگفت: در دبیرستان کسی به ورزش کردن اهمیت نمیدهد و پارسال که ما سال ششم بودیم زنگ های ورزش می‌گفتند بروید درس بخوانید، و ورزش که برای دختر فایده‌ای ندارد!

همه این قهرمانان معتقدند که وقتی در آب هستند انگار همه لذت‌های دنیا را به آنها داده‌اند. خانم آذر بنی‌هاشم میگفت: وقتی توی آب میروم احساس بزرگی میکنم. گاهی دوست دارم سبکها شنا کنم و بیش بروم. مخصوصا دریا را برای شنا خیلی دوست دارم. فکر میکنم دنیا چقدر بزرگ است. دوست‌دارم امواج را بشکافم و جلو بروم، جلوتر و جلوتر. - سیمین پورسنجر میگفت: از آب هرگز نترسیدم و با آن مثل يك اسباب‌بازی سرگرم کننده عادت کردم. از روی بچه بودم خیلی آزاد میتوانستم توی آب بپریم و با آب زندگی کنم.

فریده طیب میگفت: بهنگام غروب آب زینا و آرام است. دوست دارم وقتی آفتاب غروب میکند اسکی روی آب بازی کنم و آرام بشوم. از خانم های قهرمان اسکی روی آب تیم ایران پرسیدم:

- بنظر شما چرا دختران ما به ورزش کردن رغبت نشان نمیدهند؟ فریماه گفت: برای اینکه در خانواده‌ها و در مدرسه‌ها ورزش را يك تنفر یا يك برنامه زیادی تلقی می‌کنند. اغلب مادرها عقیده دارند: برای دختر گنده عیب است که ورزش بکند. خود من تنها دختری بودم که در کلاس‌ها بپورزش عشق داشتم و اغلب سرزنش میکردند که ورزش بچه درد میخورد. برو درس بخوان بهتر است. اما من ورزش میکردم و درس را هم بهتر می‌فهمیدم زیرا سلامت و وسایل جسم و روح در فهمیدن درس به انسان کمک میکند در امتحانات هم قبول شدم و حالا هم در چند کنکور دانشگاهها شرکت کرده و منظر تنبیه هستم.

خانم بنی‌هاشم گفت: هرچه پیش میرویم نسل جوان علاقه بیشتری به ورزش نشان میدهد مثلا در همین رشته اسکی روی آب با اینکه تازه وارد است ولی دختران زیادی شرکت دارند و یقینا تا ده سال دیگر ما قهرمانان متعددی در این رشته خواهیم داشت.

از خانم های اسکی باز پرسیدم: با این علاقه‌ای که به ورزش دارید به زندگی روزانه‌تان و کار و مدرستان و شوهرداری‌تان چطور میرسید؟ آیا اینها با هم مغایرت ندارد؟

خانم آذرنی‌هاشم در جواب گفت: اگر کار خانه و زندگی و بیچه‌ها هم مرتب

نباشد هیچوقت ورزش بدلم نمی‌چسبد، همیشه وقت کم میآورم و دلم میخواهد روزها کش بیاید. سعی میکنم برنامه‌ام را طوری تنظیم کنم که بیچه‌کارهای دیگرم برسیم. اگر یکی از کارهایم لنگ باشد از دیگری هم لذت نمیبرم. آشنائی که بیچه‌های مرا دیده‌اند همیشه تحسین کرده‌اند. بخودم هم خوب میروم و دوست دارم همیشه شیک و مرتب باشم و با وجود براینها آنی از ورزش کردن غفلت نمیکنم. سیمین پورسنجر گفت: هر روز صبح ساعت ۸ باید سر کار باشم و نا ساعت ۸ بعد از ظهر کار میکنم. بعد از آن به پاتیناژ میروم و با تنیس و روزهای جمعه و یکشنبه هم اسکی روی آب بازی میکنم و ملاحظه می‌کنید که بیچه کارهایم در سروقت میروم.

## گفت‌وگو با شاهزاده‌خانم اسکی‌باز

در پایان برنامه نمایشات اسکی روی آب با والاگهر آزاده شفیق کمین‌وسال‌ترین قهرمان زن اسکی روی آب ایران درباره ورزش و زندگی گفت‌وگویی گرمی‌داشتیم. والاگهر آزاده دختری است خونگرم و اجتماعی و ورزش دوست که اکنون در پانسون «لژواژو» پاریس تحصیل میکند. والاگهر تا کلاس سوم متوسطه را در مدرسه آلمانیها و فرانسویهای تهران گذرانده و حالا سه سال است به پاریس رفته ولی از کمترین تعطیلات خود برای دیدار خانواده استفاده میکند و هر سال تابستانها و نوروز و گاهی زمستان تهران می‌آید.

از والاگهر پرسیدم:

- راستی آزاده خانم اسکی روی آب را از کی شروع کردید؟ - از چهارسال پیش، نمیدانید با چه تری شروع کردم. بنوشهر رفته بودیم و مادرم خیلی دلشان میخواست من اسکی یاد بگیرم. بالاخره يك روز مرا توی آب انداختند و تیمسار ابادی پشت‌پرا گرفت و من اسکی یاد دادم. از وقتی اسکی يك پاتی را شروع کردم دیگر از این ورزش خیلی خوشم آمد و از آن دست برنداشتیم

- چه ورزشهایی را میدانید؟ - اسکی روی برف و آب و یخ‌بازی - اسب سواری - تنیس - والیبال - بسکتبال و ورزشهای دوومیدانی - اتومبیل‌رانی. مخصوصا راندن بال‌اتومبیلیهای کورسی را خیلی دوست دارم. کوهنوردی و گاهی هم شکار میکنم. اسکی روی برف را از همه ورزشها بیشتر دوست دارم. این بازی بهمن يك حالت آزادی و فراغت میدهد. در ورزش‌های دیگر آدم تقریبا يك محیط وضع مشخصی بنه میخورد. ولی با اسکی روی برف هر جا که دلش میخواهد میتواند برود. اصلا بازی لذتبخشی است. محیطش فوق‌العاده است. مخصوصا آن موقع که آدم درس میخواند و احتیاج به مطالعه‌هاست آتش درش درش نمیدانید گرمی چند هیزم گذاخته چقدر بعد از يك اسکی روی برف لذت دارد.

- آیا در مذاقتهای که شرکت کرده‌اید؟ تاکنون بهنگام قهرمانی رسیده‌اید؟ - بله از فرزانهدال «شام‌و آژوون» را در مسابقه اسکی روی برف گرفتم. میتوانم بگویم که قبل از من فقط هفت نفر این مدال را بدست آورده‌اند. - زندگی روزانه‌تان چطور میگذرد؟ - من دوتووع زندگی دارم. زندگی

در پانسون و زندگی در کاخ مادرم. وقتی در پانسون «لژواژو» هستم، زندگی مقید و شیبه سر باخانه دارم. ساعت شش صبح مارا از خواب بیدار میکنند و دور باغ میدوانند تا هم نرمش کرده باشیم و هم اشتهایمان باز شود. بعد مارا توی آب سرد استخر میاندازند. زمستانها گاهی مجبوریم وسط یخ‌های شکسته شنا کنیم. بعد میگویند لباس بپوشید و سر میز صبحانه بنیاید. بدبختی اینست که با دویدن و شنا کردن اشتهایمان باز شده ولی صبحانه‌ای در کار نیست. يك تکه نان خشک که میشود با آن فوتبال بازی کرد، مربا هم نمیدهند. يك تکه کره می‌رقق و قهوه‌ای که مثل آب است، و ای که چقدر هم بی‌مزه است! بعضی وقتها شکر هم نمیدهند و میگویند چاقان میکند. این صبحانه مختصر و بدمزه برای اینست که تناسب اندامان از بین نرود.

ساعت هفت در سهایمان شروع میشود و یکسره تا ساعت يك بعد از ظهر ادامه دارد فقط ده دقیقه تفریح داریم. ساعت يك و نیم ناهار میدهند که چیزی جالبتر از صبحانه‌شان نیست. از ساعت دوونیم بعد از ظهر بازر کلاس درس هستیم تا پنج بعد از ظهر. از ساعت پنج هم مجبور هستیم توی کلاس نشینیم و درس بخوانیم. بعضی از دخترها شوغ میکنند و نمیخواهند درس بخوانند، اما من یاد گرفتم که توی گوشه «بولکس» بگذارم تا صدای بیچه‌ها را نشنوم و درس بخوانم. ساعت هفتونیم شام میدهند. میگویند شام را سیک بخورید که شب خوابتان ببرد. از ساعت هشت باز هم معلم‌داریم برای کمک به تکالیف و تا ساعت دهونیم تمرین و درس حاضر کردن ادامه پیدا می‌کند از دهونیم تا يك بعد از نیمشب هم اجازه مطالعه داریم. اما بعد از آن حتما باید چراغ اطاق‌خان خاموش باشد. من خودم خواستم یاین مدرسه بروم. و اگر مادرم وضع مرا بداند شاید نگذارند در آن مدرسه ادامه تحصیل بدهم. اما زندگی در این مدرسه از انسان يك آدم ایرانیه کاملا فرق میکند و غرق در آسایش است. چون عادت کرده‌ام صبح زود بیدار بشوم معمولا صبح برمی‌خیزم و توی باغ ساعت شش صبح گرمی میخیزم و توی باغ گشتی میزنم. شنا میکنم و يك صبحانه مفصل بتلافی صبحانه مختصر مدرسه میخورم و دوباره میخوابم. چون صبحانه خوب خوردم دیگر ناهار نمیخورم. بعد هم دوستهایم میروم ورزش و گردش.

- چرا آب را دوست دارید. شما چه لذتی می‌دهد؟ - معمولا از افتادن توی آب خوشم می‌آید. اما نه همیشه وقتی مرا ساعت شش صبح مجبور میکنند بپریم توی آب سرخیال نمیکنم زیاد لذتبخش باشد، بیشتر بيك تنبیه شیبه است.

- قهرمانان تیم لبنان را چگونه دیدید. در این چند روز شما چها گفتند از زندگی‌شان، تحصیلاتشان و آزادی‌هایشان؟ - خیلی دخترهای صمیمی و ساده‌ای بودند. یکی مثل گل زنجبیر بودند. اگر کسی بیکی از آنها چیزی میگفت. دیگران برش می‌ریختند. میگفتند زندگی سخت و مشکلی دارند چون می‌چورند از این کشور. با آن کورسور و روند معمولا از درس خواندن عقب میافتند. آنها مرا دعوت به لبنان کرده‌اند. - آیا نامزد دارید؟ - نه... فعلا برنامه‌ام درس خواندن است.

- راستی از چه چیزهایی خوشتان می‌آید؟ از طبیعت - سینما - کتاب -؟ - موزیک؟ - تقریبا از همه اینها. از طبیعت - صحرای دوست دارم. وقتی بچه بودم و ناراحت میشدم یا غصه‌ای داشتم سر بصرها میزدم و دور از چشم مامان سوار اتومبیل میشدم و میرفتم يك گوشه و با خودم بودم. تقریبا از ۱۴ سالگی رانندگی میکردم. آدم توی صحرای حس میکنم که خیلی بخدا نزدیک است و میتواند با او حرف بزند



↑ مهدی مفرد - کامران گیلانیور - فریدون متکلی - فریماه طیب - سیمین پورسنجر - پنج عضو تیم بات کلاب ایران پیرامید ساخته‌اند.

چون او را دیده‌ام. معمولا بعد از خواندن اثر يك نویسنده سعی میکنم خودش را پیدا کنم و با او حرف بزنم. دوست دارم از نزدیک با روحیه نویسنده‌ها آشنا بشوم.

- خیال میکنید يك مرد ورزشکار شوهر بهتری است؟ - حتما. اما هم ورزشکار و هم فهیمه. از آدم فهیمه خوشم می‌آید که ورزش هم بکند و در همه قسمت‌های زندگی تعادلی برقرار باشد.

- بکدام کشورها سفر کرده‌اید. آیا دوست خارجی دارید؟ میتوانید دخترها مقایسه کنید؟ - زیاد سفر کرده‌ام. چون هر جای دنیا که میروم دلم میخواهد دوباره با ایران برگردم. اما دوستان خارجی بسیار دارم. دخترهای فرانسوی را می‌بینم که خیلی پیچیده در صفت ۹۷



## اعلیحضرت محمدظاهر شاه پادشاه افغانستان

هنگام بازدید از غرفه ایران در نمایشگاه جهانی کابل  
پس از بررسی دقیق اتومبیل آریا فرمودند:

# «بسیار خوب، قشنگ و جادار است وسر آدم بطاق نمیخورد»



آقای جعفر اخوان بوسيله  
آقای دکتر عالیخانی وزیر  
اقتصاد ایران یکدستگاه  
اتومبیل آریا به پادشاه  
افغانستان هدیه کرد و  
معظمه فرمودند:

باکمال

خوشحالی

میپذیرم

قسمت مربوط به صنایع سنگین بدقت بازدید نمودند.  
اعلیحضرت محمد ظاهر شاه آنگاه غرفه شرکت سهامی جیب اولین کارخانه سازنده اتومبیل ایران را مورد بازدید قرار دادند و محصولات این کارخانه را بدقت بررسی فرمودند. اعلیحضرت پس از بازدید اتومبیل آریا فرمودند:  
«بسیار خوب و قشنگ و جادار است و سر انسان بطاق نمیخورد»  
آقای دکتر عالیخانی معروض داشتند آقای جعفر اخوان رئیس هیئت مدیره شرکت سهامی جیب تمنا دارد

که اعلیحضرت یکدستگاه اتومبیل آریا را بعنوان هدیه ایشان قبول فرمایند.  
اعلیحضرت ضمن تشکر از آقای جعفر اخوان فرمودند: «با کمال خوشحالی» و برای کارکنان واحد صنعتی ایشان آرزوی موفقیت فرمودند.  
بازدید اعلیحضرت پادشاه افغانستان، ولیعهد و رجال افغانستان از غرفه آریا و شاهین و جیب مدتی بطول انجامید. در این بازدید آقای دکتر عالیخانی وزیر اقتصاد در باره تولید و تعداد اتومبیل های ساخته شده،

## عروس سفید ..

بقیه از صفحه ۸۹

ازدواج کنم. من از فامیل بزرگی هستم. پدر وعمویم مقام کنسولی دارند و پدرم حاکم ایالتی است که شاید به بزرگی سرزمین ایران شما باشد»  
در این میانه میترا تصمیم خود را گرفته بود. از آدم تقریباً هر دوروز یکبار نامه داشت. آدم در آخرین نامه اش نوشته بود:

«برای ماه اوت (مرداد ماه) به تهران میآیم و ده روز میتوانم در تهران بمانم. خواهش می کنم ترتیب ازدواج را در این ده روز بنده و همانطور که گفتم من تابع همه آداب و رسوم و سنت های شما میشوم» و بالاخره موافقت ها جلب شد و مقدمات عروسی فراهم آمد و «آدم» این بار برای عروسی به تهران آمده، نه برای شرکت در یک کنفرانس سیاسی. او با خودش از پاریس خیلی چیزها آورده بود: لباس عروسی، حلقه نامزدی، انگشتر برلیان و دو شمعدان کریستال زیبا.

چهار روز بعد از ورود آدم یعنی هفته گذشته میترا سرفره عقد نوشت. همه چیز برسم ایرانی بود. میترا لباس شیزه ساده ای از ارگانزای سفید بتن داشت و آنروز هم عروس میشد و هم پیروز. شاید خوشحال تر از عروس های دیگر بود زیرا یک تصمیم شجاعانه گرفته بود و علیرغم تبلیغات نژاد پرستان زن یک مرد

دخترش را بدست یک جوان سیاه پوست داد. این بار پدر زن و مادرش روبرو شده بود، یک کوکتل پارتنی تشکیل شد که ۳۰۰ نفر مهمان در آن گردآمده بودند. مهمانان دور این عروس و داماد را گرفته بودند. برای آن ها آرزوی خوشبختی می کردند. خانم تریا گنجی هم نقش خواهر داماد را داشت و هم صاحبخانه را.

یکشنبه گذشته، ساعت نهم صبح یک هواپیمای جت عروس سفید ایرانی و داماد سیاه پوست نیجریه را با خود به ژنو برد تا ماه عمل خود را بگذرانند. در فرودگاه تقریباً همه بودند. مادر که دخترش را بدست یک جوان سیاه پوست

سیاه شده بود و با قبول این مسؤولیت بزرگ سر سرفره عقد نوشته بود. عقد درخانه پدری میترا انجام شد.  
آدم سی هزار دلار معادل ۴۰ هزار تومان مهرش کرد و وقتی عاقد به آدم گفت:

«مولای متقیان را خلیفه اول بناس»  
باکمال میل قبول کرد و گفت:

«اشهدان لا اله الا الله، اشهدان محمد رسول الله، اشهدان امیرالمومنین علیا ولی الله. وهما نجا بود که آقای فراقی یک نهج البلاغه به زبان انگلیسی بدامادش هدیه کرد»  
آدم بافتخار عروس یک مهمانی داد. یعنی در همان خانه ای که برای اولین بار با پدر زن و مادرش روبرو شده بود، یک کوکتل پارتنی تشکیل شد که ۳۰۰ نفر مهمان در آن گردآمده بودند. مهمانان دور این عروس و داماد را گرفته بودند. برای آن ها آرزوی خوشبختی می کردند. خانم تریا گنجی هم نقش خواهر داماد را داشت و هم صاحبخانه را.

یکشنبه گذشته، ساعت نهم صبح یک هواپیمای جت عروس سفید ایرانی و داماد سیاه پوست نیجریه را با خود به ژنو برد تا ماه عمل خود را بگذرانند. در فرودگاه تقریباً همه بودند. مادر که دخترش را بدست یک جوان سیاه پوست

## مژده بدختران دانشجو

بانسیون مریم بسرپرستی بانوی شایسته درمحل مرغوب و مناسب نزدیک بدانشگاه ملی از پانزدهم شهریور ثبت نام میکند.  
نشانی جاده پهلوی جنب بانک ملی شعبه محمودیه - شماره ۵۱۱

## دختران اسکی باز

بقیه از صفحه ۹۵

آزادی دارند و اگر خوب تربیت شده باشند میشود روی آنها حساب کرد. یکدختر فرانسوی ممکن است ساعت ۳ است آدم ده سال با یک پسر فرانسوی دوست آقدر از خودش اطمینان دارد که کسی جز او ندارد باو نزدیک شود. مادرهای فرانسوی واقعا روح دخترشان را میباشند و باو اعتماد دارند و همین اعتماد و رفاقت بین مادر و دختر سرمایه بزرگی برای حفظ دختر از اشتباهکاری است. اما

متأسفانه اعتماد و دوستی بین مادر و دختر ایرانی کم است. درباره دوستی و معاشرت گمان نمیکنم بتوانم با یک فرانسوی دوست بشوم. چون فرانسویها زود آدم را بمیان خودشان راه نمیدهند. تا احساس میکنند خارجی هستیم دیگر برایشان ارزشی ندارند. اما از پسرهای اروپائی بطور کلی خوشم میآید. چون بدترین پسرهایشان هم یک چیزی در روح و وجودشان هست. در صورتیکه بهترین پسرهای ما هم خالی از عیب نیستند. اصلاً پسر ایرانی یک خوشم و نتری خاصی دارد. تا میخواهید با او دوستی کنید فوراً خودش را میگیرد و فکر نمیکند شما یک دوستی ساده از او میخواهید. پسرهای ما حیا دارند.

## معرفی و آشنائی

### پیشرفت هنر آرایش و زیبایی



خانم فتن مدیر آموزشگاه عالی آرایش فتن

همزمان با سایر پیش رفت های هنری در ایران با توجهی که از طرف مقامات وزارت آموزش و پرورش بعمل آمده در هنر آرایش موفقیت هایی نصیب هنرمندان گردیده چندی پیش خانم فتن ورشوچی مدیریت آموزشگاه عالی آرایش فتن جهت شرکت در کنفرانس جهانی آرایش در آن به یونان رفته بودند با موفقیتی بیش از پیش وطن بازگشتند علاوه بر سایر موفقیت هایی که در کنفرانس نصیب نامبرده شده اخیراً اطلاع حاصل شد که ریاست قسمت فارسیون جهانی آرایش زیبایی در ایران بعهد ایشان محول گردید و ضمناً آموزشگاه آرایش فتن در دنیا بصورت مدرسه شناخته شد و سالانه تعداد بیشماری از خانم های علاقمند بفسن آرایش از این مدرسه عالی فارغ التحصیل میشوند.

در آموزشگاه فتن علاوه بر معلومات هنری آرایش وسائلی را که در بهترین و مجهزترین موسسه های آرایش دنیا معمول است در اختیار هنرجویان قرار میدهند در شماره ۱۷۳ که در تاریخ پانزدهم تیر ماه ۱۳۴۷ بجای کلمه آموزشگاه فتن موسسه آرایش فتن اشتباه چاپ رسیده است که بدینوسیله تصحیح میشود.



دوشیزه زیبا دسر دانش آموز کلاس اول دبستان شایسته با معدل ۱۸٫۶۶ رتبه اول شده است.

سپرده بود و پدر که نگران آینده دخترش بود و برادر که از تصمیم شجاعانه خواهرش بخود میباید، و دوستان که به بدرقه جالبترین عروس سال آمده بودند.

میترا را دیدم که عجلانانه اینطرف و آنطرف میرفت و گاهگاهی قطره اشکی میریخت. خودم را باورسادم و گفتم میترا یک سؤال دیگر دارم. فقط یک سؤال: دلت میخواهد پسر ت چه رنگی باشد. سفید یا سیاه؟

با جرات و تصمیم گفت: فقط یک انسان باشد و باعاطفه، رنگ پوستش مهم نیست.

یک سؤال دیگر دارم، صبر کن: میدانم کجا میروی، چطور می توانی توی نیجریه آفرینا زندگی کنی؟

گفت - حالا کفلا میرویم به بوستون امریکا. من در آنجا ادامه تحصیل میدهم و شوهرم ضمن کار دوره دکتری حقوق سیاسی اش را میگذرانند. سازمان ملل کادوی عروسی جالبی بمانده است. بشوهرم دوسال بورس تحصیلی داده اند و اومیتواند با حفظ سمت بتحصیلش ادامه بدهد. تا پنج سال به نیجریه نمیرویم و بعد از آن من تابع شوهرم هستم. عشق هر جا که مرا ببرد با او خواهم رفت. عاشق شدن بفرادکاری کردن هم احتیاج دارد.

و نیم ساعت بعد هواپیمای عروس سفید و داماد سیاه بسوی آسمان اوج گرفت.

## خانم های عزیز

اگر به زیبایی موی هسران خود علاقه مندید آنها را به آرایشگاه یمن خیابان آنتول فرانس روبروی در دانشکده دندان پزشکی بفرستید.  
مدیر آرایشگاه حسن برکت

ناراحتی های روانی هستند کمک کن.

در اینجا از والا گهر و همه قهرمانان اسکی روی آب که پیشقراولان یک ورزش مفرح و تازه در ایران هستند تشکر و خداحافظی کردیم

## دکتر فرهنگ زارع

متخصص بیماریهای زنان، زایمان، نازائی و جراح سرطان زنان از آمریکا نشانی چهار راه کالج خیابان ارفع روبروی تالار رودکی کاشی ۴۶ تلفن منزل ۶۸۳۹ - مطب ۴۰۳۰۹

نقل بیدمشک قنادی سعیدی  
معرف بهترین نقلهاست  
رضاییه - خیابان پهلوی

شماره تلفن مستقیم دایره آگهیهای مجله زن روز ۳۳۶۹۰۱



آدامس خروس نشان

آدامس جدید  
باطعم جدید  
در بسته بندی جدید



آدامس جدید  
خروس نشان  
واقعاً عالیست

این هفته از شنبه  
۹ شهریور تا جمعه  
۱۵ شهریور به شما  
چگونه خواهد  
گذشت؟

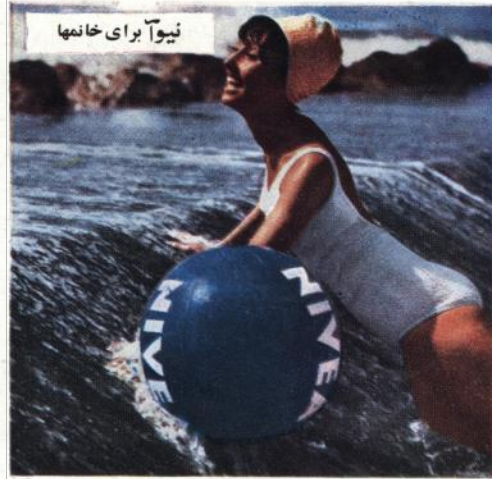


# ستاره‌ها چه میگویند؟

متولدین خرداد	متولدین اردیبهشت	متولدین فروردین
<p>بجای اینکه با بیرحمی دیگران را رفتار کنید، اگر منطقی باشید سوعتاقم بزرگی را بر طرف میکنید. اگر حسود نباشید از زندگی خود لذت فراوان میبرید. در خانواده احتیاجات اطرافیان خود را هم در نظر بگیرید، وگرنه برس خودخواهی شما بگومگو میشود. بامتولدین مرداد و آبان ماه، رفتار توام با سیاستی داشته باشید. کارهای مهم شما با موفقیت عملی میشوند. فقط ممکن است در راه عملی کردن کارهای جزئی با مشکلاتی روبرو شوید.</p>	<p>بر احساسات خود غلبه کرده و عاقلانه رفتار کنید. اگر منطقی باشید سوعتاقم بزرگی را بر طرف میکنید. اگر حسود نباشید از زندگی خود لذت فراوان میبرید. در خانواده احتیاجات اطرافیان خود را هم در نظر بگیرید، وگرنه برس خودخواهی شما بگومگو میشود. بامتولدین مرداد و آبان ماه، رفتار توام با سیاستی داشته باشید. کارهای مهم شما با موفقیت عملی میشوند. فقط ممکن است در راه عملی کردن کارهای جزئی با مشکلاتی روبرو شوید.</p>	<p>با شك و تردید در مورد آینده‌ی خود از کارهای خود فکر میکنید، اما به احتمال قوی نتیجه دلخواه عایدتان میشود. در زندگی خصوصیتان تغییر جدیدی پدیدار میشود. مستقل بودن در زندگی خوب و تاحدی ضروری است، ولی لازمه مستقل بودن گوشه‌گیری نیست. آشنائی تازه مجردها منجر به ازدواج نمیشود. در خانواده، اطفال موجبات خوشحالی شما را فراهم میکنند. ملاقاتهای مهمی با متولدین شهریور و مردادماه خواهید داشت.</p>
متولدین شهریور	متولدین مرداد	متولدین تیر
<p>قدرت اراده شما قابل تحسین است، بشرطیکه حالت جنگجویانه بخود نگیرید، وگرنه اطرافیان را از خود میرنجانید. در کنار افرادی زندهدل و دوست‌داشتنی ساعات خوش‌دلیذیری میگذرانید. آرامش محیط خانواده بستگی به چگونگی رفتار شما دارد، با متولدین اسفندماه تفاهم کامل خواهید داشت. برای عملی کردن نقشه‌ای که به شغلتان بستگی دارد توافق عده‌ای را جلب میکنید و موقعیتهای مناسب هم بهیشت رفت شما کمک میکنند.</p>	<p>قدرت اراده شما قابل تحسین است، بشرطیکه حالت جنگجویانه بخود نگیرید، وگرنه اطرافیان را از خود میرنجانید. در کنار افرادی زندهدل و دوست‌داشتنی ساعات خوش‌دلیذیری میگذرانید. آرامش محیط خانواده بستگی به چگونگی رفتار شما دارد، با متولدین اسفندماه تفاهم کامل خواهید داشت. برای عملی کردن نقشه‌ای که به شغلتان بستگی دارد توافق عده‌ای را جلب میکنید و موقعیتهای مناسب هم بهیشت رفت شما کمک میکنند.</p>	<p>سر و بردباری شما مورد آزمایش قرار میگیرد. اجازه ندهید که انتقادهای نابجای دیگران تاثیر بد و منفی در روحیه شما بجا بگذارد. در زندگی خصوصیتان آرامش مطلوبی برقرار میشود. به اتفاق عزیزان خود نقشه‌ای را عملی میکنید. در خانواده شما توافق و تفاهم برقرار است. از یک رژیم غذایی مناسب استفاده کنید. بسیاری از متولدین تیرماه که در شغل خود با مشکل روبرو شده‌اند راه حل مناسبی پیدا میکنند.</p>
متولدین آذر	متولدین آبان	متولدین مهر
<p>از تجربه‌ای که بدست آورده‌اید حداکثر استفاده را ببرید و اجازه ندهید دیگران بی‌جهت شما را تحت تاثیر قرار دهند یا در کارهایتان دخالت کنند. اگر به سفر بروید یا تغییر مکان دهید، با اشخاص چالشی آشنا میشوید. با افراد خانواده بحث و بگو مگو میکنید. ملاقاتهای دلپذیری بامتولدین فروردین‌ماه خواهید داشت. از باک‌رژیم غذایی مناسب پیروی کنید و با فعالیتهای بیهوده خود را خسته نکنید.</p>	<p>یک مسئله مهم را با کاردانی و سیاست فراوان حل میکنید، این راه حل برای خودتان هم کاملاً غیرمنتظره است. اجازه ندهید حسادت شما را تبدیل به یک کودک غیرمنطقی کند. برای مسائل بی‌ارزش بحث و مجادله نکنید. با متولدین بهمن‌ماه دچار اختلاف میشوید. دلهره و اضطراب باعث میشود که دچار بیماری شوید. هنگام ورزش و رانندگی احتیاط بیشتری بخرج دهید. احتمالاً با همکاران یا رئیس خود بگو مگو میکنید.</p>	<p>یک تجربه جالب، افقهای جدیدی در برابر شما میگشایند و امکانات جدیدی برایتان فراهم میسازد. روزهای دلپذیری در کنار دوستانان میگذرانید و احتمالاً به اتفاق آنها به یک نیک میروید. انتظار نداشته باشید که همه چیز صددرصد بر وفق مرادتان پیش رود. یک ملاقات غیرمنتظره شمارا متقلب و ناراحت میکند. ملاقاتهای دلپذیری با متولدین مردادماه خواهید داشت، مسلماً بنفع شما خواهد بود اگر بازم به تخصیلات خود ادامه دهید.</p>
متولدین اسفند	متولدین بهمن	متولدین دی
<p>وقت و انرژی خود را در راه عملی کردن فکری غیرممکن بهدر ندهید. واقع بین باشید تا بیشتر پیشرفت کنید. از حقوق خود عاقلانه دفاع کنید. در خانواده شما آرامش کامل برقرار میشود. ملاقاتهای مسرت انگیزی با متولدین مردادماه خواهید داشت. از یک رژیم غذایی مناسب پیروی کنید و اینرا هم در نظر داشته باشید که خستگی زیاد سلامت شما را با خطر مواجه میکند، در این هفته احساس میکنید که معاشران موجودات خسته کننده‌ای هستند.</p>	<p>مغرور نباشید، وگرنه روز بروز از محبوبیت شما کاسته میشود و موقعیت اجتماعی‌تان باخطر مواجه میگردد. بجای اینکه غرق در رویاهای خود بشوید به فعالیت بپردازید. پرتوقع نباشید تا از زندگی خود لذت ببرید. بزودی تجربه‌های مفید بدست می‌آورید. قبل از اینکه پیشنهادی را رد یا قبول کنید بخوبی آنرا بسنجید. روزهای خوش و دلپذیری در کنار متولدین فروردین و شهریور میگذرانید. مراقب زیبایی چهره و اندام خود باشید.</p>	<p>مسیب‌بوجود آمدن بسیاری از مشکلات خود شما هستید. خوش‌بینی و شادی خود را حفظ کنید تا از زندگی روزمره خسته و گسل نشوید. پیشنهادات دوستان خود را قبول کنید. یک مسئله خانوادگی در کمال سهولت حل میشود. بامتولدین فروردین‌ماه دچار اختلاف کوچکی میشوید، اما با متولدین اسفندماه تفاهم کامل خواهید داشت. در حرفه خود موقعیتهای چالشی بدست می‌آورید. بهتر است برای عملی کردن نقشه‌های تازه‌تر دست‌بکار شوید.</p>



نیوآ برای آقایان



نیوآ برای خانمها



نیوآ برای همه افراد خانواده



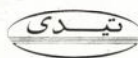
نیوآ سان اویل  
برای محافظت از پوست



نیوآ سان میلک  
برای نرم شدن



نیوآ کرم  
برای محافظت از پوست



در فصل تابستان،  
کنار دریا و استخر،  
هنگام شنا و حمام آفتاب  
همه به نیوآ احتیاج دارند

**همه هر روز به نیوآ احتیاج دارند**